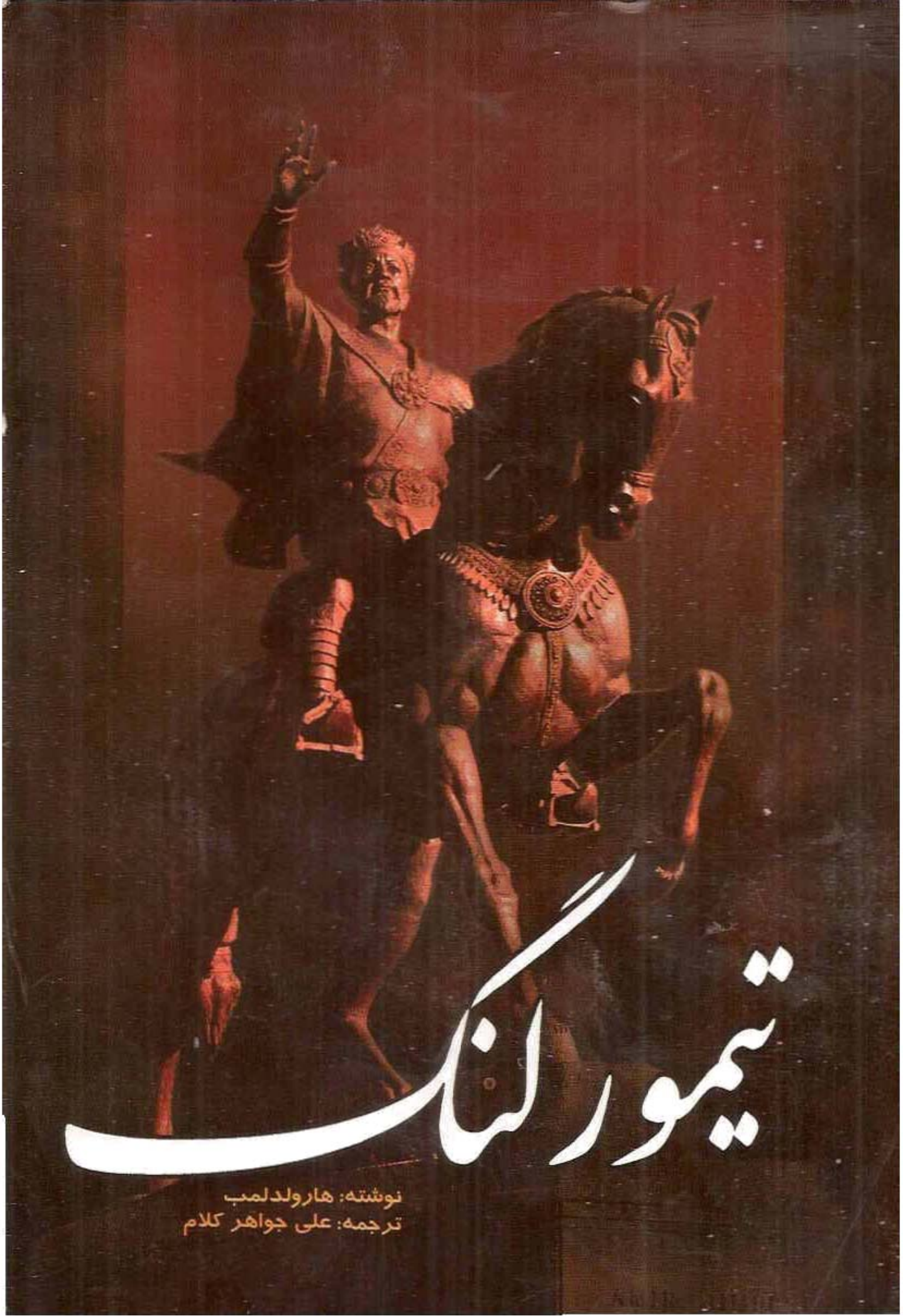
دانلود
کتاب



تیمور لنگ

نویسنده : هارولد لمب



تیمور لنگ

نوشته: هارولدلمب

ترجمه: علی جواهر کلام

تیمور لنگ

هارولدلمب

مترجم: علی جواهرکلام

تیمورلنگ

نویسنده: هارولدلمب

ترجمه: علی جواهرکلام

فهرست مندرجات

یادداشت ۷
مقدمه مؤلف ۱۱
سعی و کوشش ۱۱
■ بخش ۱ ..... ۱۷
فصل اول: ماوراء النهر ـ آن طرف رود جیحون ۱۷
فصل دوم: مردان با کلاه خود ۲۲
فصل سوم: شاه آفرین (تاج‌بخش) سالی سارای ۲۹
فصل چهارم: بانوی خداوندگار ۳۶
فصل پنجم: تیمور دیپلمات ۴۴
فصل ششم: سرگردان ۵۳
فصل هفتم: یک شتر و یک اسب ۶۲
فصل هشتم: کنار پل سنگی ۶۸
فصل نهم: جنگ باران ۷۳
فصل دهم: دو امیر ۷۹
فصل یازدهم: روی پشت بام دنیا ۹۰
فصل دوازدهم: زین الدین سخن می‌گوید ۹۷
فصل سیزدهم: کار صوفیان ۱۰۶
■ بخش ۲ ..... ۱۱۵
فصل چهاردهم: سمرقند ۱۱۵
فصل پانزدهم: غزل اردو ۱۲۴
فصل شانزدهم: در جاده‌های استپ ۱۳۴
فصل هفدهم: در سرزمین سایه‌ها ۱۴۵
فصل هجدهم: مسکو ۱۵۴
فصل نوزدهم: ساقیان ـ هم پیاله‌ها ۱۶۵
فصل بیستم: قلمرو وسیع ۱۷۷
فصل بیست و یکم: بر پشت زین ۱۸۷
فصل بیست و دوم: سلطان احمد بغدادی ۱۹۶

■ بخش ۳ ..... ۲۰۵
فصل بیست و سوم: محرومه‌ی سمرقند ۲۰۵
فصل بیست و چهارم: خاتم بزرگ و خاتم کوچک ۲۱۸
فصل بیست و پنجم: مسجد جامع تیمور ۲۲۶
فصل بیست و ششم: جنگ سه ساله ۲۳۱
فصل بیست و هفتم: یوحنای اسقف به اروپا می‌رود ۲۳۹
فصل بیست و هشتم: آخرین جنگ صلیبی ۲۴۶
فصل بیست و نهم: تیمور و ایلدرم به هم می‌رسند ۲۵۴
فصل سی ام: پشت دروازه‌های اروپا ۲۶۵
فصل سی و یکم: دنیای سفید ۲۷۴
● سرانجام: نتیجه‌ی کوشش چه بود؟ ۲۷۹
■ بخش ۴ ..... ۲۸۹
● یادداشت‌ها ۲۸۹
۱) خردمندان در میدان جنگ ۲۸۹
۲) کمان در مشرق و مغرب ۲۹۰
۳) آتش اندازان ۲۹۳
۴) آنقره ۲۹۵
۵) دوک ویتولدو تاتار ۲۹۹
۶) دو خداوند جنگ ۳۰۲
۷) شاعران ۳۰۵
۸) مغول ۳۰۸
۹) تاتار ۳۰۹
۱۰) ترک ۳۱۲
۱۱) شیخ الجبل ۳۱۵
۱۲) شهر قشنگ و زیبای تبریز ۳۱۸
۱۳) کلاویجو در تبریز ۳۲۰
۱۴) سراپرده امیر ۳۲۳
۱۵) گنبد بزرگ ۳۲۴
۱۶) از کله آدم منار می‌ساختند ۳۲۵
۱۷) اخلاق و صفات تیمور ۳۲۷
۱۸) تیمور و مذهب ۳۲۸
● منابع ۳۳۱

یادداشت

امیر تیمور گورکانی یا تیمور لنگ در ۲۵ شعبان ۷۳۶ هـ. ق (۷۱۴ هـ. ش) در شهری به نام کَش یا سبزچشم به دنیا آمد. تولد او هم زمان با مرگ سلطان ابوسعید آخرین ایلخان قدرتمند مغول و آغاز آشفتگی و جنگ‌های فراوانی در ایران شد. ضعف و از هم‌پاشیدگی سیاسی سرزمین‌های اسلامی، نبودن حکومتی مقتدر و متمرکز، رشد حکومت‌های محلی ضعیف و بی‌دوام و ظهور مدعیان جدید قدرت موجب شد ایران به قسمت‌های متعدد تجزیه گردد. این شرایط آماده، سفره گسترده‌ای بود برای قهرمانی که توانایی بلعیدن غذاهای لذیذ آن را داشته باشد.

تیمور پسر امیر تراغای تیمور در زبان ازبکی به معنای «دمر» یا «آهن» است و از او با القاب «امیر تیمور»، «تیمور لنگ»، «تیمور گورکان» و «صاحبقران» یاد شده‌است. او دوران کودکی و جوانی خود را در شهر کَش گذراند. او مثل بقیه جوانان قبیله‌اش در جوانی مهارت‌های سوارکاری و تیراندازی را فرا گرفت. طایفه تیمور از شاخه‌ی «تاتار» بود و به کسب مشروعیت نسب خود را به چنگیزخان مغول میرساند. تیمور در جنگ با مخالفان امیر سیستان از ناحیه پا زخمی شد و پس از آن همیشه میلنگید، به همین علت به تیمور لنگ شهرت یافت.

۸ ▣ تیمور لنگ

شهرت امیرتیمور از فتح خوارزم در سال ۷۸۱ هـ. ق /۷۵۸هـ. ش آغاز شد. سپس او خراسان، گرگان، مازندران، سیستان و هرات را تسخیر نمود. چند سال بعد سرزمین فارس، بخشی از عراق، لرستان و آذربایجان را گرفت و سلسله‌ی جلایریان را نیز منقرض کرد، بعد رو به خزر نهاد و بعد از انقراض مظفریان متوجه آسیای کوچک شد، در سال ۸۰۰ هـ.ق هند را فتح و دهلی را به تصرف در آورد. با عثمانیان نیز جنگها کرد و در سال ۸۰۴ هـ .ق/ ۷۸۰ هـ. ش بایزید عثمانی را به اسارت در آورد. سپس به سمرقند پایتخت خویش برگشت، عزم تسخیر چین را نمود ولی اجل مهلتش نداد و در سال ۸۰۷ (۷۸۳ هـ. ش) در سن ۷۱ سالگی در شب چهارشنبه ۱۷ شعبان در «اترار» دیده از جهان فرو بست. جسدش را در تابوتی از جنس آبنوس گذاشتند و سرداران آن را برداشتند و در مدرسه‌ای که نوه او محمد سلطان در آن دفن شده بود به خاک نهاده شد. از او ۳۶ فرزند و نوه و نبیره پسر، ۱۷ فرزند و نوه دختر باقی ماند.

تیمور در لشکرکشی‌های خود از شیوه مغول ها استفاده می کردند. قتل عام‌های او هراس عجیبی در دل دشمنان و مردم انداخت، او گاهی ده ها هزار اسیر به دنبال خود می‌کشاند و آنها را مانند چهارپایان به برده فروشان می فروخت یا در مواقعی که دست و پا گیر می شد سر به نیست شان می کرد، یا از آنها به عنوان سپر انسانی استفاده می‌کرد و گاهی آنها را وادار به هجوم به باروهای شهرهای محاصره شده می‌کرد و به این ترتیب، در همه جا، وحشتی غیر قابل توصیف می پراکند. رایج ترین شیوه تیمور ساختن تل ها و مناره‌هایی از کله‌های آدم بود ـهزار سر در بغداد، ۷۰ هزار در اصفهان، ۱۰۰ هزار در دهلی. گاهی پیش از سربریدن، دست و پایشان را قطع یا زنده به گور می‌کردند.

تیمور که در عین سلحشوری و بی‌باکی، فردی هوشیار و فرصت طلب بود.

یکی از شگفت‌انگیزترین ویژگی‌های او ، شروع فتوحات در سنین بالا است. او در جوانی تنها نظاره‌گر حوادث و منتظر رخدادها در منطقه و منتظر فرصت مناسب بود تا به دقت برنامه‌هایش را عملی سازد. در سنین حدود پنجاه سالگی به جوشش در آمد و بخش بزرگی از دنیای آن زمان را فتح نمود. وی توانست در سه یورش سه ساله، پنج ساله و هفت ساله بخش اعظم آسیا را تصرف کند و یکی از بزرگترین امپراطوری را بنا نهد.

نوشته‌اند تیمور با حافظ شیرازی ملاقات داشته، وقتی تیمور به تیمور پس از ورود به شیراز ، کسی را به نزد حافظ فرستاد . وقتی حافظ به نزد او آمد به حافظ گفت: «من اکثر ربع مسکون را با این شمشیر مسخر ساختم و هزاران ولد و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است را آبادان و مفتخر سازم. تو به یک خال هندوی ترک شیرازی، سمرقند و بخارای ما را می‌فروشی. چنانکه در این بیت گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت ای سلطان عالم از آن بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام.» برخی نوشته‌اند که گفته که شعر را اشتباه به نظر شما رسانده‌اند من گفتم:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سه من قند و دو خرما را

تیمور از این سخن خرسند می‌شود و به حافظ اکرام و احترام می‌کند.

مقدمه مؤلف

سعی و کوشش

پانصد و پنجاه [۱] سال پیش مردی کوشید که خود را فرمانروای جهان بسازد. هر اقدامی که کرد موفق شد، ما او را تیمور لنگ می‌خوانیم.

در آغاز وی چندان مهم نبود ـ فقط بر قطعه‌ای از اراضی و عده‌ای گله دار آن سرزمین مرد پرور پهلوان خیز یعنی آسیای مرکزی فرمانروایی داشت. تیمور مثل اسکندر مقدونی پسر پادشاه نبود و مانند چنگیز ریاست قبیله را از پدر ارث نمی‌برد. اسکندر و چنگیز هر دو هنگامی که به جهانگیری برخاستند با خود همراهانی داشتند مردم مقدونیه با اسکندر و مغول‌ها با چنگیز همراه بودند ولی تیمور لنگ عده‌ای را دور خود جمع کرد.

تیمور سپاهیان نیمی از جهان آن روز را یکی پس از دیگری شکست داد. او شهرها را در هم کوبید و مطابق میل خود از سر نو آباد ساخت کاروان‌های بازرگانی دو قاره از وسط راه‌های او می‌گذشتند، تیمور ثروت چندین امپراتوری را گرد آورد و به میل خویش مصرف کرد. بر قله‌ی کوه‌های بلند در ظرف یک ماه کاخ‌ها و عشرت گاه‌ها بنا کرد. شاید بیش از هر بشر دیگری این مرد عجیب در مدت حیات خویش کوشید تا مجموعه و طرح‌های غم‌انگیز را به چنگ خود در آورد و آن را به شکل نیکوتر و دل چسب‌تر از سر نو قالب بریزد.

---

۱ ـ این تاریخ مطابق با تألیف کتاب است ولی اکنون قریب پانصد و هفتاد سال می‌شود. مترجم

۱۲ ◙ تیمور لنگ

او آن روز و امروز به نام تیمور لنگ مشهور بوده و هست. در تواریخ عمومی ما نام وی تمیور لنگ است. گرچه اروپایی‌های پانصد سال پیش او را تاتاری می‌خواندند. آنها به طور مبهم تیمور را فرمانروا و جهانگیر بی‌رحمی می‌شناختند که تا پشت دروازه‌های اروپا رسیده بود و با چادرهای زربافت حرکت می‌کرد. از کله‌ی کشته‌ها منار می‌ساخت و شب‌ها در موقع حرکت روی تپه‌ها آتش افروزی می‌نمود تا راهنمای سپاهیان وی باشد.

اما آسیا این مرد را بهتر می‌شناخت خوشبختی‌ها و بدبختی‌های وی را یکایک می‌دانست دشمنان آسیایی وی شهرت داده بودند که او یک گرگ خاکستری رنگ بزرگ زمین خواری می‌باشد. اما دوستان و پیروانش می‌گفتند تیمور شیر ژیان جهانگشای عالی مقام است.

میلتون [1] شاعر کور انگلیسی پس از شنیدن و مطالعه کردن افسانه‌های مربوط به تیمور ظاهراً رنگ‌های زننده درهم آمیخته‌ای به دست آورده که با آن رنگ‌ها شیطان بزرگ خویش را نقاشی و رنگین ساخته است.

تاریخ نویسان درباره‌ی وی سکوت کردند، اما شاعران از آن داستان‌ها ساختند. و در هر حال طبقه بندی شرح حال تیمور لنگ کار آسانی به نظر نمی‌رسد. تیمور عضو یک سلسله و خاندانی نبوده، اما خودش سلسله‌ای تأسیس کرده است، او مثل آتیلا که یکی از وحشیان بود شهر روم را به باد یغما نداد، ولی خودش در صحراهای بی‌آب و علف شهر رم تازه‌ای بنا نمود. گرچه برای خود تاج و تختی فراهم آورد اما قسمت عمده‌ی عمر را پشت زین اسب گذرانید. وقتی که او دست به کار ساختمان شد از نمونه‌ی معماری گذشگان

---

۱ ـ جان میلتون H.J. Miltion از شعرای انقلابی قرن هفدهم انگلستان؛ مهم‌ترین اثر او «؟؟؟؟ مفقوده است. مترجم.

تقلید نکرد. او طرح تازه‌ای مطابق نظر خویش ریخت یعنی از مشاهده‌ی صخره‌ها و قله‌ی کوه‌ها و گنبدهای دمشق (پیش از آن که آن شهر را آتش بزنند) کلیاتی در نظر گرفته و از روی آن نمونه‌ها بناهایی احداث کرد. همان طرح‌های عالی تیمور نقشه‌ای برای معماری روس‌ها و طراحی جهت ساختمان تاج محل گشت. اتفاقاً عمارت تاج محل هم به دست یکی از نوادگان وی برپا شد.

تاریخ اروپا در ایام تیمور به خوبی معین است. ما می‌دانیم که در آن ایام شهر ونیس [1] توسط شورای ده نفری اداره می‌شد، و رینزی، موسولینی آن ایام گشت و آن جریان یک نسل پس از مرگ دانته واقع گشت. پتراک در آن اوقات به تحریر اشتغال داشت و فرانسه جنگ‌های صد سال دوره بحرانی خود را طی می‌کرد و در عین حال بورگوندی‌ها و اورلئانیست‌ها با جلادان پاریس زد و خورد داشتند و شارل ششم با حال نمیه دیوانه به طور بی‌طرفی این منظره‌ها را تماشا می‌کرد.

تاریخ آن روز اروپا چگونگی وقوع این حوادث را ذکر نموده است. اروپای آن روز جوان نور رسیده‌ای بود که آهسته آهسته از میان تاریکی‌های قرون وسطی در حال برخاستن بود. هنوز آتش رستاخیز (رنسانس) برافروخته و درخشنده نگشته بود.

اروپا شیفته‌ی تجملات تمدن شرق بود و از آن نظر به شرق می‌نگریست. کتان و ادویه و ابریشم و ظروف چینی و فولاد شرق را می‌خواست، آن روزها نقره و طلا و جواهرات از مشرق به اروپا می‌آمد و به واسطه‌ی همین کالاها شهر ونیس و جنوا، ثروتمند و مهم گشته بودند. و قرطبه و اشبیلیه اسپانی به دست اعراب آباد گشته بود و کاخ‌های غرناطه را آن‌ها برپا کرده بودند، قسطنطنیه هم

---

۱ ـ ونیس در قرن چهارده میلادی مهمترین جمهوری اروپا بوده و تا سال ۱۸۱۴ مستقل بود و آن موقع ضمیمه‌ی اتریش شد و اکنون جزء ایتالیا می‌باشد. مترجم.

وضعی نیمه شرقی داشت.

امروز در محلی که راه آهن ماوراء سیبریه اتصال می‌یابد. تخته سنگی بر پا داشته‌اند که بر یک طرف آن کلمه آسیا و بر طرف دیگر آن اروپا دیده می‌شود. در زمان تیمور این علامت می‌بایستی پنجاه درجه به طول غربی دورتر از محل فعلی قرار گیرد، به عبارت دیگر بایستی در اطراف ونیس باشد. اروپای مرکزی (خاص) باید قسمتی از استان‌های آن به شمار بیاید. استان‌هایی که بارون‌ها و سرف‌ها (بندگان) در آن زیست می‌کردند و شهرها از کلبه‌ها و دهات کوچک تشکیل یافته بودند و چنان که مورخ می‌نویسد زندگانی عبارت از آه و ناله و شکوه و زاری بود.

ما نمایشگاه اجتماعی آن روز اروپا را به خوبی می‌دانیم اما مردی را که برای فرمانروایی بر جهان، در آن موقع قیام کرد، به خوبی نمی‌شناسیم. اروپاییان آن روز جلال و عظمت تیمور را ماورای قوای زمینی و نیروی وی را شیطانی می‌دانستند. همین که تیمور به آستانه‌ی ممالک آنان رسید پادشاهان اروپا نامه‌ها و سفراء نزد وی فرستاده او را تیمورلان بزرگ، خداوند تاتاری خواندند.

هنری چهارم انگلیس که در ماورای مرز خود با سرداران پروس می‌جنگید، فاتح ناشناس را برای فتوحاتش تبریک گفت. شارل ششم پادشاه فرانسه او را چنین مدح کرد:

«فاتح بزرگ و شاهزاده‌ی معظم تیمور» و مردم هوشیار جنوا پرچم وی را بیرون قسطنطنیه برافراشتند و مانوئل امپراطور یونان از وی درخواست کمک کرد. لرد دون هنری که با لطاف خداوند پادشاه قسطاله بود یکی از سرداران نامی خود «روی دو گرنزالیس کلاویجو» را به نام سفیر خدمت تیمور روانه کرد. و کلاویجو، تا سمرقند دنبال فاتح بزرگ رفته و پس از بازگشت راجه به شخصیت

تیمور چنین گزارش داد.

«تیمور لنگ خداوندگار سمرقند پس از تسخیر تمام ممالک مغول و هند سرزمین آفتاب را نیز مسخر ساخت. سرزمین آفتاب مملکت عظیم و مهمی می‌باشد. تیمور سرزمین خوارزم را نیز مطیع و مسخر کرده است و ایران و مد [۱] را هم گشوده است؛ امپراتور تبریز و شهر سلطان را تصرف نموده است؛ اراضی ابریشم و زمین‌های دروازه را فتح کرده است؛ ارمنستان صغیر و ارزروم و کردستان را تحت تصرف درآورده است؛ فرمانروای هند را در جنگ مغلوب ساخته و قسمتی از ممالک وی را فتح کرده است شهر دمشق را ویران نموده و شهرهای حلب و بابل و بغداد را زیر پا گذارده است و پس از گشودن ممالک بسیار و مغلوب ساختن فرمانروایان بی‌شمار و احراز پیروزی‌های فراوان سر وقت با یزید ترک رفته است (وی یکی از فرمانروایان نامی جهان می‌باشد) و او را در جنگ شکست داده و به اسیری گرفته است.

کلاویجو که در دربار سمرقند حضور داشته و بسیاری از فرمانروایان جهان و سفرای مصر و چین را در خدمت تیمور دیده، از شخصیت تیمور آن طور گزارش داده است. او نیز که عنوان سفارت فرنگیان را داشته با گرمی و احترام پذیرفته شده زیرا به قول مشهور «کوچکترین ماهی هم در دریا محل و مقامی دارد.»

تیمور در نمایشگاه سلاطین با عظمت اروپا مقامی نداشته فقط در صفحات تاریخ اروپا به طور اختصار آثاری از هول و هراس ایام سلطنت وی دیده می‌شود. اما برای مردم آسیا هنوز هم تیمور مرد بزرگی است.

اکنون پس از پنج قرن بر ما مسلم گشته که تیمور آخرین فاتح بزرگ جهان به شمار می‌آید. ناپلئون و بیسمارک نسبت به تیمور در گوشه‌ای از زوایای تاریخ

---

۱ ـ مدیا قسمتی از عراق عجم و همدان است. مترجم.

خزیده‌اند. که اولی با ناکامی در گذشت و دومی فقط در یک کشور به فتوحات سیاسی نائل آمد.

در صورتی که تیمورلنگ امپراتوری بزرگی ایجاد نمود و در هر لشکرکشی موفق بود. او برای مقلوب ساختن آخرین فرمانروای مخالف خویش حرکت کرد و در بین راه مرد و اگر نمی‌مرد به قدر کافی نیرو داشت که او را از پا در آورد.

برای این که بدانیم آن مرد چه در سر داشت باید شرح زندگی او را بخوانیم. برای درک آن موضوع باید تواریخ اروپا را کنار بگذاریم و تمدن جدید را با اختلافات و نظریات ناشی از آن نادیده انگاریم و باید تیمور لنگ را از نظر اشخاصی مطالعه کنیم که دوش به دوش وی سوار و پیاده می‌شدند. ما نیز مانند کلاویجو باید پرده‌ی هول و هراس تیمور را بدریم و از میان ستون‌ها و مناره‌های جمجمه بگذریم و از قسطنطنیه و دریا عبور نماییم و به آسیا وارد شویم ـ باید از شاهراه سرزمین آفتاب گذشته و به جاده‌ی سمرقند رو آوریم. در این موقع که ما عازم آن سفر شده‌ایم سال ۱۳۳۵ میلادی است. محل ما رودخانه‌ای می‌باشد.

بخش ۱

● فصل اول

ماوراء النهر ـ آن طرف رود جیحون

سردار نیک ماکلاویجو می‌گوید: «این رود یکی از چهار رودی است که از فردوس جاری می‌شود. این کشور بسیار با صفا و خرم و زیبا می‌باشد.

بالاسر، آسمان آبی رنگ بی‌ابر و از دور سلسله‌ی آبی رنگ کوه‌ها با قله‌های برف آلود آن نمایان است این قله‌ها از عظمت سلیمان می‌خوانند. تپه‌های مارپیچ به چمن‌های سبز مستور شده و چشمه‌سارها از بالای قله‌ها روی آن تپه‌های مارپیچ فرو می‌ریزد. آب این چشمه سارها سرد است زیرا از میان برف و یخ می‌آید و گله‌های گوسفند در این چمنزارها می‌چرند و شبانانی که سوار یابوهای پشمالو هستند آنان را مراقبت می‌کنند. گله‌ها در دره‌ی سبز با صفا میان علف‌های شاداب نزدیک ده‌ها جمع شده‌اند. رودخانه از میان توده‌های سنگ آهکی می‌گذرد و همین که به دره‌ی عمیق می‌رسد جریانش آهسته‌تر می‌گردد. این دره به واسطه‌ی انبوه درختان توت و تاک قدری تاریک است. از این رودخانه‌ها جوی هایی کنده‌اند که تا به مزرعه‌های خربزه و جو، آب ببرند ـ چرخاب‌ها آهسته آهسته آب را بالا می‌کشند و مزارع را مشروب می‌سازند.

نام این رود آمو[1] است. این رود از روزگار قدیم سر حد ایران و توران بوده

---

۱ ـ رود آمو یا جیحون در ترکستان غربی جاری است و به دریاچه‌ی اورال می‌ریزد. رودکی درباره‌ی آمو چنین می‌گوید: ریگ آمو و درشتی‌های آن پیش چشم پرنیان آید همی. مترجم.

است یعنی میان شمال و جنوب واقع می‌شده است. در جنوب رودخانه‌ی سرزمین آفتاب و یا خراسان واقع شده که مردم آن به فارسی سخن می‌گویند و زراعت پیشه‌اند. این‌ها دستار بسر دارند و از دیر زمانی جزء اشراف و فقرای آسیا محسوب می‌شوند.

در طرف شمال سرزمین توران است: ایالات صحراگرد از آن جا پدید آمده‌اند. این‌ها گله دارند و اسب تهیه می‌کنند ـ این‌ها مردان سلحشوری می‌باشند. جز این رود فاصله‌ای میان ایران و توران نیست. اراضی شمال رود را «ماوراءالنهر» می‌خوانیم.

مسافر باید از این رود بگذرد و به سمرقند برسد، او از جویبارها و جنگل‌های انبوه بلوط عبور می‌کند از تنگه‌هایی می‌گذرد که دیوارهای سنگی آن ششصد پا ارتفاع دارد و به طور عجیبی صدا را منعکس می‌سازد و این جاده‌ی باریک و تاریک را دروازه‌ی آهن می‌نامند. این همان راه باریکی است که فقط دو شتر با بار خود می‌توانند از آن عبور کنند و در همین محل است که دو مرد نیزه دار با چهره‌های عبوس به نیزه‌های خود تکیه داده مراقب آمد و شد مسافرین می‌باشند.

این دو نیزه دار مردان قوی هیکلی هستند سبیل‌های نازک آنان روی گونه‌های پهن آن‌ها فرو افتاده است. آهسته با هم سخن می‌گویند. زره‌های آهن در بر دارند. کلاه‌خود آنها با موی دم اسب آراسته است این‌ها گارد مسلح تاتار می‌باشند.

نخستین کاروانسرای آن طرف دروازه‌ی آهن در نقطه‌ی حاصلخیزی واقع شده رود کوچکی از کنار آن می‌گذرد و اطرافش را تپه گرفته است. این محل را شهر سبز می‌گفتند. دور این کاروانسرا خندقی پر از آب می‌باشد. درختان زردآلو

و انجیر با شکوفه و میوه از میان گنبد سفید مقبره‌ها و مناره‌های تیزه مانند سردر آورده‌اند. این مناره‌ها به جای برج دیده بان هم به کار می‌روند.

تیمور در این شهر سبز به دنیا آمد و آن را دوست داشت. خانه‌ی او عمارتی بود که از خشت خام و چوب بنا شده و باغی هم در آن جاغ دیده می‌شد و اطراف باغ و خانه را دیوار کشیده بودند. این خانه پشت بام مسطحی داشت که روی آن سکویی ساخته بودند و تیمور کوچک طوری کنار آن سکو دراز می‌کشید که کسی او را نمی‌دید و با لذت تمام در موقع بازگشت گله‌ها از صحرا به آواز دلنواز مؤذن گوش می‌داد.

در همین محل پیرمردان ریش بلند با جامه‌های ارغوانی ابریشمی جمع می‌شدند رختخواب و فرش خود را می‌گستردند و از آمد و شد کاروان‌ها از جنگ‌ها پیروزی‌ها و شکست‌ها صحبت می‌داشتند. آن‌ها بیشتر از جنگ صحبت می‌کردند. زیرا سایه‌ی جنگ بر مناره‌های شهر سبز به خوبی مشاهده می‌گشت.

تیمور غالباً این آواز را از آنان می‌شنید: «ایرن مورنیجین بی» راه مرد یکی است و دو تا نیست.

تیمور گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و خیلی به آنان اهمیت نمی‌داد. گرچه میان آنان سخن پیروان قانون به شمار می‌رفت. اما جوانان بیشتر از هر چیز به اسلحه‌ی خود توجه داشتند و از کارد و خنجر و نیزه و لبه‌ی قداره و قمه سخن می‌راندند.

این جوانان میان رمه‌های اسب بزرگ شدند و بیشتر اوقات خود را در اسب دوانی و مسابقه، در چمن‌های سر راه سمرقند، گذراندند. آن‌ها دراج و روباه شکار می‌کردند و در قلعه‌ای که در روی صخره‌ای بنا شده بود یادگار فتوحات خویش را انباشته بودند. آن‌ها در این قلعه به عنوان محاصره و مانور بازی

می‌کردند. سگان تازی آن‌ها در گوشه‌ای نشسته مراقب حرکات آنان می‌شدند و اسبانشان در چراگاه مشغول می‌گشتند. تیمور لنگ همان موقع فرماندهی جوانان بود، ولی در رزم‌های دروغین بیش از سه چهار همراه نداشت.

چیزی که هست تیمور در همان جنگ‌ها و مانورهای ساختگی جنبه‌ی جدی به خود می‌گرفت و هیچ گاه نمی‌خندید و با این که اسب تیمور آن قدرها تعریف نداشت خودش بهترین سوارکار بود. همین که این جوانان لایق اسلحه گرفتن شدند تیمور بهتر از همه‌ی آنان مسلح شد.

شاید این جدیت و خشکی تیمور از آن بود که وی از خردسالی گوشه گیر و منزوی بوده است.

مادر تیمور نوزاد خود را به ودی یتیم گزارد و پدرش که رئیس قبیله [1] بارلاس (تاتار) بود بیشتر اوقات خود را با سادات عمامه سبز می‌گذرانید و با آن‌ها صحبت می‌داشت چرا که آنان مزار بزرگان اسلام را زیارت کرده و دارای مقام مقدسی شده بودند. تیمور از خود باز و تازی و چند دوست و رفیق داشت. در خانه‌ی تیمور بیش از دو نوکر یافت نمی‌شد و در شمار رؤسای فرمانروا محسوب نمی‌گشت. بلکه از فرزندان مردان جنگجوی با نام و نشانی بود و چندان ثروتی نداشت.

تیمور گاه سوار می‌شد و گاه در برج خویش می‌نشست و به جاده‌ی سمرقند نگاه می‌کرد. اسبان به قدری کم بود که نصف طویله آنان خالی می‌ماند. پدر تیمور نیز به جاده چشم می‌دوخت؟ او در آن جاده سواران ایرانی را می‌دید که با لباس‌های فاخر و اسبان اصیل در اطراف زنان روبسته‌ی خود حرکت می‌کردند،

---

۱ ـ در تواریخ اسلامی نام پدر تیمور امیرترغای ضبط شده است. می‌گویند وی از اولاد قراچارخان وزیر جغتای و از تخمه‌ی چنگیزخان بوده است و هم چنین ولادت تیمور را سال ۷۳۶ هجری (۱۳۳۵ میلادی) نوشته‌اند.مترجم.

زنان تاتار روباز بودند. او در آن جاده، بازرگانان لاغراندام عرب را می‌دید که با اسب‌های خود و پارچه‌های ابریشمی و فرش‌های عالی و ابریشم خام از شمال به طرف سمرقند می‌رفتند. میان این مسافران کاروان غلامان و دسته‌ی گدایان با عصا و کشکول نیز دیده می‌شدند. همین قسم مرشدان و پیشوایانی که به دنبال مرید برخاسته بودند میان آن جمع یافت می‌شدند.

به ندرت هم جهودی در آن کاروان مشاهده می‌گشت که با الاغ خود رو به مقصد می‌رفت و هندوی لاغر زار و نزاری که از یغماگری افغان‌ها داستان‌ها می‌سرایید. آنان میان گرد و غبار چادرهای خود را می‌افراشتند و از پهن و چوب کرم خورده برای پخت و پز آتش می‌افروختند. تیمور بر می‌خاست و سخنان آن‌ها را در باره‌ی نرخ کالاها و وضع سمرقند می‌شنید و همین که پدرش او را برای نشست و برخاست با چارپادارن سرزنش می‌نمود، وی پاسخ می‌داد: «راه مرد یکی است».

● فصل دوم

مردان با کلاه خُود

دره و آنچه بود به تیره بارلاس تعلق داشت. نمی‌شد گفت که آنان مالک دره بودند اما می‌توانستند آن دره را در دست داشته باشند. از چراگاه‌ها و تاکستان‌های آن استفاده می‌کردند. خان بزرگ که در ماورای جبال حکومت داشت این دره را به نیاکان تیره‌ی بارلاس واگذارده بود و آنان هم آن سرزمین را از خود می‌دانستند ـ همان طور که مردم اسکاتلند سرزمین خویش را با نیروی شمشیر و تدبیر و قدرت رؤسای خویش حفظ کرده بودند. بارلاس از تاتار بودند و مثل همه‌ی تاتارها قامتی بلند و استخوان‌هایی درشت داشتند. آن‌ها با چهره‌های آفتاب سوخته و ریش کوتاه و بلند در این دره می‌خرامیدند و تا یک تاتار مسن‌تر از خود را نمی‌دیدند به کسی اعتنا نداشتند.

همه‌ی آن‌ها اسب نگاه می‌داشتند و اسبان آنان بردبار و کوهنورد بودند. فقط بعضی از آنان تا آن درجه خوشبخت بودند که می‌توانستند یابوهای چابک برای چوگان بازی نگاه دارند. غالب دهانه‌های اسبان نقره‌کوب بود و از زین‌های قلاب دوزی خوششان می‌آمد. فقیرترین این تاتارها [1] هم هیچ‌گاه پیاده از چادر به

---

۱ ـ خویشان، تیمور را به چندین نام و از آن جمله شیطان و مرد قوی می‌خواندند. اما به گفته مورخان مربوطه این تاتارها بودند و به همان اسم هم شهرت داشتند و قدیمی‌ترین تاریخ‌نویسان هم آن‌ها را به نام تاتار ذکر نموده‌اند و درست همان است که تاتارند. این‌ها از سکنه‌ی قسمت‌های مرتفع آسیا می‌باشند که در ایام قدیم آنان را «سی» و یا ⇦

مسجد نمی‌رفتند.

آن‌ها در چادر می‌زیستند و از روی عادت یا هر چه، چادر را بهتر از خانه دانسته می‌گفتند: «آدم ترسو برج و خانه می‌سازد و در آن پنهان می‌شود». چادرهای آنان بیشتر از نمد و قالی بود و بسیاری از آنان در شهر هم منزلی تهیه کرده بودند که در موقع لزوم زنان را به آن جا برده پناه بدهند و یا از مهمانان پذیرایی کنند. تا صد سال پیش تاتارها واقعاً صحرا گرد بودند و برای یافتن چراگاه از این جا به آن جا کوچ می‌کردند. پدارن آنان در نتیجه‌ی سلحشوری فرمانروای قسمت عمده‌ی آسیا گشتند و اینان فرزندان آن مردان جنگجو بودند آنها به خوبی معنای این گفته را درک می‌کردند:

«همان طور که ریگ و شن صحرا با یک نسیم به آسانی پراکنده می‌شود، طالع و بخت انسانی هم به همان آسانی بلکه آسانتر از آن تیره می‌گردد.»

این مردمان در بزم‌ها با جام شراب می‌گریستند و در رزم‌ها شمشیر به دست می‌خندیدند. کمتر کسی از آن‌ها جای زخم بر تنش نبود و عده‌ی بسیار قلیلی از آن‌ها در بستر بیماری جان می‌سپردند. معمولاً با اسلحه‌ی سبک این طرف و آن طرف می‌رفتند ـ زره‌ی حلقه حلقه‌ی فولادی و زیر آن پیراهن با نیم تنه‌ی ابریشمی راه‌راه می‌پوشیدند، خوی جنگجویی و غریزه‌ی سلحشوری از آن‌ها دور نشده بود.

شکار را دوست داشتند و همین که از کار فارغ می‌شدند تفریحشان شکار بود و با قوش‌های آموخته از گله و رمه جدا می‌گشتند و رو به شکار می‌گذاردند. این قوش‌ها را مردم کوهستانی به آنان می‌فروختند. کسی که یک باز داشت خیلی

⇦ ترک می‌خواندند. اینان با مغول‌ها از دشت‌های شمالی سرازیر شدند و به این زمین‌های حاصلخیز فرود می‌آمدند.مؤلف.

محترم می‌گشت و کسی که دارای عقابی بود می‌توانست آن را به شکار آهوی نر بپراند خودش و خانواده‌اش با احترام می‌شدند. بعضی از آنان ببر نگاه می‌داشتند و آن را چشم بسته به تنگ اسب می‌بستند و سپس به میدان شکار برده رها می‌ساختند تا آهو شکار کند.

کمان‌های بلندِ سنگین با خود می‌بردند و با تیرهای دو پیکان پرنده را می‌انداختند و پیاده پلنگ را دنبال می‌نمودند و در این دو کار مهارت داشتند. هنگام غذا دو زانو روی قالی می‌نشستند و با انگشتان از یک ظرف غذا داشتند سگ هایشان پشت سرشان بودند و بازها و قوش‌های آنان در همان موقع برای خوراک داد و فریاد می‌کشیدند. گوشت شکار و پرنده غذای مطبوع آن‌ها بود و به همین قسم گوشت اسب را می‌پسندیدند ولی از آن غذای مطبوع عرب‌ها یعنی کباب گوشت ران شتر چندان خوشش نمی‌آمد.

اینان جنگجویی عرب را ستایش می‌کردند و مثل همان کوچ نشینان صحرای خشک تا پشت زین نمی‌رفتند و برای شکار یا جنگ یا غارت عازم نمی‌شدند. قرار و آرام نمی‌شناختند. آنها قسمت عمده‌ی وقت خود را در دیار مرد تاج بخش (شاه آفرین) می‌گذراندند.

افتخارات طایفه بارلاس مانند افتخارات نظامی بود. اشرافیت آنان از شمشیر ناشی می‌شد و اگر کسی از آن‌ها با بازرگانان یا کشاورزان ایرانی وصلت می‌کرد، شرافت نسبی خود را از دست می‌داد. در نتیجه اینان از حیث حرفه فقیر و از نظر تخریب نیرومند بودند.

بدون دلیل و منطق سخاوتمند و به همان علت هم سرسخت و بی‌رحم بودند. دارایی خود را برای بر پا ساختن مهمانی و جشن به آسانی از دست می‌دادند. مهمان نوازی را از وظایف حتمی خویش می‌دانستند و همیشه مهمان سرای آنان

پر از مسافر و مهمان و دیگ‌های آن‌ها مملو از لاشه‌ی گوسفند بود.

اما در دره‌ی شهر سبز مردمی هم می‌زیستند که حال و روزشان بهتر از طایفه‌ی بارلاس بود. کشاورزان ایرانی به آرامی مشغول زراعت می‌شدند. سادات یعنی شهرنشینان در بازار شهر به تجارت اشتغال داشتند. اشراف ایرانی هم کاخ می‌ساختند، قمار می‌کردند و در مواقع فراغت به تلاوت قرآن مجید گوش می‌دادند. این مردمان دستاربند، از احکام قرآن پیروی می‌کردند و اما آن مردان کلاه‌خود به سر دستورهای چنگیز را اطاعت می‌داشتند.

حال و روز تیره‌ی بارلاس آن قدرها خوش نبود که آنان رئیس نداشتند تارگای، رئیس قبیله‌ی آن‌ها مرد ملایم گوشه‌گیری بود و به دستور صوفیان مسلمان از زندگانی ایلاتی دست کشیده و در خانقاه می‌زیست و بیشتر در عالم فکر و خیال فرو می‌رفت. تارگای پدر تیمور بود. در خارج شهر سبز هیچ کس در کاخ گچ کاری زندگی نمی‌کرد. تارگای به فرزند خود چنین گفت: «فرزند جان من از دنیا بی زارم زیرا دنیا مانند کوزه‌ی پر از مار و عقرب می‌باشد.»

تارگای مانند همه‌ی پدران ایلاتی از افتخار نیاکان برای پسر داستان‌ها می‌سرایید و دوره‌ی قدرت و فرمانروایی آنان را در کوه‌های شمالی شرح می‌داد: که چگونه به قسمت‌های بالای صحرای گویی هم دست یافتند. این‌ها افسانه‌ی روزهای بت پرستی تاتار بود و با این که تارگای درویش مسلک و زاهد شده بود باز هم از شنیدن و گفتن این افسانه‌ها لذت می‌برد. وی بری پسرش شرح می‌داد که چگونه ایلات سواره با گله و رمه از نقاط کوهستانی پر برف و باران هجرت می‌کردند و در کنار جاده‌ها به انتظار کاروان‌ها توقف می‌نمودند و در زیر پرچم شاخدار خود برای غارت ختا هجوم می‌بردند ـ این کوچ نشینی و غارتگری ایل دو و یا سه ماه در مسافتی قریب پانصد میل بر روی چمن‌ها و علفزارها ادامه

می‌یافت. او برای پسرش می‌گفت که چگونه اسبان سفید را بر سر گور رئیس قبیله قربانی می‌کردند و چگونه اسباب بدین طریق وارد ملکوت آسمان می‌گشتند ـ همان جایی که اشعه درخشان شمال همیشه تابنده است ـ این اسبان به ملکوت بالا می‌رفتند تا در آن جا به خدمتگذاری ارواح بزرگان بپردازند.

تارگای برای فرزندش نام شاهزاده خانم‌هایی را می‌گفت که از ختا برای خوانین صحرا می‌آوردند و با آنان هم بستر می‌شدند و جهیز آنان ارابه‌های پر از ابریشم و عاج‌های منبت کاری بوده است. وی شرح می‌داد که چسان خوانین فاتح صحرا در جشن‌های پیروزی در کاسه‌ی سر دشمنان که با طلا اندوه شده بود شیر مادیان می‌نوشیدند و مست باده فتوحات می‌شدند.

تارگای می‌گفت: «پسرجان وضع چنان بود که شرح دادم تا این که چنگیز خان برای تسخیر سراسر جهان عزیمت نمود. مقدر بود که چنان هم شود. آن گاه فرشته‌ی سیاه نزد چنگیز آمد و جانش را گرفت. چنگیز امپراتوری خود را میان پسرها و نوه‌ای که پدرش در زمان چنگیز مرده بود به چهار قسمت تقسیم کرد.

و این جایی که ما هستیم به پسرش جغتای رسید. پسران جغتای گرفتار شکار و می گساری گشتند. سپس آن‌ها به کوه‌های شمال کوچ کردند و هم اکنون تو را خان در آن جا مشغول عیاشی و شکار می‌باشد و حکومت سمرقند و ماوراءالنهر را به پادشاهی واگزارده که او را شاه آفرین (تاج‌بخش) می‌خوانند. بقیه‌ی مطلب را تو خودت می‌دانی. اما پسر جان من دوست ندارم تو از طریقه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر کنار بمانی. پسر جان سادات دانشمند را گرامی بدار و از درویشان برکت بخواه و چهار ستون دین یعنی صلوة و ذکات و صوم و حج را محکم نگاه دار.

تارگای [۱] این جمله آخر را با تأثر فراوان بیان می‌کرد و مرتب سرش را تکان می‌داد. تارگای پسر را پند و اندرز داده به حال خودش واگذارد. اما اهل خانقاه متوجه این جوان بودند و روزی سید ریش سفیدی وی را دید که گوشه‌ای نشسته و قرآن تلاوت می‌کند وضع و سیمای جوانک جلب توجه سید را نموده نامش را جویا شد.

جوانک از جا برخاسته پاسخ داد «من تیمورم».

سید فرزند پیغمبر به آیات قرآن نگریسته گفت: «پسر جان دین اسلام را حفظ کن خداوند هم تو را حفظ خواهد کرد.»

تیمور تا چندی این گفتار سید را درگوش داشت و از بازی شطرنج و چوگان که به هر دو علاقه‌ی فراوانی داشت خودداری کرد. هرگاه که درویشی را کنار جاده پیاده می‌دید از اسب فرود می‌آمد و از درویش برکت می‌طلبید. او سواد درستی نداشت و لذا یک سوره‌ی قرآن را مکرر می‌خواند تا آن را نیک بداند و بخواند.

و همین که به سن هفده سالگی رسید به مسجد رفتن متمایل گشت. تیمور مرتب به مسجد می‌رفت و پیش امام جماعت می‌نشست. معمولاً کسانی که به مسجد می‌آمدند نعلین خود را در آورده به موعظه گوش می‌دادند و تیمور هم عقب سر آن‌ها جا می‌گرفت. می‌گویند موقعی شخصی بنام زین الدین وی را در مسجد دیده پیش خود خواند شب کلاه و شال و تسبیح مرجان خویش را به وی داد. زین الدین پیشوای دانا و با فکری بود. تیمور پیوسته چشمانی گیرنده و صدای خشن او را به یاد می‌آورد و شاید هدیه‌هایش را هم به خاطر داشت.

---

۱ ـ فرنگیان تیمور را تامرلین (تیمورلنگ) می‌خوانند. اما نام اصلی او تیمور است و بعداً که تیری که به پای او خورد پایش لنگ شد، او را تیمور لنگ گفتند. تاریخ نویسان آسیا وی را امیر تیمورگورکان می‌گویند. ولی هرگاه که بخواهند او را ناسزا بگویند از وی به نام تیمورلنگ یاد می‌کنند. مؤلف.

یگانه رئیس قبیله حاجی بارلاس عموی تیمور بود که کمتر به شهر سبز می‌آمد، و او را از آن جهت حاجی می‌گفتند که به زیارت خانه خدا رفته بود. وی به تیمور علاقه‌ای نداشت و چون خودش مرد بدگمان عبوس بی‌صبر و حوصله‌ای بود در زمان وی حال و روز قبیله بدتر از بد شد. در نتیجه بسیاری از مردان قبیله او را رها کرده نزد شاه آفرین رفتند. از آن جمله تیمور که به نصیحت پدر به آن سامان عزیمت نمود.

● فصل سوم

شاه آفرین (تاج‌بخش) سالی سارای

در این موقع تیمور ـ واقعاً نمی‌شود او را تیمور لنگ (تامرلین) نامید ـ جوان نجیب بانشاطی بود و نشاط وی فقط در فعالیت محدود می‌شد. تیمور خوش اندام خوش قد و بالا و نیرومند و خوش سیما بود. تیمور کلیه‌ای بزرگ، پیشانی بلند، چشمانی تاریک و سیاه داشت که آهسته آهسته حرکت می‌کرد و مستقیماً به اشخاص نظر می‌نمود. گونه‌های تیمور پهن و استخوانی و دهان و لبانی بلند و گشاد داشت که از صحت نسب و نشاط وی حکایت می‌نمود. نیرو و فعالیت وی قدری کمتر از نیرو و فعالیت وحشیان می‌بود. جوانک کم سخن می‌گفت و همین که به حرف می‌آمد صدایش جاذب بود. تیمور خشک و جدی بود و تا پایان زندگی همان جدیت و خشونت را حفظ کرد.

ضمن حوادث زندگی تیمور چنین گفته‌اند که وی در یک روز زمستانی با همراهان دنبال شکار آهو در دشت می‌گشت. تیمور پیشاپیش دیگران می‌راند و ناگاه اسبش به دره‌ی پهن عمیقی رسید. تیمور متوجه خطر شد خواست اسب را برگرداند اما موفق نگشت. ناچار کوشید که طوری با اسب از آن طرف به طرف دیگر جست بزند. ولی این هم نشد و اسب به دره سرازیر شد. تیمور دلیر با چابکی پاهای خود را از رکاب بیرون آورده بیرون دره افتاد. اسب به دره پرت شده و سقط گشت. تیمور از کنار دره چرخ زده آن طرف رفت و بر یک اسب

یدکی سوار شد.

کم کم هوا تاریک شد و باران تندی باریدن گرفت و سواران وارد استپ (صحرای بی‌آب و علف) شدند. سواران بیش از هر چیز از سرما رنج می‌بردند و تپه‌ای از دور دیده چادر تصور کردند و به آن سمت شتافتند.

تیمور فریاد زد: «رفقا این چادر نیست، تپه‌ی ریگزار است» آنگاه دهانه‌ی اسب خود را شل کرده یال او را نوازش داد اسب نجیب خود را از تپه‌ها بالا و پایین برد و به هر سو تاخت آورد. تا آن که نوری از دور پدید آمد و معلوم شد که چادر واقعی است. سگان چادر به سواران حمله کردند چون معمولاً کسی جز دزدان و غارتگران در آن موقع رو به چادر نمی‌آمدند.

تیمور به چادر نشینان بانگ داد که: «نترسید من تیمور پسر تارگای هستم.»

چادر نشینان اسلحه را کنار نهاده به مهمانداری پرداختند ـ آش روی آتش جوش می‌زد. لحاف و توشک آماده شد و مهمانان را در جای خشک و گرمی پایین آوردند. اما کیک‌های لحاف مجال خواب نمی‌دادند و تیمور از بستر برخاسته کنار آتش نشست و برای میزبانان تا بامدادان که طوفان فرو نشست داستان سرایی می‌کرد. سال‌های بعد تیمور برای آن سیاه چادران که از وی پذیرایی کردند جایزه و انعام فرستاد.

در آن ایام، مهمان نوازی از سنن اسلامی بود و مسلمانان همه نوع از مسافران و مهمانان پذیرایی می‌کردند. تاتارها مردم کوچ نشین صحرا گردی بودند و تیمور که یکی از آنان بود با مشتی از دوستان و رفیقان از سمرقند تا سرزمین آفتاب [1] (خراسان) سفر می‌نمود و هر جا که فرود می‌آمد در چاد و خانه به رویش باز

---

۱ ـ خراسان و سیستان را سرزمین آفتاب و یا ملک نیمروز می‌گفتند. سعدی می‌گوید: یکی گفتش ای خسروی نیمروز. مترجم.

می‌گشت. از آن رو تیمور می‌توانست با رفیقان خویش در ظرف دو هفته هزار میل راه بپیماید و از کوه‌ها و دره‌ها و صحراها بگذرد و چیزی جز شمشیر و کمان شکاری همراهش نبود.

عرب‌ها که با کاروان در حرکت بودند تیمور را به نام پسر رئیس قبیله گرامی می‌داشتند. مردم کوهستانی که کنار تپه‌ها خاکشوری می‌کردند تا از آن طلا در بیاورند از زنان قبایل دیگر و از اسبان و ستوران خود برای تیمور قصه‌ها می‌گفتند. تیمور هم به قبیله‌های میان راه سر می‌زد و با خوانین محل شطرنج بازی می‌کرد.

آن‌ها به وی می‌گفتند: «شاه آفرین سالی سارای حال تو را جویا شده است.»

تیمور در آن هنگام به فکر اداره‌ی اموال پدری خویش افتاد و از قراری که نوشته‌اند گوسفندان را به شبانانی سپرد که چهار یک شیر و کره و پشم را بابت مزد شبانی می‌گرفتند. بزها و اسب‌ها و شترها هم به همین قسم اداره می‌شدند و از سایر اموال ذکری نشده است.

تیمور بهترین اسب‌ها را برای خود برگزید و خانه زادی را به نام عبداله برای خدمت خویش انتخاب کرد. سپس با عده‌ی معدودی از دوستان خویش به سمت جنوب به طرف رود بزرگ آمو حرکت نمود. این وضع عزیمت تیمور عیناً شبیه به عزیمت سرداران جوانی بود که غرق اسلحه به طرف پادشاه نورمان انگلستان حرکت می‌کردند.

با این فرق که آن سرداران جوان مسیحی مانند تیمور مسلح نبودند، که تیمور چکمه‌های چرمی در پا داشت و کلاه نمدی سفید بر سر می‌گذاشت و دور کلاهش حاشیه‌ای از خز و سنجاب بود و جامه‌ای از پوست اسب بر تن می‌کرد و روی آن جبه‌ای به دوش می‌انداخت و کمربندی از چرم نقره کوب فیروزه نشان

به کمر می‌بست و سرداران مسیحی آن ایام آن طور لباس نمی‌پوشیدند.

فرق دیگر تیمور و جوانان آن روز انگلیس آن بود که آنان مثل تیمور تنها وکس نبودند. تیمور مادر نداشت و پدرش در کنج خانقاه افتاده بود و اقوامش آماده حمله به وی بودند. تیمور ماجراجو به اردوی سلحشوران به پادشاه پیوست.

«برادران! دین و مذهب موضوع دیگری است که فعلاً به آن کاری نداریم» این نخستین سخنی بود که قازغان شاه آفرین به تیمور گفت.[1]

چشمان زیادی مراقب تیمور بود، این چشم‌ها مراقب بودند تا اسب سواری و شمشیر بازی تیمور را به خوبی ببینند و بدانند که وی چسان با یک حرکت شمشیر خطر مرگ را از خود دور می‌سازد. تارگای رئیس قبیله و تیمور یگانه پسر وی بود.

خلاصه این که در محلی مثل سالی سارای که دو هزار مرد جنگی جوان و پیر از قبایل مختلف تاتار اقامت داشت و در میان جنگل توی چادرها به سواری و شمشیر بازی و تیراندازی اشتغال داشتند و یک نفر هم پیدا نشد که درس تازه‌ای به تیمور بدهد. او باید خودش راهی برای خودش بیابد و او آن راه را یافت.

سواری از دور فرا رسیده خبر داد که غارتگران تا مرز آمده و چندین اسب را برده‌اند. امیر قازغان تیمور را خواسته فرمان داد با عده‌ای از جوانان بارلاس بروند و اسبان را باز بیاورند. تیمور که آن موقع کنار امیر قازغان نشسته بود از جا جست و عازم حرکت شد. او این مسافرت را دوست داشت چرا که کوهنوردی و حمله به دشمن آن هم دشمن نزدیک برای تیمور لذت آور بود.

ظاهراً یغماگران از ایران آمده بودند و اموال غارتی را روی اسبان غارتی نهاده

---

۱ ـ دین آیری تگارداش ـ برادران دین به کنار. آن‌ها به زبان ترکی حرف می‌زدند ولی زبانی که با آن می‌نوشتند زبان مغولی اویغور یعنی زبان آسیای مرکزی بود که اکنون زبان مرده است. غالب آنان از جمله خود تیمور عربی یعنی زبان لاتین آسیا را می‌دانستند.

باز می‌گشتند و تا چشمشان به تاتارها افتاد دو دسته شدند. دسته‌ای با اموال و اسبان غارتی ماندند و دسته‌ی دیگر به مقابله‌ی تاتار آمدند. همراهان تیمور به وی گفتند که به اسبان و اموال غارتی حمله کند.

تیمور حرف آنان را نپذیرفته گفت:

«اشتباه می‌کنید اگر ما جنگجویان را شکست بدهیم آن دسته‌ی دوم خود به خود شکست می‌خورند.»

یغماگران کمی میدان داری نمودند اما چون خود را ناتوان دیدند متفرق گشتند. تیمور اسبان و اموال غارتی را برداشته نزد قازغان آورد و قازغان او را تمجید نمود جعبه‌ی تیر و کمان خود را به وی هدیه داد.

از آن به بعد قازغان تیمور را مورد توجه و نوازش خاص خود قرار داد.

قازغان به تیمور چنین گفت: «تو از خاندان جلیل گورکانی تو تورا و از قبیله‌ی چنگیزخان نیستی، یکی از اجداد تو کایولی با گویلای خان از نیاکان خانواده چنگیز قرار دادی بست. به موجب آن قرارداد فرزندان کاپولی باید فرمانده و پیشوای سپاه باشند و خاندان گوبلای این خان بشوند. این قرارداد روی تخته‌ی فولادی نگاشته شده و آن تخته‌ی فولاد در انبار خان بزرگ می‌باشد. پدرت این را به من گفت و درست گفت.» سپس قازغان چنین ادامه داد: «من راهم را برگزیده‌ام، راه من جنگ است و من به طرف میدان جنگ عنان کشیده‌ام و بر نمی‌گردم. شما این جوانان دنبال من بیایید و نام من و نام خود را بلند سازید. این راه و رسم من است و عوض نمی‌شود.»

تیمور این را می‌دانست. تیمور می‌دانست که جغتای پسر چنگیزخان بر قسمت مهمی از جهان و من جمله بر سرزمین افغانستان و جبال ماوراء عظمت سلیمان، حکومت داشته بود و در ظرف صد سال فرزندان جغتای قدرت و

قلمرو خود را تدریجاً از دست داده‌اند و خوانین قبایل مختلف تاتار بر اراضی خود مسلط شده‌اند و فرزندان جغتای به اطراف شمال عقب نشینی کرده و مشغول شکار و باده پیمایی شده‌اند و تا این ایام که به بهانه‌ی سرکوب یاغیان گاه و بی‌گاه به نواحی شهر سبز رو آورده به غارتگری پرداخته‌اند.

امیر قازغان که فرمانده‌ی چنین خانی بود، در سمرقند اقامت گزیده تا مدتی بی طرف مانده بود. سر انجام از آشوب و غوغای خوانین خسته شده به فکر افتاد که بر ضد خان شورش کند. بالاخره بعد از جنگ‌های سخت، خان مرد و امیر قازغان فرمان روای واقعی سمرقند گشت. ایل بارلاس و سایر قبایل تاتار نیز تحت اطاعت او در آمدند. در آن موقع جنگجویان و سلحشوران که قازغان را به پیشوایی قبول داشتند، منتظر بودند وی مطابق یاسای چنگیزی شورایی تشکیل بدهد و برای سمرقند از نژاد ایلخان پادشاهی برگزیند.

ـ قازغان هم چنان کرد ـو پادشاهی مطابق میل و تحت نظر خویش برگزید که به هیچ کاری مداخله نکند و زیر دست او بماند از آن رو قازغان را تاج بخش و شاه آفرین لقب دادند.

قازغان مثل تیمور از خاندان سلطنتی تورا ـ چنگیز نبود و از قبایل عادی تاتار برخاسته بود و چون دلیری و تدبیر داشت تاتار ناسازگار را مطیع ساخت و با قبایل مختلف هم پیمان گشت. یک چشم او در اثر زخم تیر کور شده بود و پس از آن پیروزی بزرگ، بیشتر وقت خویش را به شکار می‌گذارنید و جزء در مواقع بسیار ضروری پرچم جنگ بر نمی‌افراشت. قازغان به تاتار اعتماد نداشت و در مقابل تیمور را از هر جهت به خود نزدیک می‌ساخت.

امیران زیر دست قازغان هر یک به فکر خود بودند. هر کدام به ظاهر نسبت به پادشاه بی‌اقتدار اظهار اطاعت می‌نمودند ولی این اطاعت اسمی بیش نبود.

امیران مزبور به قدری قدرت داشتند که هر کدام می‌توانستند ده هزار سوار به میدان بیاورند و فقط عقل و کاردانی قازغان آن‌ها را مطیع و رام ساخته بود.

قازغان می‌دید که بهادران نسبت به تیمور علاقه مندند بهادران مردانی هستند که به واسطه‌ی رشادت فوق العاده به نام بهادر مشهور بودند. این‌ها مانند پهلوانان نورمان میدان جنگ را مانند بزم عیش می‌دانستند و تیمور هم مثل آن‌ها بود و حق هم داشت که چنان باشد. تیمور با بهادران به یغماگری و حمله و هجوم می‌رفت و همین که بهادران باز می‌آمدند داستان‌هایی از دلیری تیمور برای قازغان می‌گفتند.

همه می‌دیدند که تیمور مرد جنگجوی و شجاعی است و خطر را با آغوش باز استقبال می‌کند و بالاتر از آن این که تیمور در مواقع بحرانی خود را گم نمی‌کرد و به آرامی و خونسردی مشغول تفکر می‌شد.

بهادران او را مرد نقشه کش لقب دادند که در اوقات بحرانی به فکر چاره جویی می‌افتاد. چون تیمور مرد قوی‌البنیه و نیرومندی بود هر نوع زحمت را به آسانی تحمل می‌کرد. تیمور لیاقت سرداری داشت و دلش هم می‌خواست که سردار باشد. تیمور به نیروی خود بیش از حد تصور اعتماد و اطمینان داشت. وی از قازغان خواست که ریاست قبیله‌ی بارلاس را به او بدهد تا آن قبیله پراکنده را جمع آوری نماید.

قازغان که از این تقاضای تیمور خوشش نیامده بود به وی گفت: کمی صبر کن بالاخره به آن مقصود خواهی رسید.

پس از اندی چنین اتفاق افتاد که قازغان برای تیمور عروسی گرفت. وی یکی از نوه‌های خود را که از خانواده‌ی شاهانه‌ی قبیله دیگری بود به تیمور داد.

● فصل چهارم

بانوی خداوندگار (۱)

وقایع نگار راجع به بانوی تیمور می‌گوید که صورت وی مانند ماه شب چهارده و قد و بالایش مثل سرو بود و ظاهراً پانزده سال از سنش می‌گذشت. چون مطابق معمول اجازه یافته بود که با پدرش سوار شود و به شکار برود و پس از عروسی وی را آلجای خاتون آغا یعنی آلجای بانوی خداوندگار نامیدند.

در آن روزها زنان تاتار بی‌پرده حرکت می‌کردند. حرم و پرده نشینی میان زنان تاتار معمول نبود و با مردان خود بر پشت زین می‌نشسته در سفرهای جنگی و زیارت مکه و گردش همراه بودند از غرور و افتخار پدران فاتح خویش سهم می‌بردند و چون در هوای آزاد نشو و نمو یافته بودند طبعاً نشاط و شادابی فوق العاده داشتند. مادران و جده‌های آنان همه امور خانوادگی حتی دوشیدن شیر شتر و چکمه دوزی را بر عهده می‌گرفتند.

زنان تاتار در زمان تیمور حق مالکیت داشتند و جهاز و هدیه‌هایی که به آنان اهدا می‌گشت متعلق به خودشان بود. همسران مردان بزرگ در کاخ‌های شوهران دارای منزل‌های مخصوصی می‌شدند و هنگام سفر چادرهایی جداگانه به آنان می‌دادند و بر عکس زنان اروپایی (خواهران فرنگی آنان) هیچ گاه پشت کارگاه قلاب دوزی و قالی بافی نمی‌نشستند. زنان تاتار همپای جنگجویان به میدان

---

۱ ـ کلمه‌ی خداوندگار در این جا ترجمه لرد انگلیسی است.

می‌آمدند و در منزل مشغول بچه داری بودند و در جشن‌ها و شادی‌ها با شوهران شرکت می‌کردند و اگر مردانشان شکست می‌خوردند زن‌ها جزء غنایم دیگر به اسارت می‌رفتند.

شاهزاده خانم الجای با کنیزان و غلامان از قبیله‌ی خود که در شمال می‌زیستند نزد شاه آفرین آمد و در آن جا برای نخستین بار شوهر آینده خود را دید. مردی لاغر اندام ریش داری که با سایر بهادران برای انجام مراسم عروسی تازه از راه رسیده بود.

مرد دانشمند قبیله به آلجای گفت: «مقدرات تو روی پیشانیت نگاشته شده و تغییر آن به هیچ عنوان امکان ندارد».

انجام مراسم عروسی برای شاه آفرین و بهادران چیزی جز خوشگذرانی و گستردن بساط عیش نبود ولی برای آن شاهزاده‌ی جلایری نخستین واقعه زندگانی به شمار می‌آمد. هنگام عقد، وی حضور نداشت و قضات و گواهان طبق قوانین اسلامی صیغه‌ی عقد را جاری کرده و قباله را امضاء نمودند.

و اما تشریفات عروسی وی چنان شد که اول تن عروس را در گلاب شستند و طره‌های بلند مشکین عروس را با روغن کنجد و شیر گرم ماساژ دادند تا مثل رشته‌های ابریشم نرم و براق شود. آن گاه جامه‌ی حجریر قرمز رنگ (اناری) زربفت گلداری بر وی پوشاندند. جامه‌ی وی پیراهن بی‌آستین بود و مانند روپوش ابریشمی سفید با میله‌های نقره که کنیزان از پشت سر آن را در دست داشتند.

زلفان تابدار مشکین عروس روی شانه‌های ظریفش پریشان شده بود. گوشواره‌های پشم سیاه به گوش‌های زیبایش دیده می‌شد و کلاه زربفتی بر

تارکش نهاده و آن کلاه را با گل‌های ابریشمی و پر رنگارنگ حواصیل [۱] تزیین کرده بودند.

پس از آن که آرایش و لباس پوشانیدن عروس به ایام رسید او را از جلوی بزرگان تاتار که روی قالی‌ها نشسته بودند گذرانیدند. عروس چشمان خود را هم گزارده و آهسته آهسته می‌خرامید. آن گاه دوباره لباس و آرایش او را تغییر دادند و پوست زیتونی رنگ عروس را با سفید آب روی و گرد برنج سفید کرده و ابروانش را وسمه‌ی سیاه نمودند.

همان موقع که عروس با حال شرمساری و ترس و اضطراب، اما با قامتی راست و سربلند از میان جمعیت می‌گذشت، مهمانان عرق و شراب را با هم مخلوط می‌کردند که بیشتر مست شوند، همان هنگام شاه آفرین مشت مشت مروارید میان مردم پخش می‌کرد و نوازندگان را می‌فرمود نقاره بنوازند.

زین الدین در آن اثناء فریاد می‌کشید: «خداوند یگانه داماد و عروس را برکت بدهد» آن گاه موقع خلعت و انعام رسید. خلعتی که شاه آفرین باید به مهمانان بدهد. ملازمان در جلو و شاه آفرین دنبال آنان بقچه‌های خلعت را به بزم عروسی آوردند. به بعضی‌ها قمه و به بعضی دیگر کمربند و چیزهای دیگر داده می‌شد. قازغان مرد با سخاوتی بود و به خوبی می‌دانست که محبت و نیکویی به مردم اثرات سودمند دارد.

مهمانان به حال مست و هوشیار زیر سایه‌ی درختان بید و بلوط روی قالیچه‌ها لمیده بودند که ناگاه داستان سرایان ورود کردند. در عین حال که تار نواخته می‌شد داستان سرایان داستان‌های ملی و ایلاتی را با آب و تاب بیان می‌کردند و مهمانان با شوق بسیار به آن گوش می‌دادند. مهمانان مثل

---

۱ ـ یک نوع مرغ خوش پر و بال است. مترجم.

داستانسرایان تمام نکات مهم قصه‌های ایلاتی خود را می‌دانستند و هیچ گاه ممکن نبود که جمله‌ای از آن قصه‌ها پس و پیش شود و یا چیزی از آن‌ها از قلم بیفتد مهمانان گاه و بیگاه جامی لاجرعه سر می‌کشیدند و بدان وسیله از میزبان برای آن همه پذیرایی قدردانی می‌نمودند.

آفتاب غروب کرد و غلامان با شمع‌ها و مشعل‌ها سر رسیدند. چراغ‌های بزرگ به درختان و کنار رودخانه آویخته شد سفره‌های چرمی گسترده شد و کباب بره و کباب ران اسب و نان جوین عسل آلود و بسیاری چیزهای دیگر در سفره‌ها گستردند و بوی دود کباب فضای چمن را معطر ساخت.

بار دیگر آلجای خاتون وارد مجلس شد اما از این بار میان جمعیت ماند و بیرون نرفت. تیمور با یک اسب تازی نژاد که ریشه‌های ابریشمی از روی زینش تا زمین کشیده می‌شد نزدیک آمد و عروس خود را سوار آن اسب نموده به چادر خویش برد.

زنانی که همراه عروس آمده بودند با وی رفتند و صندوق لوازم آرایش عروس را بردند. ابتدا لباس‌های روپوش عروس را در آوردند و او را با همان پیراهن بی‌آستین تحویل داماد دادند. عروس از خجالت می‌لرزید و موهای پریشانش روی صورتش را گرفته بود و زن‌ها به این ترس و خجالت عروس می‌خندیدند.

همین که داماد به چادر وارد شد زن‌ها سلامی کرده و مرخص شدند. ملازمان تیمور از پشت پرده‌ی چادر به عروس و داماد مبارک باد گفته روانه شدند.

عروس و داماد شب را در چادر گذرانیدند و تا بامداد صدای نقاره و غرش رودخانه به گوش آن‌ها می‌رسید.

آلجای آن قدرها نزیست اما تا او زنده بود تیمور زن دیگری نگرفت.

شکی نیست که از بیست سالگی تا بیست و چهار سالگی به تیمور خوش گذشته همان اوقات در شهر سبز کاخی از گچ و سنگ برای عروس خویش ساخت و حجله را با قالی و ظروف و زیور آلات نقره که از دسترنج سربازی خویش تحصیل کرده بود به نیکویی آراست. پدرش چراگاه و گله و رمه‌ی خانوادگی را به وی واگذارد.

امیر قازغان تیمور را که به درجه‌ی مین باشی (فرمانده هزار نفر) ارتقاء داد که به اصطلاح امروز برابر با درجه‌ی سرهنگی می‌باشد. تیمور با افراد زیر دست خود با مهربانی رفتار می‌کرد به قسمی که هرگاه سر غذا می‌نشست چند نفر از آن‌ها با وی بودند. تیمور نام آنان را در طوماری نگاشته همیشه در بغل داشت. قازغان که سر داور جنگجویان بود به تیمور و افراد زیر دستش اجازه داد که پیشاهنگ سپاه باشند.

تیمور همیشه پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد و قبل از دیگران به شهر سبز می‌رسید و آلجای را از آمدن امیر آگاه می‌ساخت تا لوازم پذیرایی از هر جهت فراهم گردد. همین که آلجای پسری زایید تیمور او را جهانگیر نامید و تمام بهادران و امیران را به جشن دعوت نمود. فقط حاجی بارلاس و بایزید جلایر رئیس قبیله آلجای دعوت او را نپذیرفتند.

سایر مهمانان از پذیرایی مجلل تعریف و تمجید نمودند و مردان قبیله‌ی عروس در مدح تیمور و زنش سرودهایی سراییدند.

قازغان با کمک تیمور در صحراهای غربی و درّه‌های جنوبی فتوحاتی نمود و پادشاه هرات را اسیر کرده به سالی سارای آورد. قازغان می‌توانست از جوانمردی و گذشت تیمور استفاده ی بیشتر ببرد ولی در همان اوقات کشمکش هایی میان امیران قازغان رخ داد.

آن‌ها می‌گفتند که پادشاه هرات باید کشته شود و دارایی او میان امیران تقسیم گردد در صورتی که قازغان به پادشاه هرات قول داده بود او را آزاری نرساند. بالاخره همین که اصرار امیران روز افزون شد، قازغان پنهانی پادشاه هرات را رها ساخت که به طرف هرات برود. و بنا به روایتی که صحت آن معلوم نیست قازغان تیمور را همراه پادشاه هرات روانه نمود.

در هر صورت موقعی که امیران سالی سارای قازغان را کشتند تیمور در آن جا نبود. گفتیم که قازغان عشق و علاقه‌ی زیادی به شکار داشت و موقعی که وی در کنار رود با یکی دو نفر از همراهان سرگرم شکار بود دو رئیس قبیله که با وی عداوت داشتند او را تیر زده از پا در آوردند.

تیمور تا از این واقعه خبردار شد با عجله خود را به کنار رود رسانید و جسد قازغان را از رود عبور داده در جنگل سالی سارای به خاک سپرد.

آنگاه بدون این که به فکر حفظ اموال خودش باشد از رود عبود کرد و دنبال سردارانی رفت که قاتلان امیر را در کوه‌های شمالی تعقیب می‌کردند. تاتارها عقیده دارند که مرد غیرتمند هرگز زیر آسمانی که قاتل اقوام او خفته نباید بخسبد و از آن رو قاتلان قازغان دیری نپاییدند.

قاتلان از آن کوه به آن کوه از این دره به آن دره می‌گریختند و ده به ده اسب عوض می‌کردند. امیران تاتار هم قدم به قدم دنبال آنان می‌تاختند و مجال نفس کشیدن به آن‌ها نمی‌دادند. بالاخره قاتلان در قله‌ی کوه دستگیر شده و با تیغ آبدار به سزای خود رسیدند.

تیمور پس از کشتن قاتلان به مسکن خود برگشت و در آن جا وضع تازه‌ای دید.

رسم تاتار آسیای میانه چنان بود که اگر امیری می‌مرد پسرش جانشین او

می‌شد. اما به شرطی که پسر لیاقت آن را داشت و تَرَکه‌ی مهمی از امیر باقی مانده باشد. در غیر این صورت امیران مجلس مشورتی تشکیل می‌دادند و رئیس تازه‌ای انتخاب می‌کردند. ولی این مجالس مشورتی غالباً با کشمکش امیران پایان می‌پذیرفت و هر یک از امیران که قوی‌تر بودند به ریاست می‌رسیدند. این مردان کلاه‌خود بر سر در این مورد مثلی داشتند که چنین بود:

«هر کس زودتر قبضه‌ی شمشیر را گرفت بهتر از دیگران عصای ریاست را در دست می‌گیرد.»

پسر قازغان مختصری کوشید تا حکومت سمرقند را برای خود نگاهدارد اما تاب مقاومت نیاورده و جان را بر سلطنت ترجیح داده گریخت. سپس حاجی بارلاس و امیر جلایر [1] به سمرقند آمده خود را فرمانروای تاتار خواندند.

در این گیرو دار هر یک از امیران به قلعه‌ی خود رفته سواران گرد آوردند تا از متصرفات خویش دفاع کنند و به همسایگان بتازند. این نزاع و کشمکش داخلی از قدیم الایام نقطه ضعف تاتارها بوده است و هر گاه که رئیس توانایی یافته‌اند و همه‌ی آنان زیر یک پرچم جمع شده همه کار انجام می‌دادند تا در آن موقع قازغان کشته شده بود و حاجی بارلاس و امیر جلایر توانایی اداره امور تاتار را نداشتند.

در چنین روزگار پریشانی تارگای پدر تیمور در خانقاه مرد و بیشتر مردان بارلاس به سمرقند رفته با حاجی همدست شدند.

تیمور با چند صد سوار خویش در شهر سبز تنها ماند.

خان بزرگ که تا آن موقع پشت کوه مشغول شکار بود فرصت را مناسب دید و

---

۱ ـ خاندان جلایر از ۷۳۶ تا ۸۱۴ در قسمتی از ایران و عراق عرب حکومت داشتند. مهم‌ترین فرمانروای این سلسله شیخ حسن بزرگ و پسرش اویس است. آخرین پادشاه این سلسله سلطان احمد است که از ترکان قرایونلو شکست خورد. مترجم.

داخل معرکه شد.

وی انقلاب یک نسل پیش را به خاطر آورد که چطور با عده‌ای از سپاهیان آن شورش بزرگ برپا گشت و لاشخوران به لاشه‌ی بی‌صاحب حمله کردند.

● **فصل پنجم**

تیمور دیپلمات

همین که خبر آمدن خان انتشار یافت امیران تاتار عقب زدند و به سر جای خود برگشته هدایایی به خدمت خان فرستادند و اظهار اطاعت نمودند. فقط بایزید جلایر باقی ماند چرا که شهر خجند پایتخت وی در سر راه غارتگران و مهاجمین و دروازه‌ی آنان قرار داشت.

حاجی بارلاس مثل همیشه بی‌اراده و بی‌قرار بود. وی مردان جنگی شهر بز و کارشی را گرد آورده پس از مرگ تارگای خود را فرمانروای قبیله‌ی بارلاس خواند. اما بزودی تغییر عقیده داده و به تیمور پیام داد که با گله و رمه به هرات خواهد رفت.

تیمور که نمی‌خواست شهر سبز را در برابر مهاجمین شمالی بی‌صاحب بگذارد به عموی خود گفت: «تو هر جا می‌خواهی برو من به دربار خان می‌روم.»

تیمور می‌دانست که خان شمال یعنی رییس طایفه جت مغول ـ مغول‌های سر حدی ـ از کوهستان به اراضی حاصلخیز سمرقند سرازیر شده تا حقوق از دست رفته‌ی خود را باز ستاند و در ضمن دست به یغما بگشاید. تیمور راضی نبود که غارتگران به سرزمین پدران او دست بیابند. ولی الجای و پسر نوزاد خود را پیش برادرزنش که از کوه‌های کابل جلو می‌آمد روانه کرد. اگر تیمور با زنش می‌رفت البته از خطر می‌جست. ولی تیمور میل نداشت شهر سبز را به دست مغول‌ها

بسپارد.

از طرفی هم مقاومت تیمور با دوازده هزار مرد جنگی مغول مشکل می‌نمود. پدرش و شاه آفرین به وی گفته بودند هیچ گاه به خان مغول تسلیم نشود زیرا بعید نیست که خان مغول او را بکشد و سرزمین پدری او را به برادران مغول واگذارد. با این همه خان مغول ضاهراً رئیس تیمور و اجداد وی بود و خواه و ناخواه باید از او اطاعت کند.

واقعاً کار تیمور دشوار بود. وقایع نگار می‌گوید [1] که قبیله‌ی تیمور مثل عقاب بی‌بال درمانده شدند.

ترس و وحشت و بی‌قراری در شهر سبز حکمفرما گشت. مردان جنگی آن نواحی هر روز با زن و اسب خود به طرف سمرقند می‌گریختند دیگران که قصد اقامت داشتند نزد تیمور می‌آمدند و او را متفکر می‌دیدند و از وی می‌خواستند که دفاع و حمایت آن‌ها را به عهده بگیرد.

تیمور می‌گفت: «این رفیقانی که موقع احتیاج به من رو می‌آورند به هیچ نمی‌ارزند» اگر تیمور آن‌ها را می‌پذیرفت بهانه‌ای به دست خان می‌داد که تیمور برای لشکرکشی مرد جمع می‌کند.

تیمور به جای این که لشکرکشی کند، جنازه‌ی پدر را با احترامات شایان در یکی از گورستان‌های مقدس شهر سبز به خاک سپرد و برای مشورت نزد پیرمرد مرشد خود زین الدین رفت. کسی نمی‌داند در آن شب زین الدین و تیمور چه گفتند و چه شنیدند و اما فردای آن روز تیمور تمام اشیای قیمتی خود ـ اسب جواهر و زین و برگ نقره کوب ـ را جمع نمود. احتمال دارد زین الدین ذخایر

---

۱ ـ مقصود از وقایع نگار رشید الدین مؤلف تاریخ رشیدی است و عین عبارت رشیدالدین چنین است: پدرش مرد و عمش گریخت عشیره‌اش معرض دستبرد قرار گرفت و خود یک عقاب بی پروبالی گردیده بود.

گرانبهای اسلامی را به دست تیمور سپرد زیرا خان شمال بزرگ‌ترین دشمن اسلام و مسلمانان به شمار می‌آید.

بزودی مغول‌های جت از راه رسیدند. آن‌ها سوار بر اسبان کوهستانی نیزه به دوش با غارتی‌های خویش رو به سمرقند می‌رفتند. غارتگران که همراه آنان بودند ده‌ها و مزرعه‌ها را می‌چاپیدند و اسبان خود را میان خرمن گندم می‌چراندند. فرمانده‌ی این دسته از مغول‌ها به کاخ سفید (منزل تیمور) رو آورد و با نهایت تعجب تیمور را در آن محل دید که با خوشرویی از وی پذیرایی کرد.

تیمور به افتخار سردار مغول گوسفندها کشت و جشن‌های مفصل برپا ساخت.

سردار مغول که این مهربانی و پذیرایی را دید با حسرت به اموال تیمور می‌نگریست و خجالت می‌کشید دست درازی کند و اما در هر حال انتظار پیشکش فراوان داشت. تیمور به قدری که جلوی حرص و آز او را بگیرد به وی تقدیمی داد.

آنگاه تیمور اظهار داشت که قصد دارد خدمت خان برسد. لذا عده‌ای از همراهان و بقیه‌ی دارایی خویش را برداشته عازم خدمت خان گشت و در نزدیکی سمرقند به دو نفر از سرداران مغول برخورد که در آن جا کشیک می‌دادند. مغول‌های طمع کار تا چشمشان به تیمور افتاد دیگ طمعشان به جوش آمد و تیمور به قدری آنان را نواخت که چشم و دلشان پرگشت.

تیمور در خارج شهر سمرقند به اردوی خان وارد شد.

اردوی خان از چادرهای نمد سفید تشکیل می‌یافت. اسبان و شتران فراوان در آن اردو دیده می‌شدند. جنگجویان با لباس‌های فاخر و اسلحه‌های کشنده منظره‌ی وحشیانه‌ای داشتند. قبای اطلس گلدار چینی پوشیده بودند و

چکمه‌های بلند طلاکوب به پا داشتند. نیزه‌های بلند و کمان‌های سنگین آنان از مرگ و کشتار حکایت می‌کرد. وزش باد پرچم‌های آنان را که با موی اسب آراسته بود بالا و پایین می‌برد و گرد و غبار با شکل خشک گوسفندان مثل دود به هوا می‌رفت.

تقلق خان روی نمود سفیدی زیر پرچم خود نشسته بود - وی صورتی پهن، گونه‌ای استخوان درشت چشمانی تنگ و ریش نازکی داشت. وی اخلاقاً مردی بدگمان دلیر و غارتگر بی‌نظیری به شمار می‌آمد. دسته‌ای از سران مغول به طور نیم دایره کنار وی ایستاده بودند.

تیمور مقابل آنان از اسب به زیر آمد و منظره‌ی نیاکان در پیش چشمش مجسم گشت. و خواه ناخواه به عادت مغولان کرنش بلندی تحویل خان داد.

تیمور به صدای بلند گفت: «ای پدر بزرگوار، ای خداوندگار، من تیمور رئیس قبیله بارلاس مردم شهر سبز می‌باشم که به خدمت رسیده‌ام.»

خان از بی‌باکی تیمور و از جامه‌ی فاخر و زین و برگ قیمتی وی قدری به فکر فرو رفت.

تیمور پیش خود می‌بالید که خود را فرمانده‌ی قبیله‌ی بارلاس معرفی کرده و حق هم گفته است. زیرا حاجی بارلاس از شهر سبز گریخته بود و جز تیمور کسی در آن سرزمین فرمانروایی نداشت. تیمور هر چه داشت و نداشت به خدمت خان پیشکش نمود و خان وحشی از این صفای تیمور خوشش آمده او را گرامی داشت.

تیمور که از نوازش خان برخوردار شد آشکارا به وی چنین گفت: «ای پدر بزرگوار من پیشکش‌های لایق‌تری برای خدمت مهیا کرده بودم اما چه فایده که سه سگ که از سرداران تو هستند قسمت عمده‌ی آن را ربودند.»

این سخن راست در دل خان جای گرفت و دانست که سرداران او چه ضرری به او زده‌اند. لذا دستور داد که فوری اموال تیمور را از آن سرداران باز ستانند. در ضمن مقرر داشت که آن اموال را برای حاجی بارلاس بفرستند تا مستقیماً از حاجی آنچه بخواهد بگیرد ـ چرا که می‌دانست بیش از آنچه تیمور داده چیز دیگری از او در نمی‌آید.

خان گفت: «به راستی که این سرداران طمعکار از سگ پست ترند. آنها مثل تیغ در چشم من فرو می‌روند و مانند کارد به استخوان و گوشت من صدمه می‌زنند.»

اگر ماکیاولی [1] این مغول‌ها را می‌شناخت و از حال و روزشان خبر داشت، به احتمال قوی کتاب دیگری تألیف می‌نمود. حیله بازی و مکاری شیوه‌ی آنان بود مفسده جویی را هنر می‌دانستند.

درست است که آنان مردمان سلحشوری بودند ولی تا از فکر و حیله سود می‌بردند به اسلحه دست نمی‌زدند. تیمور میان اردوی تقلق خان دوستان متعددی به دست آورد.

خواتین مغول به تقلق خان گفتند: امیران سمرقند مانند کبک از ترس شاهین گریخته‌اند و فقط تیمور این جاست. چه بهتر که او فرمانروای سمرقند بشود.

اما آن سه سرداری که در شهر سبز بودند، همین که پیام خان را دریافت داشتند از بیم مجازات خان مردان خود را برداشته به سرزمین خویش گریختند و آنچه توانستند مردم و ده‌ها را غارت نمودند و پس از رسیدن به مقصد بر ضد خان شوریدند. تقلق خان که تیمور را مرد خردمندی می‌دید از وی چاره

---

۱ ـ ماکیاولی Machiavelli نویسنده‌ی مشهور ایتالیا در سال ۱۴۶۹ در فلورانس متولد شد. مدتی سمت منشی گری کل حکومت را داشت و در ۱۵۲۷ درگذشت. وی به واسطه‌ی کتاب مشهور خود (پرنس ـ شاهزاده) در سواسر عالم معروفیت یافت.

خواست.

تیمور به خان گفت: «بهتر آن که به سرزمین خود برگردی چه در آن جا یک خطر و در این جا دو خطر از پس و پیش محقق است.»

خان به سرزمین خود شتافت تا شورشیان را بکوبد. او پیش از حرکت تیمور را تومان باشی یعنی فرمانده‌ی ده هزار نفر تعیین کرده و فرمانی برای وی نگاشته آن را مهر کرد و این همان فرمان و منصبی بود که خوانین مغول معمولاً به نیاکان تیمور می‌دادند.

به این ترتیب تیمور سرزمین و شهرهای نیاکان را از خطر هجوم و خرابی مغول نجات داد و خودش فرمانده‌ی ده هزار گشت و به قبیله‌ی خویش حاکم شد. خوانین مغول با وحشت و اضطراب به سرزمین خود رفتند و سه سال بعد از آن، حوادث گوناگونی به طور سریع وقوع یافت.

حاجی بارلاس و امیر جلایر دست به دست هم داده به فکر کشتن تیمور افتادند. از آن رو تیمور را به چادر خود دعوت کردند. اما همین که تیمور مردان مسلح را در چادر دید از آن مهمانی بدگمان گشت. و به بهانه‌ی خون دماغ شدن از چادر بیرون آمده با زحمت زیاد خود را به یاران رسانید و همراه آنان چهار نعل از آن خطرگاه بیرون رفت.

امیر بایزید جلایر بعداً از این رفتار زشت نزد تیمور عذر خواهی کرد ولی حاجی که مرد بی‌باک و دیوانه‌ای بود با سپاهی به طرف شهر سبز روی آورد.

تیمور به هیچ وجه تسلیم نمی‌گشت بخصوص که فرمان خان را در بغل داشت و چند هزار سپاهی با وی بودند. عمو و برادر زاده در سر راه سمرقند جنگیدند حاجی ناگهان به طرف سمرقند گریخت. تیمور عمو را تعقیب می‌کرد. اما در آن اثناء همراهان تیمور وی را رها ساخته به طرف حاجی شتافتند.

تیمور با برادر زنش امیر حسین که با عده‌ای از سپاهیان افغان از کابل می‌آمد، همدست شد. خلاصه این که جنگ و گریز قبایل تاتار مرتباً ادامه داشت [۱] تا این که مجدداً خان پدیدار گشت و مانند سنگی که میان گنجشکان بیفتد آن‌ها را متفرق ساخت.

خان این بار خشن‌تر بود.او تصمیم داشت کارها را یکسره سازد و از آن رو بایزید جلایر را فوری اعدام کرد. حاجی بارلاس مثل سابق به طرف جنوب گریخت و میان راه به دست دزدان هلاک گشت. امیر حسین به جنگ مغولان رفت ولی تاب مقاومت نیاورده از بیم جان فرار کرد. تیمور هم چنان در شهر سبز ماند.

تقلق خان پسر خود الیاس را به فرمانروایی ممالک ترک گماشت و یکی از سرداران مغول (بی کی چوک) را به معاونت وی تعیین نمود. و در همان موقع تیمور را تحت نظر دو سردار مغول به حکومت سمرقند منصوب ساخت. البته این منصبی بود که از هر جهت قابل استفاده بود و اشخاص خردمند می‌توانستند ثروت و قدرت زیادی بدان وسیله تحصیل کنند.

ولی تیمور از نظارت دو سردار مغول عار داشت و علناً به خان اعتراض کرد و خان وی را یادآور شد که نیاکان آنان نیز چنان می‌کردند، یعنی خاندان چنگیز حکومت داشتند و تاتارها خدمتگزار بودند. همان طور که جد تیمور کایولی با جد تقلق کوبلای خان همین قسم بودند. تیمور ناچار قرارداد پدران خود را پذیرفت. اما از سمرقند به شهر سبز آمد تا در آن جا چاره‌ای بیندیشد.

---

۱ ـ این کشمکش مردم آسیای مرکزی تاریخ مفصل دارد و از روزگار دیریان تا کنون بر قرار می‌باشد. در نقشه‌های جدید سرزمین تاتار عبارت است از قسمتی از افغانستان که بالای کابل واقع شده و اراضی شمال شرقی ایران و بخارا و ماوراء قفقاز و قسمتی از ترکستان روس. لااقل صد هزار مردم مسلح در آن نواحی به جان یکدیگر افتادند و شرح خونریزی آنان کتاب جداگانه‌ای می‌شود.

فقط قسمتی از آن که متعلق به تیمور است مورد توجه می‌باشد.

خلاصه این که تیمور از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۹ میلادی در این کشمکش‌ها و جنگ‌های داخلی شرکت نمود.

بی کی چوک سردار مغول به فکر غارت سمرقند [۱] افتاد و الیاس هم با این نظر موافق بود و لذا یغما و چپاول در سمرقند شدت یافت. به تیمور خبر رسید که دختران سمرقند مانند بردگان در بازار می‌فروشند و سادات محترم شهر را به اسیری می‌برند. زین الدین سخنگوی مسلمانان از این وقایع هولناک برآشفت و مردم را تهییج نمود. تیمور پیامی برای خان فرستاده از یغماگران شکایت کرد. پیام تیمور اثری نبخشید او هم سواران خود را برداشته به سمت شمال تاخت. دو دسته‌ای از اسیران را به زور آزاد کرد. تقلق که این خبر را شنید تیمور را یاغی خوانده حکم قتلش را داد.

تیمور پس از آگاهی از موضوع نظری به کشور ویران خود افکند و دیپلماسی را به شیطان سپرده سوار بر اسب شده رو به صحرا گذارد.

واقعاً تیمور راه خوبی برگزید. به روس اسکاتلند هم چنان کرد و شورش و یاغی گری را بر توطئه و دسیسه ترجیح داد.

---

۱ ـ سمرقند از شهرهای مهم آسیای مرکزی در قرن اول هجری به دست مسلمانان فتح شد و تا اوایل قرن نوزده میلادی به دست امرا و خوانین مسلمان اداره می‌شد در آن موقع دولت تزاری روس تمام ترکستان را مسخر کرد و سمرقند نیز جزء متصرفات روس در آمد و تا کنون نیز به همان حال باقی است اما دولت اتحاد جماهیر شوروی ترکستان سابق را به چند قسمت تقسیم کرده از آن جمله جمهوری ازبکستان که سمرقند شهر دوم آن جمهوری محسوب می‌شود سمرقند به وسیله‌ی راه آهن ماوراء خزر به مسکو اتصال می‌یابد محصول عمده‌ی استان سمرقند غله و میوه و ابریشم است خود شهر به دو قسمت تازه کهنه تقسیم یافته. قبر امیر تیمور (گورامیر) و مساجد و مدارس قدیمه که فعلا متروک و مهجورمانده درقسمت قدیمی شهر است. روس‌ها درقسمت سمرقندجدید اقامت دارند و کارخانه‌های چندی در این بخش ایجاد گشته است. امیر تیمورگورگان در قرن هفتم هجری سمرقند را پایتخت امپراطوری خود قرار داد و عمارات ومساجد بسیاری در آن شهر بنا کرد و در آن زمان امیر تیمور سمرقند مهم‌ترین شهرهای آسیا و اروپا بود اما پس از مرگ تیمور سمرقند از اهمیت و اعتبارافتاد و جمعیت کنونی سمرقند در حدود دویست هزار نفر است.

از عمارات و مؤسسات قدیمی سمرقند یکی عمارت قلندرخانه بوده که در سرامر شرق شهرت داشت و اکنون اثری از آن باقی نیست. مورخین و نویسندگان و شعرای ایران از سمرقند تعریف‌ها و توصیف‌ها کرده‌اند. خواجه حافظ درباره‌ی سمرقند فرموده است:

به شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند　　سیه چشمان کشمیری و خوبان سمرقندی

● فصل ششم

سرگردان

صحرای خشک بی‌آب و علف به طرف مغرب امتداد داشت. گل‌های سرخ دشت که در اثر آفتاب سوزان قاچ خورده بود زیر پا می‌درخشید و صدا می‌کرد.

باد گرم شن‌ها را از زمین بلند می‌کرد و مانند غبار پراکنده می‌ساخت. سنگریزه‌ها و ریگ‌ها از وزش باد چنان چرخ می‌خورد و بالا و پایین می‌رفت که گویی دریا طوفانی شده است. فقط صبح زود و عصر دیر نظر افکندن به این صحرا ممکن می‌شد و در غیر آن اوقات آفتاب سوزان و طوفان شن و ریگ چشم را خیره و نابینا می‌ساخت.

معدالک آن بیابان را نباید صحرای بی‌آب و علف نامید زیرا بستر جوی‌های خالی در آن بیابان دیده می‌شد که به طور مارپیچ سنگ‌ها را بریده و به طرف رود بزرگ آمو سرازیر می‌گشت. آب زردرنگ رود آمو که دشت سالی سارای واقع ر ارتفاع چهار هزار قدمی آن بیابان را تبدیل به فردوس برین نموده بود در این صحرا یک نوع گیاه بی‌حاصل می‌رویانید. کنار جوی‌های این صحرا نوعی نی و گیاه‌های بلند صحرایی خودرو می‌رویاند که گاه گاه نصف آن گیاه‌ها در شن و ریگزار پنهان می‌شدند و گاه هم ریشه‌های گره خورده‌ی آن گیاه‌ها از خاک و شن بیرون جسته به طور خنده آور در هوا نمایان می‌گشت.

علاوه بر جوی‌های بزرگ در آن صحراها چاه‌هایی بود که آبش به درد

چارپایان می‌خورد و انسان از آن استفاده نمی‌توانست کرد. در هر نقطه‌ی آن صحرا که آب شیرینی به دست می‌آمد چادرنشینان در آن محل سکونت می‌کردند. اینان ترکمن [1] های گله داری بودند که در عین حال چشمشان مراقب آمد رفت کاروان‌ها بود تا اگر کاروانی را نتوان دید به آن حمله ببرند. مردمانی هم که آدم می‌کشتند به آن چادرها پناه می‌آوردند.

این صحرای پر از گِل قرمز را شن‌زار قرمز (قزل قوروم) نامیدند. تیمور باید از آن شن‌زار قرمز بگذرد. آلجای و چند زیده‌ی سوار صمیمی نیز همراه تیمور بودند.

تیمور اسبان خود را مقداری اسلحه و جواهر و اشیاء نفیس بار کرده بود. مشک‌های متعددی پر از آب شیرین با خود برداشته بودند و شبانگاهان اسبان را برای چریدن در علف‌های خشک رها ساخته مراقب آن‌ها می‌شدند و روزها با سرعت به راه می‌افتادند. آن‌ها از این چاه به آن چاه از این چادر به آن چادر رفتند تا به چادر امیرحسین برادر آلجای رسیدند. او نیز در آن جا پناهنده بود. امیرحسین لاغراندام به لجبازی و حرص و طمع و دلیری شهرت داشت. او مدتی در کابل به طور ارثی سلطنت می‌کرد و اکنون می‌کوشید که گمشده‌ی خود را بیابد.

امیرحسین در پنهانی خود را برتر از تیمور می‌دید ـ قدری خشن‌تر از تیمور بود. ـ و در هر حال سلحشوری تیمور را قدردانی می‌کرد. تیمور برعکس به حرص و طمع حسین اهمیت نمی‌داد و مایل بود از دوستی وی بهره‌مند شود.

آلجای رابط میان آن‌ها بود. وی مانند جدش شاه‌آفرین به این اختلافات و

---

۱ ـ به قرار تحقیق طایفه‌ی ترکمن از نژاد آریایی بوده‌اند ولی به واسطه‌ی مجاورت با ترکان و مغولان ایرانیان آن‌ها را ترکمان یعنی مانند ترکان نامیده‌اند.

کشمکش‌ها می‌خندید و آن را هیچ می‌دانست. ملایمت و بردباری آنجای سختی‌ها را آسان می‌ساخت و از تندخویی تیمور می‌کاست.

امیرحسین یکی از بانوان زیبای حرم دلشاد آغا را همراه آورده بود و هرگاه که چهار نفری به سر چاهی می‌رسیدند و بار می‌انداختند راجع به وضع خود مذاکره می‌نمودند.

جمعیت آن‌ها روی هم متجاوز از شصت نفر می‌شد و تصمیم داشتند از سمت مغرب وارد جاده‌ی بازرگانی بشوند و خود را به شهرهای واقع در پایین دریای خوارزم برسانند و این ایام آن دریا را دریای آرال می‌خوانند.

تیمور آنان را به خیوه رسانید و حاکم خیوه فوری مهمانان ناخوانده را شناخت.

وی در صدد بر آمد مهمانان و پناهندگان خویش را کت بسته تسلیم مغولان کند و دارایی آن‌ها را بچاپد. مهمانان که این را فهمیدند رو به بیابان آوردند. حاکم با چند صد سوار آن‌ها را تعقیب نمود.

تیمور و همراهان تا نزدیک قله‌ی کوه رسیدند ولی چون حاکم را در عقب سر خود مشاهده کردند سرازیر شده به آنان هجوم آوردند و این دلیری آن دسته‌ی کوچک در مقابل چند صد سوار حاکم خوارزم [1] و یارانش را به شگفت آورد.

---

۱ ـ سرزمین خوارزم واقع در شمال دریاچه‌ی اورال (دریاچه خوارزم) به مساحت شصت هزار کیلومتر شهر مهم آن خیوه است. سلاطین خوارزم شاهی از آن جا برخاسته‌اند. نخستین فرمانروای خوارزم به نام آتسز در ۵۳۳ هجری سلطنت یافت و آخرین حکمران خوارزمیان جلال الدین در ۶۲۸ مقارن با ظهور چنگیز کشته شد. خوارزمشاهیان مدت زمانی بر قسمت مهمی از ایران سلطنت داشتند.

نواحی خوارزم تا اوایل سلطنت فتحعلی شاه جزء ایران بود و آن موقع روس‌ها خوارزم را متصرف شدند و در سال ۱۹۲۰ میلادی سید عبدالله آخرین فرمانروای نیمه مستقل خوارزم به دست بلشویک‌ها خلع شد و خوارزم ضمیمه‌ی جمهوری ازبکستان گردید که تا کنون نیز به همان وضع باقی می‌باشد. محصول عمده‌ی خوارزم قالی و میوه و غله است.

در آن واقعه زد و خورد سختی روی داد. همراهان تیمور و خود تیمور و امیرحسین سپرهای گرد کوچک خویش را روی بازوی چپ قرار دادند و از کمان‌های ستبر دولای خود تیرهای پیکان فوری را چنان با قوت پرتاب می‌نمودند که زره‌های فولادین را سوراخ می‌کرد و از آن می‌گذشت. این سلحشوران دلیر قسمی اسلحه خود را پس و پیش می‌بردند که می‌توانستند از جلو و عقب به دشمن ضربت بزنند. ترکش‌های آنان روی یک کفل اسب و تیرهای آن‌ها روی کفل دیگر اسب جا داشت و هر دو را محکم پیچیده بودند. کمان آن‌ها با آهن و شاخ محکم شده بود و همان استحکام و سختی کمان‌های بلند انگلیسی آن ایام را داشت و تاتارها با آن کمان‌های محکم مثل سواره نظام سه نسل پیش که با رولور به میدان می‌آمدند از هر جهت برابر و شبیه هم می‌باشند.

تاتارها با یک دست تیر و با دست دیگر کمان می‌کشیدند و مرتب تیر می‌انداختند بدون اینکه محتاج باشند دوباره آن را پر کنند.

ترکش سرگشوده‌ی آن ایام واقعاً شبیه به جای رولوری است که این روزها جلوی زین اسب می‌گذاردند و دستکش‌های چرمی سواران امروز مانند بازوبندهای آهنین آن روز است که از مچ تا بازوی سواران در آهن نگاه می‌داشت.

سواران (تاتار) آن ایام زره کوچک را به بازو می‌بستند و با کمان‌های کوتاه تیر می‌انداختند به قسمی که با کمال آسانی می‌توانستند از دور سر اسب تیراندازی کنند.

تیمور و همراهان اسب چابک تندرو خود را به آسانی تا وسط سواران خود برده و به آسانی بیرون می‌آوردند و در میان دشمنان چرخ می‌خوردند. روی زمین

خم می‌شدند و اسبان را نهیب می‌زدند.

امیرحسین و تیمور سواران خویش را دوازده ـ دوازده تقسیم کرده به دشمن می‌تاختند و با عجله باز می‌گشتند و گاه گاه هم نیزه‌های کوتاه را به کار می‌انداختند. شمشیر آن‌ها هم خیلی به درد می‌خورد ولی بیش از هر چیز تیر و کمان کار می‌کرد.

زمین‌ها از دو طرف از سوار خالی می‌شد. سران سپاه از قلب معرکه به کنار می‌جستند چرا که می‌دانستند با مختصر توقفی، سرشان بر باد می‌رود. سواران بی اسب دنبال اسب می‌گشتند که اگر بشود دوباره با اسب بتازند.

یکی از بهادران تاتار بنام ایلچی همان طور پیاده در میدان می‌جنگید و تیمور که این بی‌باکی وی را دید با شتاب نزد وی رفته تیروکمانش را قاپیده پاره کرد و بدین وسیله مجبوراً او را از میدان بدر آورد.

در همان لحظه امیرحسین به طرف خان خیوه حمله برد. علمدار آن‌ها را به زمین انداخت.

سواران خیوه از هر طرف امیرحسین را محاصره کردند و تیمور که این را دید به کمک برادرزن شتافت. حمله‌ی ناگهانی تیمور سواران خیوه را از امیرحسین بازداشته متوجه تیمور ساخت.

امیرحسین سالم از میان آنان در آمده تیمور جوان دو دستی با شمشیر و نیزه از خود دفاع می‌کرد تا چند سوار به کمک او آمده سواران خیوه را متفرق ساختند.

موقع حمله رسیده بود و تیمور به همراهان دستور می‌داد که ناگاه تیری به اسب امیرحسین خورده او را به زمین انداخت. دلشاد آغا رو به میدان آورد و شوهر خود را سوار کرد و امیرحسین به سواران تاتار پیوسته مشغول کارزار شد.

تیمور به خان خیوه حمله آورده او را نشان ساخت. تیر تیمور به گونه‌های خان فرو رفته او را بر زمین انداخت، تیمور بدون این که از اسب پیاده شود نیزه خود را به شکم خان خیوه فرو برد. خان خیوه زیر نیزه‌ی تیمور جان سپرد سواران تیمور همراهان خان را تعقیب کردند و تا تیر در ترکش داشتند به آنان تیر زدند، تیمور دلشاد آغا را با آلجای سوار یک اسب کرده با بقیه‌ی همراهان و زنان رو به قله آوردند.

از سواران و همراهان تیمور فقط هفت نفر زنده بودند و بیشترشان زخم داشتند.

سواران خیوه از اسب‌ها پیاده شده در دشت پراکنده گشتند و چندی با هم مشورت می‌کردند.

این موقع آفتاب رو به زوال می‌رفت تیمور از تپه‌ها سرازیر گشت. سواران خیوه می‌خواستند آن‌ها را تعقیب کنند ولی در تاریکی گم شدند و نتوانستند تیمور و همراهان را بیابند.

تیمور رو به همراهان کرده لبخندی زد و گفت: «رفقا هنوز خیلی راه داریم.»

تیمور و همراهان در تاریکی شب کورکورانه می‌رفتند تا این که از حسن اتفاق بر سر چاهی رسیدند و در آن جا سه سوار بلخی خویش را دیدند که از میدان کارزار جان به در برده، پیاده خود را به آن جا رسانیده بودند. خوشبختانه آب چاه شیرین بود و همراهان به استراحت پرداختند و تیمور و امیرحسین مشغول مذاکره گشتند و سرانجام تصمیم گرفتند که از هم جدا شوند تا دوباره مگر در فرصتی مناسب به هم برسند.

همین که صبح شد معلوم گشت که سه سرباز بلخی سه اسب از هفت اسب آنان را برداشته و گریخته‌اند. تیمور و امیرحسین اسبان باقی مانده را میان خود

تقسیم کرده از هم جدا شدند. به این امید که در سرزمین جنوب یعنی در قلمرو امیرحسین بهم برسند. تیمور اول امیرحسین را راه انداخت سپس آنچه را که باقی مانده بود بر یابویی بار کرد و بهترین اسب را برای آلجای گزارد. فقط یک مرد با تیمور ماند و همین که پیاده میان شن‌زار راه افتاد آلجای زیر لب تبسم می‌کرد چون تا آن موقع تیمور را پیاده ندیده بود.

آلجای از ته دل فریاد زده گفت: «واقعاً بدتر از این نمی‌شود که پای پیاده در شن‌زار سرگردان باشیم.»

آن‌ها خوراک نداشتند و چون از دور گله‌ی بزی را دیدند نزدیک رفته چند بز خریدند و سر بریدند و یکی را کباب کردند. بزهای دیگر را کشته بر بارها افزودند. تیمور از شبانان راه را پرسید. آن‌ها جاده را نشان داده گفتند: «راست بروید به کلبه‌ی ترکمن‌ها می‌رسید.»

تیمور و همراهان دنبال جاده را گرفتند و به کلبه‌های ترکمن وارد شدند. چنین به نظر می‌آمد که کلبه‌ها خالی است. تیمور وارد یکی از آن کلبه‌ها شد و ناگهان از اطراف صدای های و هوی برخاست. ترکمن‌ها که ظاهراً در گوشه و کنار بودند تیمور و همراهان را دزد تصور کردند. تیمور آلجای را در پشت سر گذارد و خود با یگانه ملازمش جلو رفت و چون تیر نداشت کمانش را به حرکت در آورد تا شاید ترکمن‌ها عقب بزنند ولی ترکمن‌ها دست به حمله زدند.

تیمور تاچارکمان بی‌فایده را کنار انداخته شمشیر کشید. اما در این اثناء رئیس ترکمن‌ها را که او را در شهر سبز دیده بود بجا آورد. از آن رو مردان خود را فرا خوانده تیمور را در آغوش گرفت و به صدای بلند فریاد برآورد: «یا الله یا الله این مرد خداوند ماوراءالنهر است کنار بروید.»

ترکمن‌های تنبل که در پوستین‌های گندیده خود پیچیده بودند تا این سخنان را

شنیدند در اطراف تیمور به زانو درآمده مشغول معذرت خواهی شدند. گوسفند بزرگی کشته شد و پذیرایی گرمی از تیمور بعمل آمد. تیمور با ترکمن‌ها مشغول غذا خوردن شد و خرد و کلان دور آتش گرد آمدند و به گفت و شنود پرداختند. تمام شب به صحبت برگزار شد و تیمور را از هر طرف سؤال پیچ می‌نمودند که در دنیا چه اتفاقاتی رخ داده و می‌دهد. آمدن تیمور نزد آن ترکمانان یک نعمت غیر مترقبه محسوب می‌شد و ترکمن‌ها همه نوع از وی استفاده می‌خواستند.

روز دیگر تیمور هدیه‌ی مناسبی به رئیس ترکمن‌ها داد ـ یک نگین یاقوت قیمتی و دو دست لباس مروارید دوزی، رئیس ایل هم سه اسب اصیل و یک راهنما به تیمور تقدیم کرد.

دوازده روز تمام تیمور و همراهان برای یافتن جاده‌ی خراسان در صحرا راه‌پیمایی می‌کردند و به نخستین دهی که وارد شدند آن را ویرانه و بی‌سکنه یافتند.

ناچار در همان ده خرابه مانده برای تحصیل آب چاه کندند.

در آن جا بدبختی تازه‌ای به آنان روی آورد. افراد قبایل نزدیک آنها را دیده و دسته جمعی آنها را نزد رئیس قبیله موسوم به علی‌بیک بردند. علی بیک تمام دارایی آنها را گرفت و زنش را در گاودانی کثیفی که پر از حشرات موذی بود حبس کرد.

تیمور ابتدا کوشید که خودش و زنش را از آن زندان نجات دهد ولی چون نگهبانان نیرومندی بر آن گماشته بودند کاری از پیش نبرد. تیمور شصت و دو روز با زن عزیزش در آن جای کثیف رنج کشید بخصوص ایامی که هوا گرم شده بود خیلی بر آن‌ها سخت می‌گذشت و در نتیجه این پیشامد تیمور سوگند یاد کرد که هیچ کس را چه بی‌گناه و چه گناهکار در زندان نگه ندارد.

علی بیک برای آزاد ساختن اسیران خویش به چانه زدن پرداخت و می‌خواست این معامله را به صرفه‌ی بیشتری تمام کند و سرانجام به طور غیرمنتظره‌ای اسیران رهایی یافتند.

برادر علی بیک که رئیس یکی از قبایل ایرانی بود همین که از واقعه خبردار شد شرحی به برادر خود نگاشت که فضولی کردن میان تیمور و مغولان کار خطرناکی می‌باشد و در ضمن به رؤسای ایلات یادآور شد که هدایایی برای تیمور بفرستند.

پس از مذاکرات بسیار علی بیک گفته‌ی برادر را اطاعت کرد و تیمور را آزاد ساخت ولی جز یک شتر زخمی و یک اسب پیر چیزی به او نداد و تمام هدایای اموال را برای خود برداشت.

با این همه آلجای مشکین موی با خوشرویی می‌خندید و می‌گفت: «ای خدا هنوز راه ما به پایان نرسیده است.»

● فصل هفتم

یک شتر و یک اسب

باران‌های پاییز آغاز گشت و تا میعادگاه تیمور و امیرحسین پایین رود آمو خیلی راه بود و تیمور در ضمن می‌خواست چرخی بزند و از شهر خود دیدن کند. بعلاوه میل نداشت دست خالی پیش امیر حسین برود در نزدیکی رود آمو تیمور پانزده دوست و همراه و چند اسب به دست آورد و رؤسای محلی به او کمک کردند. تیمور موفق شد آلجای را در کجاوه بنشاند و به راحتی حرکت دهد. تیمور آن اسب ناخوش و آن شتر جرب خمی را به گدایان بخشید چون به قدر کافی اسب داشت.

در این جا واقعه‌ای رخ داد که مراتب صمیمیت و دلبستگی تیمور را نسبت به آلجای ثابت می‌دارد. چون آلجای را با چند تن از همراهان پیشاپیش روانه کرد و خودش تنها به گردش در اطراف سمرقند مشغول شد. همین که تیمور به گدار رود آمو رسید نگهبانان مسلح را دید که در اطراف گدار کشیک می‌کشیدند. تیمور پس از مشاهده‌ی این وضع به بهانه‌ی گرمی هوا یاران خود را فرمان داد همان جا توقف کنند. توقف اینان البته برای رسیدن آلجای بود و سرانجام آلجای پس از یک هفته به گدار آمو رسید.

آلجای از دیدن تیمور و همراهان در آن محل شاد شد. تیمور و همراهان کجاوه‌ی آلجای را به زحمت از میان رود عبور داده به آن طرف رود رسانیدند و

آلجای را در اطراف شهر سمرقند در جای امنی نگاهداشتند. تیمور با همراهان خویش هنگام نماز خفتن به شهر سمرقند در آمد، و چهل و هشت روز زیر چشم مغولان که دنبال او می‌گشتند در آن جا اقامت کرد. تیمور هر شب به کاروان‌سرای می‌رفت تا از اوضاع جاده با خبر شود و در ضمن به رفقای صمیمی خود سر می‌زد تا مگر با کمک آنان انقلابی بر پا سازد، اما زمینه‌ی انقلاب فراهم نبود. تیمور مکرر به مسجد جامع شهر می‌رفت و شاهزادگان مغول را می‌دید که از پیش چشم او می‌گذرند.

جان تیمور هر ساعت در خطر بود و نقشه‌ی معینی هم نداشت. مغول‌ها با کمال اقتدار در سمرقند حکومت می‌کردند. در همه جا آثار قدرت نمایندگان چنگیز مشاهده می‌شد چرا که فاتح و مقتدر بودند.

امیران محلی اطراف سمرقند هم عادتاً از نیروهای نظامی اطاعت می‌کردند اگر چه مسلمان متعصبی نبودند اما چیزی جز جنگ نمی‌دانستند و به هر شخص یا قدرتی تسلیم می‌شدند. خاندان جلایر از الیاس اطاعت می‌کردند. امیرحسین فراری بود و امیر مغولی در کابل ـ مقر حکومت امیر حسین ـ به جای وی فرمانروا بود. از این حیث کسی به تیمور و همراهان او امیدواری نداشت.

چون اقامت تیمور در سمرقند طول کشید دوستانش وی را از خطر مغول‌ها بر حذر داشتند. او هم خواه ناخواه سوار بر اسب شده از سمرقند رفت.

تیمور این بار تنها نبود. مشتی عرب‌های ماجراجو ـ سیاهان و بندگان فراری‌ترکمن‌های وحشی و سربازهای آواره با او همراه شدند. از نظر سلحشوری این عده‌ی ناچیز چندان اهمیت نداشتند ولی از نظر راهزنی بسیار سودمند بودند.

تیمور با این عده به شهر سبز رفت و در بیرون شهر نزدیک کاخ سفید خویش

فرود آمد و از اردوگاه خود سواران مغول را می‌دید که این طرف و آن طرف به سراغ او می‌رفتند. بهادران بارلاس که خبر ورود تیمور را شنیدند دسته دسته نزد او آمده مبارکباد گفتند و زبان به زبان رشادت‌های تیمور را نقل می‌کردند، ایلچی بهادر داستان کمان شکسته را شرح می‌داد و جاکو بارلاس پیرمرد ریش سفید از موقعیت تیمور پیشگویی می‌کرد.

این سربازان کهنسال شاه آفرین با سردار جوان تاتار (تیمور) پیاله زده می‌گفتند: «حال که زمین خدا آنقدر فراخ است چرا در میان این دیوارها محصور بمانیم.»

و تیمور به آنان چنین پاسخ می‌داد: «رفقا تنها گفتار کافی نیست باید دید رفتار شما چگونه است؟ مگر شما کلاغ هستید که ریزه خوار خوان مغولان بشوید. بایید مانند شاهین شکار بزرگ به چنگ آورید و به دیگران بخورانید.»

سران بارلاس یک صدا بانگ بر آوردند. «یا الله ما کلاغ نیستیم ما شاهین هستیم.»

گه گاه آلجای هم میان آنان پدیدار می‌شد و سپاهیان او را احترام می‌گذاردند زیرا دلیری او را شنیده بودند. مگر نه اینکه همین زن در آن مسافرت‌ها و جنگ‌های خونین با تیمور همراه بود؟ بالاخره در یکی از شب‌های آرام پاییزی تیمور و همراهان از کنار شهر سبز به راه افتادند.

راه آنان از هر جهت دشوار می‌نمود. از آن جا تا افغانستان پانصد میل مسافت بود راهنما و دلیل حسابی همراه نداشتند. باید از کوه‌ها و دره‌ها و صحراها بگذرند. باید از رودخانه‌های یخ بسته عبور کنند و چه بسا که مجبوراً از میان برف باید رد شوند.

از کوه‌های بلند یخ بسته عبور می‌کردند و به صحرای پر برف می‌رسیدند و

زیر صخره‌های منجمد چادر می‌زدند. غالب روزها با بوران و گردباد مواجه می‌شدند و طوفان سخت سنگریزه و شن و برف را از میان بلند می‌کرد و به سر و صورت آنان می‌زد.

اسب‌ها را نمدپیچ کرده بودند و سواران پوست گوسفند و خز و پوست گرگ پوشیده بودند. هر جا که چوب می‌دیدند مقداری با خود بر می‌داشتند تا در میان راه آتش درست کنند و خود را گرم سازند. چه بسا که از کنار قلعه‌ها می‌گذشتند نگاهبانان قلعه‌ی آن‌ها را می‌دیدند و سگ‌های قعله به آنان حمله می‌نمودند.

افغان‌ها مکرر به آنان می‌تاختند و چون آن‌ها را نمی‌شناختند. آن‌ها از تنگه‌ی دوازده هزار قدمی از وسط یخ زارها و دره‌های پر برف گذشته و با صدمات بسیار به دره‌ی کابل رسیدند.

ولی باز هم آسوده نشدند چون باید اطراف شهر را دور بزنند. تیمور و همراهان به ده‌های نزدیک رفته اسبان تازه نفسی به دست آوردند. سپس راه قندهار را پیش گرفتند چرا که آن جاده بی‌برفت بود. بالاخره در دره‌های جنوبی – محل میعاد ـ (راندوو) به امیرحسین رسیدند. وی در آن جا با عده‌ای اقامت داشتند. سپاهیان امیرحسین گرچه از حیث شمارش بیش از سپاهیان تیمور بود ولی از نظر کیفیت عیناً مثل لشکر تیمور بود.

تیمور و امیرحسین تا آخر زمستان در آن جا ماندند و همان اوقات نماینده‌ای با هدایا از طرف رییس ایلات کوهستان نزد آن‌ها آمد [1] و طبعاً باعث دلگرمی و تقویت آنان شد.

ظاهراً عده‌ای از یاغیان بر آن رییس شوریده بودند و قسمتی از متصرفات او

---

۱ ـ در سال ۷۶۴ هجری اهالی سیستان بر جلال الدین محمد کیانی امیر خود شوریدند و او از تیمور برای درهم کوبیدن آنان کمک خواست و این همان کسی است که مؤلف او را رئیس ایلات کوهستانی خوانده است.

را (در سیستان) گرفته پیش می‌رفتند. رییس ایل از تیمور و امیرحسین کمک می‌خواست تا شورشیان را مطیع سازد. امیرحسین به امید این‌که مجدداً ایلات جنوبی را مسخر سازد آن پیشنهاد را پذیرفت و اما تیمور که بیش از هر کسی آماده‌ی جنگ بود، زودتر از دیگران به کمک رییس ایل شتافت.

تیمور و امیرحسین با سپاهیان ماجراجوی خویش به نام حمایت از فرمانروای سیستان بر شورشیان تاختند. با نردبام به قلعه‌های شورشیان ریختند و به وضع عجیبی آن‌ها را تار و مار ساختند.

امیرحسین در ضمن ده‌ها را غارت می‌کرد و سپاهیان خود را در آن جا ساخلو می‌گذارد. تیمور به طور بی‌طرفانه‌ای در این جریانات تماشاچی می‌شد. اما غارتگری امیر حسین مردم سیستان و بقیه‌ی شورشیان را به ستوه آورده نزد رئیس خود چین پیام فرستادند: «اگر بیش از این تاتار را در سیستان آزاد بگذاری تو و کسانت را بیرون می‌کنند. ما با تو سر جنگ نداریم و حاضریم در رکاب تو با تاتار بجنگیم».

این پیام در فرماندار سیستان اثر کرد و با شورشیان همدست شده بر تیمور تاخت. زیرا سپاهیان و قبایل کوهستانی طبعاً از بیگانگان بدگمان می‌باشند. به هر حال تیمور گرچه از این دسیسه خبر نداشت اما با دلیری فوق العاده‌ای فرماندار سیستان را شکست داده و عقب نشانید.

تیمور در این حمله فقط دوازده سرباز به همراه داشت و از هر سو هدف تیر سیستانی‌ها می‌شد. در طی کارزار تیری به پای تیمور و تیر دیگری به دست تیمور خورد. تیمور که سرگرم کارزار بود تیرها را در آورده شکست و به جنگ ادامه داد. اما همین که جنگ به پایان رسید تیمور ناچار شد مدتی در بستر بیفتد تا زخم‌های دست و پای خود را معالجه کند. سیستانی‌های شکست خورده فراری

شدند. غنیمت‌های تازه و فراوان به دست تیمور و امیر حسین افتاد. امیرحسین به طرف شمال حرکت کرد و تیمور برای معالجه‌ی زخم‌ها در تپه‌های جنوبی چادر زده، اقامت کرد.

آلجای چندی بی‌درد سر نزد تیمور مانده وی را پرستاری می‌نمود. چادر تیمور و آلجای میان تاکستان‌های خرم بود و علف‌های سبز بهاری آنان را سر مست می‌ساخت. اسبان به چرا مشغول شدند و سپاهیان به سیر و گشت پرداختند. شب‌های مهتاب (ماه شوال) تیمور و آلجای یگانه فرزند خویش جهانگیر را از چادر بیرون می‌آوردند و از نور ماه و طراوت چمن استفاده می‌کردند.

گرچه زخم‌های تیمور کاملاً بهبود نیافته بود اما وی برای خشنودی آلجای با زحمت از بستر بر می‌خاست و لنگ لنگان اطراف چادر میان درختان و بوته‌های سبز و خرم می‌خرامید [1] و بالاخره روزی از آلجای اسب و شمشیر خواست.

آلجای به دست خود شمشیر به کمر تیمور بست و عنان اسب او را گرفت. سپس سر به آسمان نموده گفت:

«ای خدای بزرگ خودت نگهدار شوهرم باش.»

---

۱ ـ در جنگ با سیستانی‌ها تیری به پاشنه‌ی پای تیمور خورد و از آن به بعد در تاریخ به تیمورلنگ معروف شد.

● فصل هشتم

کنار پل سنگی

در شمال احتیاج مبرمی به حضور تیمور بود زیرا امیرحسین فریب مغولان را خورده مردان خویش را پراکنده ساخته بود. تیمور از این نادانی حسین به خشم آمده به طرف شمال شتافت تا مردان تازه‌ای گرد آورد. در آن موقع جراحت دست تیمور بهبود نیافته و به زحمت عنان اسب و اسلحه‌ی خود را در دست می‌داشت.

تیمور با اوقات تلخ بر اسب نشست و شکارکنان به شمال رفت و در قسمت علیای رود آمو سراپرده بر پا زده به انتظار حسین نشست و در این جا حادثه‌ای رخ داد که وقایع نگار به تفصیل آن را شرح می‌دهد.

سراپرده‌ی تیمور کنار تپه‌ای نزدیک جویبار قرار داشت. چند روزی بدون هیچ اتفاق تازه‌ای گذشت. تا آن که در یک شب مهتابی تیمور از بستر برخاسته مشغول قدم زدن شد و با این که پایش درد می‌کرد تا نزدیک صبح قدم می‌زد و فکر می‌کرد. سحرگاهان که ماه غروب نمود تیمور از صحرا به چادر برگشت تا نماز صبح بخواند. پس از ادای فریضه‌ی بامداد، تیمور متوجه شد که چند سوار از کنار تپه عبور کردند و به اندازه‌ی یک تیر پرتاب از او دور شدند. این‌ها از بلخ می‌آمدند و به قلعه‌ی مغولان می‌رفتند. تیمور فوری مردان خویش را آواز داد که مسلح شوند و بر پشت اسب بنشینند.

سپس یکه و تنها سواره بر طرف مردان ناشناس رفت. هوا روشن نشده بود که تیمور به نزدیک آن‌ها رسید و فریاد زد: «شما کیستید؟ از کجا می‌آیید؟ کجا می‌روید؟» یکی از آنان گفت: «ما بندگان امیر تیمور هستیم دنبال او آمده‌ایم می‌گویند او از رود گذشته ولی نمی‌دانیم کجا رفته است.»

تیمور چون آن‌ها را نمی‌شناخت در جواب گفت: «من نیز از نوکران امیر تیمور هستم اگر می‌خواهید او را بیابید همراه من بیایید.»

یکی از سواران نزد رفیقان خود شتافته گفت: برادرها ما راهنما یافته‌ایم. او ما را به پیش امیر می‌برد.

تیمور جلو افتاد و سواران را به دنبال کشید، تدریجاً هوا روشن شد تیمور دانست که آن‌ها سه نفر از رؤسای قبیله بارلاس هستند و عده‌ای را با خود آورده‌اند. آن‌ها هم تیمور را در روشنایی صبح شناخته پیاده شدند و رکاب و زانوی تیمور را بوسیدند. تیمور نیز از اسب پیاده شد و کلاه‌خود و زره و کمربند خویش را میان آن سه سردار قبیله بارلاس تقسیم نمود و همان جا به رسم، خوراکی از گوشت شکار تهیه کرده تیمور و رؤسای قبیله بارلاس با هم نان و نمک خوردند که تا زنده‌اند به یکدیگر وفادار بمانند. سپس تیمور یکی از آن‌ها را برای جستجوی مغولان روانه کرد.

مرد سلحشور با اسب به رود زد. آب اسب او را برد ولی خودش شناکنان به ساحل رسید و پس از رسیدگی اوضاع به تیمور گزارش داد که قریب بیست هزار سوار مغول از شهر سبز به این جا می‌آیند و در بین راه هر چه می‌یابند غارت می‌کنند.

به طوری که وقایع نگار می‌نویسد خانه‌ی این مرد سلحشور آن طرف آب بود ولی او با خود گفت چگونه امیر تیمور را تنها بگذارم و در خانه بمانم سرنوشت

من و امیر یکی خواهد شد. تیمور پس از شنیدن آن خبر پریشان گفت. او می‌دانست که مردم از این وضع غارتگری به ستوه آمده‌اند و اگر کسی به کمک آن‌ها برود با مغولان می‌جنگند. اما عده‌ی سپاهیان او یک ربع سپاهیان مغول نمی‌شود. بی کی چوک سردار مغول پیرمرد کار آزموده‌ی جنگ دیده‌ای می‌باشد و مبارزه با او کار آسانی نیست. بخصوص که مغولان همه گدارها را گرفته‌اند. پس چه باید کرد؟

عبور از رود مقابله با این خطر کار دشواری بود ولی تیمور به استقبال خطر رفت.

قریب یک ماه تیمور بی کی چوک سردار مغول را به طرف بالای رودخانه به دنبال خود می‌کشانید، تا این که آب رود آمو کم شد. آن گاه تیمور در کنار یک پل سنگی توقف کرد. مغولان صلاح خود را ندیدند که از پل بالا بروند و در همان جا که بودند ماندند و تیمور با بی‌اعتنایی در اردوی خویش مقابل آنان اقامت کرد. همان شب تیمور پانصد مرد کاری برگزیده را برای حفاظت از اردو مأمور ساخت. سپس مهار اسب او را گرفته به چادر بردند.

امیر الیاس [1] ناچار به شهر خود آلماسیق شتافت تا از آن جا به ختای برود. اما بی کی چوک و دو سردار مغول موقع جنگ تن به تن اسیر تیمور شدند. البته سردار جوانان تاتار از این پیروزی بسیار راضی می‌نمود و لذا فرمان داد جشن مفصلی برپا سازند. اسیران خود را با احترام به بزم آورد. آنان را از نمک‌شناسی و وفاداری به خان تقدیر و تحسین نمود و آن گاه از آنان پرسید که نظرشان چه است؟ و میل دارند چه طور با آن‌ها رفتار شود؟

---

۱ ـ خواجه الیاس فرزند تقلق در سال ۷۶۵ سمرقند را از دست داده از تیمور و امیر حسین شکست سختی خورد اما در سال ۷۶۶ هر دو امیر را (تیمور و امیرحسین) مغلوب ساخت ولی نتوانست سمرقند را بگیرد.

اسیران به آرامی گفتند: اختیار به دست تو است اما اگر ما را بکشی بسیار یا زکسان ما به خونخواهی بر می‌خیزند و اگر رها سازی بسیاری از کسان ما دوست او می‌شوند ولی ما همان هنگام که کمر بستیم و میدان آمدیم آماده مرگ شدیم.

امیر حسین معتقد بود که اسیر را نباید زنده گذارد. اما تیمور بر عکس هر سه اسیر را بر اسب نشانده آزاد ساخت.

در این اثناء تیمور شهر سبز را با تدبیری که از صحرانشینان آموخته بود مسخر کرد. تیمور با سپاهیان خود به اطراف شهر آمد. سپس آن‌ها را به گوشه و کنار روانه کرد. این سواران درختان چنار کنار شهر را می‌انداختند و هر کدام با تمام قوا گرد و غبار انبوهی برپا می‌کردند ساخلوی مغول که در شهر بودند تصور می‌کردند سپاهیان زیادی برای حمله به شهر می‌آیند و از ترس شهر را تخلیه کردند گریختند و بدین طریق شهر سبز بدون محاصره و خونریزی تسخیر شد.

وقایع نگاران در آن باره چنین نوشتند: «در این سال امیر معظم (تیمور) با آتش سپاهی را مغلوب ساخت و با گرد و خاک شهری را مسخر نمود.»

کامیابی مرتباً با تاتار همقدم گشت و همه جا پیش رفتند. اما امیر حسین که از این بی‌قراری و فعالیت تیمور چندان خشنود نبود و گاه و بی‌گاه از وی پول و غرامت و غنیمت می‌گرفت. تیمور هم آنچه امیر حسین می‌خواست به او می‌داد و سرانجام وی را به یکی از اماکن مقدسه برد تا سوگند بخورد که نسبت به تیمور وفادار بماند. امیر حسین همراه تیمور آمد ولی قسم نخورد. هر دو سردار از مبارزه با مخالفان و از اوضاع آشفته و درهم و برهم و گرفتاری‌های روزانه خسته و کوفته به چادر برگشتند.

وقایع نگار راجع به آن موضوع چنین می‌نویسد:

شاهزاده خانم با قدرت و افتخار (آلجای) وارد چادر شده و هر دو سردار

رنجیده خاطر را با سخنان دلفریب خویش به نشاط آورد.

● فصل نهم

جنگ باران

تیمور می‌دانست که امیر الیاس حتماً به مقابله‌ی وی می‌آید و لذا پیش دستی کرده جلو رفت تا او را در میان راه غافلگیر سازد. در آن موقع مغول‌ها در دشت‌های شمالی سیحون چادر زده بودند و اسبان خویش را در چمن‌ها می‌چراندند تا برای میدان جنگ آماده باشند الیاس خان با تمام قوای خود به میدان می‌شتافت و همه‌ی مردان شمالی با وی بودند و بهترین اسبان آسیا را با برنده‌ترین اسلحه‌ها همراه آوردند سرداران مجرب جنگ دیده میان آنان کم نبود پرچم‌های رنگارنگ خویش را با ساز و برگ جنگی به دست پرچمداران سپردند.

عده‌ی مغول‌ها گرچه کمتر از عده‌ی تاتارها بود اما تیمور ارزش جنگی آن‌ها را به خوبی می‌دانست ولذا مدتی با مغول‌ها کج‌دار و مریز می‌نمود تا امیر حسین با سپاه کوهستانی خویش به تیمور ملحق شد.

برای نخستین مرتبه تمام قوای تاتار در آن میدان با هم متحد شدند ـ قبیله‌ی بارلاس و سواران صحرایی و قبیله‌ی جلایر و سلحشوران قبیله سلاوز و جنگجویان امیرحسین و قبیله‌ی تیمور و افغان‌های داوطلب که بوی خون و جنگ به مشامشان رسیده بود از هر طرف میدان آمدند. مردان کلاه‌خود به سر و بهادران دلاور اطراف پرچم‌ها را گرفته و مهیای کارزار گشتند.

تقریباً همه سوار بودند. فقط عده‌ای از نوکران و نیزه داران و نگاهبانان پیاده

پشت چادرها و کنار خندق‌ها کشیک می‌دادند. باید یادآور شد بر عکس آنچه امروز تصور می‌شود آن سواران دسته‌های چریک بی‌نظم آسیایی نبودند.

آنان زره‌های فولادی ساخت ایران در بر و کلاه‌خود نوک تیز بر سر داشته و کلاه‌خود آنان با تیکه‌های فولادی به زیربینی بسته می‌شد تاگلو و گونه را محفوظ بدارد. شانه‌های آنان با دو نوع زره پوشیده می‌شد. اسبان نیز زره‌های چرمی و یا فولادی به تن داشتند و قبه‌های فولادی سر تیز سینه و صورت اسبان را می‌پوشانید.

هر مردی یک یا چند کمان داشت که با فولاد و شاخ محکم شده بود نیزه‌های بلند در دست و قمه و یا شمشیر دو لبه‌ی ایرانی به کمر بسته بودند. طول پاره‌ای از نیزه‌های پیکاندار نوک تیزشان گاه تا ده پا می‌رسید و بعضی علاوه بر نیزه ۷ گرز آهنین گرانی همراه می‌آوردند که مرد و اسب را در هم می‌کوفت.

واحد نظامی آنان از هزار مرد تشکیل می‌یافت و فرمانده‌ی آنان را مین باشی یعنی سرهنگ می‌خواندند. امیران مسئول فرماندهی بودند و میان هنگ‌ها پراکنده می‌شدند. عده‌ای آجودان مخصوص هم (تاوه‌چی) اطراف تیمور و امیرحسین را گرفته بودند.

تیمور سپاهیان خود را به میمنه و میسره و قلب تقسیم کرده بود و هر یک از این سه قسمت به دو قسمت عقب و جلو تقسیم می‌شد. میمنه را از سایر قسمت‌ها عمداً قوی‌تر ساخته تحت نظر امیرحسین قرار داد و میسره را که ضعیف‌تر از سایر نقاط و محل خطر بود تحت فرماندهی خویش گزارد. سران قبیله بارلاس مانند امیر جاکو و غیره همراه خود تیمور بودند.

تیمور در این میدان که کار را یکسره می‌ساخت خیلی امیدوار و خوشحال به نظر می‌آمد. سپاهیان تاتار هم که عده‌ی خود بیش از عده‌ی دشمن و تجهیزات

خویش را کامل‌تر می‌دیدند طبعاً اطمینان بسیاری به پیشرفت خویش داشتند. اما ناگهان باران بارید. باران بهاری استپ‌های مرتفع که مرد و زمین را مانند تازیانه ضربت می‌زند. در واقع آسمان هم با غرش رعد و برق و آن باران سیل آسا اعلام جنگ داد. زمین در آغاز گل‌آلود و کم کم باتلاقی گشت. اسبان از شدت سرما و رطوبت بر خود لرزیده تال شکم در گل فرو رفتند. رود طغیان کرد و چاله‌ها پستی‌ها را بسان دریاچه ساخت. سواران این طرف و آن طرف پراکنده گشتند تا جامه و اسلحه‌ی خود را به نوعی محفوظ دارند.

وقایع نگار این باران ناگهانی را به جادوی مغول‌ها و به کار بردن سنگ «یدا» نسبت می‌دهد [1] وقایع نگار می‌گوید مغول‌ها که می‌دانستند جادوی آن‌ها مؤثر می‌شود و باران فرو می‌ریزد شب پیش برای خودشان و اسبانشان روپوش‌های نمدی تهیه کردند و اطراف خویش جوی کندند تا از سیل محفوظ بمانند و از آن رو به آسانی از معرکه‌ی باران کنار گرفته پس از چند روز استراحت با اسبان تازه نفس به میدان آمدند. در هر حال آنچه مسلم است این است که در این مرتبه مغول‌ها به اردوی تاتار حمله آوردند.

تیمور به استقبال آنان شتافت و پس از آن که به طور جنگ و گریز با شمشیر زن‌های آنان دست و پنجه نرم کرد و جناح چپ سپاه خود را به جنگ جناح راست مغول مأمور نمود، اما ناگهان تاتارها شکست خوردند و عقب نشستند. مغول‌ها با سرعت پیش آمدند و صف‌های عقب تیمور در هم ریخته شد.

تیمور که این بدبختی را مشاهده کرد فرمان داد دهل بکوبند و خود با افراد قبیله‌ی بارلاس در آن دریای گل غوطه ور گشت. زیر پای سواران چنان گل و لای

---

۱ ـ از دیر زمانی مورخان نسبت جادوگری به مغولان می‌دهند. وقایع نگاری که موضوع باران آن میدان را به جادوی مغولان نسبت داده برای صحت ادعای خویش می‌گوید که چون یکی از جادوگران مغول کشته شد روز بعد باران بند آمد.

آکنده بود که استقرار نظم امکان نداشت. سوار و پیاده هر یک به طرفی متفرق شده و کار دشوار گردید. تیر و کمان سودی نمی‌رسانید اسب‌ها می‌لغزیدند و با سواران نقش زمین می‌گشتند، آب زرد رودخانه با خون رنگین شده صدای شیهه‌ی اسبان و برق شمشیرها و نعره‌ی سلحشوران تاتار «داروگار» از آن دشت پنهاور تیمارستانی به جود آورده بود. تیمور دیوانه به طرف پرچمداران مغولان حمله برد و چنان به او نزدیک شد که توانست با تبر بر وی ضربت بزند. اما جلودار پرچمدار سپر خود را بالا برد و پرچمدار را از ضربت تیمور محفوظ داشت. این بار پرچمدار روی رکاب ایستاده با شمشیر به طرف تیمور آمد. جاکو که پشت سر تیمور قرار داشت با نیزه شکم پرچمدار را سوراخ کرد و پرچم و پرچمدار روی زمین نقش بستند.

تیمور مجدداً فرمان داد دهل و سنج بزنند و مغول‌ها بنا به عادت همیشه‌ی خود، همین که پرچم خود را واژگون دیدند پا به فرار گذاردند. در چنان میدانی عقب نشینی منظم میسر نمی‌شد، مغولان در هم و بر هم گشته اسب عوض می‌کردند و می‌گریختند.

تیمور بالای تپه رفت تا اوضاع میدان را مطالعه کند. امیر حسین در آن جنگ نقش بدی بازی می‌کرد مغولان او را عقب رانده بودند. فقط مقاومت همراهان و صف‌های عقبی سپاه، او را از پیشرفت بیشتر مغولان ممانعت می‌نمود. در هر حال تیمور مشاهده کرد که قلب هر دو لشکر در هم شکسته است.

تیمور فرمان داد که سپاهیان منظم شوند اما اجرای این فرمان امکان نداشت. تیمور که تجدید نظم را میسر ندید، آن عده‌ی منظمی که با خود او بودند را برای کمک به امیرحسین حرکت داد. تیمور آن قدر پیش رفت که توانست از عقب به مغولان حمله ببرد. مغولان در مقابل این هجوم ناگهانی درصدد عقب نشینی بر

آمدند. الیاس خان نیز آن فکر را پذیرفت.

تیمور فرصت را بسیار مناسب دیده برای امیر حسین پیام داد که بدون تأخیر صف‌های خود را منظم کند و جلو برود.

امیر حسین پیغام آور را سیلی محکمی زد فریاد کشید: «آیا کار تیمور به آنجا کشیده که مرا فرمان می‌دهد مگر من ترسو هستم؟»

فرصت مناسب، مانند برق از دست می‌رفت و تیمور خون می‌خورد سرانجام دو افسر که از اقوام امیر حسین بودند نزد وی فرستاده تأکید نمود که اگر در پیشرفت بیش از این تأمل شود شکست حتمی است.

امیر حسین به آنان گفت: «مگر من فرار کرده‌ام که تیمور فرمان جلو رفتن می‌دهد. باید تأمل کرد تا مردان منظم شوند.»

افسران به امیر حسین چنین یادآور شدند: «ای خودسر ما (ای امیر ما) نگاه کن ببین تیمور در چه وضع خطرناکی با ذخیره‌ی دشمن می‌جنگد.»

حال، حسادت یا هر چه امیر حسین را قسمی پابند کرده بود، جلو نمی‌رفت و شاید هم نمی‌توانست جلو برود و تیمور خواه ناخواه پیش از غروب آفتاب مجبور به عقب نشینی گشت. تیمور در همان میدان جنگ اردو زده توقف کرد و از طرز رفتار امیرحسین به قدری رنجش داشت که سوگند خورد هیچ گاه با وی در میدان جنگ همکاری نکند.

روز دیگر هم باران بارید و تیمور تنها (بدون امیر حسین) به جنگ الیاس رفت. سپاهیان متفرق مغول از چند سو به تیمور حمله کردند و او را عقب زدند. عقب نشینی در صحرای پر گل و لای از روی نعش همراهان و آشنایان برای تیمور بسیار گران و ناگوار آمد.

تیمور و عده‌ای از افراد قبیله بارلاس با حال اندوه و تأثر از میان باران و سیل

خون بیرون رفتند. تیمور دانست شکست خورده است و تا زنده بود بی حمیتی امیر حسین را که علت اساسی شکست او شد از یاد نبرد. امیر حسین کسانی نزد تیمور فرستاده پیشنهاد کرد به طرف هند بروند. تیمور که از رفتار امیر حسین خشمگین بود به وی پاسخ داد: «تو برو راه هند را پیش بگیر یا عازم هفت تپه بشو من با تو همراه نخواهم شد.»

تیمور به طرف سمرقند رفت و آن جا را در تصرف و محاصره‌ی مغولان دید، لذا رو به شهر سبز آورد تا قوای تازه نفسی گرد آورد.

در آن جا مزار آلجای را مشاهده کرد که در اثر سکته‌ی قلبی در گذشته و در کفن سفیدی پیچیده شده در میان باغ منزل به خاک رفته بود.

● فصل دهم

دو امیـــر

مرگ آلجای رشته‌ی ارتباط پنج ساله‌ی تیمور و امیر حسین را قطع کرد. امیر حسین چند مرتبه با خواهرش بدرفتاری کرده بود و تیمور آن را به خاطر داشت. وی همیشه گرفتار امور شخصی خویش بود و آن موقع غصه‌ای جز فراق زنش نداشت. سرانجام کودک خود جهانگیر را برداشته با عده‌ای از افراد قبیله به جنوب رفت و در محلی اقامت کرد که تابستان سال پیش با محبوبه‌اش آلجای در آن جا می‌زیست.

زین الدین یعنی آن مرد روحانی نامه‌ای به تیمور نگاشته وی را در مصیبت همسر به آیات قرآنی تذکر داد: «انالله و انا الیه راجعون (ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم) هر یک از ما در محل معین، در ساعت معین باید جان به جان آفرین بسپارد.»

تیمور مردی نبود که به قضا و قَدَر اعتقاد داشته باشد و این اظهارات پیشوایان روحانی آن قدرها در وی اثر نمی‌کرد. بر حسب ظاهر مرد بسیار آرام و دینداری وانمود می‌شد و به قضا و قدر اظهار ایمان می‌کرد اما در نهاد وی اولاً آن خوی وحشیگری ارثی ایلاتی نهفته بود و ثانیاً هوش سرشار تیمور مسائلی را طرح می‌کرد که پاسخش اشکال داشت.

تیمور مرتب به مسجد می‌رفت و در صف مؤمنان نماز می‌خواند و به موعظه

گوش می‌داد. در عین حال ساعات متعددی در اوقات شبانه خود را با بازی شطرنج می‌گذرانید و غالباً بدن حریف اسب و فیل و شاه و وزیر عاج و آبنوس شطرنج را از آن نقطه به آن نقطه می‌برد. اگر تیمور با کسی بازی می‌کرد می‌برد و البته این بردن از آن نظر نبود که حریفان تسلیم قدرت وی بشوند بلکه واقعاً تیمور در شطرنج مهارت داشت.

تیمور دستور داده بود شطرنجی برای وی بسازند که دو صفحه داشته باشد تا تنها روی آن بازی کند. جهانگیر پنج ساله کنار پدر روی قالی می‌نشست و با چشمان سیاه گیرای خویش حرکات مهره‌های شطرنج را تماشا می‌کرد و پدرش غرق دریای تفکر تنها با خود شطرنج می‌زد.

تیمور اوقات خود را با تأمل و تفکر به شطرنج بازی می‌گذرانید که ناگهان علمای سمرقند با شتاب هر چه تمامتر نزد وی آمده گفتند:

«خدایان تبارک و تعالی زنجیر بندگی کافران را از گردن مؤمنان برداشت. حامیان دین مقدس اسلام از بخارا به سمرقند آمدند و مردم سمرقند را بر ضد کافران شوراندند تا مگر مجدد قدرت و حکومت به دست شما بیفتد. هر چند که دشمنان تا نواحی سمرقند رسیده بودند مردم سمرقند قیام کردند و با آن که هیچ یک از دو امیر با آنان نبودند با یک حمله‌ی مردانه دشمنان را عقب راندند.»

سپس خداوند مرحمت فرمود و طاعونی میان اسبان مغول انداخت. سه چهارم اسبان مغول سقط شدند. تا آن جا که قاصدان آن ها پیاده ماندند. مغولان ناچار رفتند و بیشترشان پیاده بار خود را به دوش گرفته عقب نشستند. تا آن روز کسی ندیده بود که مغولان بار به دوش و پیاده عقب نشینی کنند.

پس از آمدن ملاها دسته‌های از افسران تاتار که هواخواه تیمور بودند نزد وی آمده گفتند ملاها را تصدیق می‌کنند. بنا به گفته‌ی آنان به قدری طاعون اسب

شدت داشت که مغولان اسب‌های نیمه جان خود را جا گزارده فرار می‌کردند.

این پیش آمد سبب شد که حسین دوباره برگردد. مردم سمرقند از حسین استقبال شایانی نمودند و در و دیوار شهر را آیین بستند. همه در مسجدها گرد آمدند و امیر حسین را دعا کردند. موسیقی مرتب نواخته می‌شد و در هر باغ و کاخی بزم عیش و افتخار حسین بر پا بود.

حسین و تیمور عملاً هر دو فرمانروای اراضی واقع میان هند و دریاچه آرال بودند. اخلاقاً تیمور برتر از حسین محسوب می‌شد. زیرا فرماندهی واقعی سپاه با تیمور بود و به علاوه عده‌ی زیادی به تیمور ایمان و عقیده داشتند، اما حسین مدعی بود که چون نواده‌ی شاه‌آفرین و فرزند شاهزاده‌ی حکمران است لذا از تیمور برتر می‌باشد. حسین به عادت پدر یکی از فرزندان چنگیز را به نام رئیس کل (ایلخانی) برگزید و با تشریفات لازم درکاخ سلطنتی نشانید. حسین همه کاره بود و ایلخانی خود را تورا و نواده‌ی چنگیز دانسته به همان عنوان و تشریفات ظاهری دل خوش می‌داشت.

آری پیش آمد چنین شد که تیمور زیر دست حسین بماند. حسین مالیات را جمع می‌کرد و میان مردم داوری می‌نمود و اراضی را به میل خود قسمت می‌کرد. تیمور در یک موضوع اصرار ورزید و موفق شد و آن این بود که سرزمین شهر سبزه و دره‌ی اطراف آن تا رودخانه در دست وی باقی بماند.

تیمور بر اراضی خود با عدالت و سخاوت حکومت می‌کرد و از مردم باج و خراج گزاف نمی‌ستاند. همین که باج سنگینی بر مردم بارلاس تحمیل شد تیمور به حسین اعتراض نمود که چرا چنین می‌کند و قبیله‌ی بارلاس را که برای پیشرفت او این همه جان و مال فدا ساخته‌اند به پرداخت مالیات سنگین مجبور می‌سازد. حسین این حرف‌ها را نمی‌فهمید و مرتب پول می‌خواست. تیمور ناچار

(از روی اجبار یا هر چه) تمام مالیات تحمیلی را به حسین داد. از آن جمله مقداری جواهر که گوشواره و گردن بند مرواریدی را که آلجای شب عروسی همراه آورده بود به حسین تسلیم داشت. حسین با آن که جواهرات خواهر خود را شناخت بدون تأمل همه‌ی آن اموال را ضبط نمود.

آخرین کشمکش دو امیر راجع به امیران تابع آنان بود. امیر حسین خان پوشالی را ظاهراً تقویت می‌کرد و برای توسعه‌ی اختیارات خویش از عده‌ی امیران می‌کاست و به مغولان برای حمله و هجوم تازه بهانه به دست می‌داد و از این راه دشمنان تازه‌ای برای خود درست می‌کرد. سرانجام دوستی دو امیر خاتمه پذیرفت ـ شاید این عمل در نتیجه‌ی اشتباهات و خطاهای امیر حسین بود کسی چه می‌داند ـ جنگ داخلی آنتریک و حملات مغول‌ها روز افزون گشت. شش سال تمام سرزمین تاتار به یک اردوی مسلح تبدیل شد.

در آن روزهای تیره و تار که کشمکش دو امیر شدت داشت، تیمور مانند مردی که از امور جنگی برکنار مانده با خونسردی ناظر جریان بود. تیمور سخاوت و خوش رفتاری را به حد کمال رسانید و نسبت به سلامتی خویش کاملاً بی اعتناء بود. این حسن رفتار تیمور سبب شد که حتی مسافران صحرا هم کنار آتش از مردانگی تیمور تمجید می‌کردند و او را مرد فولادی و آهنین می‌خواندند.

آن روزها در کوچه و بازار، در بیابان‌ها و اردوها همه جا صحبت از تصرف شهر کارشی بود. [1] کارشی از شهرهای خراسان موطن پیغام بر نقابدار و اکنون

---

۱ ـ شهر کارشی یا قرشی از شهرهای نامی خراسان در چند میلی جنوب غربی کش و از آن شهر تا سمرقند سه روز راه بود است. چون در زبان مغولی قرش یا کارش به معنای کاخ است و یکی ازپادشاهان مغول در این شهر قصر مجللی بنا کرده بود لذا آن شهر را قرش و یا کارش می‌خواندند و اما نام فارسی صحیح این شهر نخشب است و

⇦

مدفن اوست. این پیغامبر نقابدار عده‌ای را دور خود گرد آورده شب‌ها ماه را از ته چاه درآورده به آنان نشان می‌داد. در صورتی که معمولاً در آن شب‌ها ماه آسمان دیده نمی‌شود پیروان او را ماه آفرین و مخالفان وی را فتنه‌انگیز می‌گفتند.

تیمور در این شهر قلعه‌ی سنگی بنا کرد و به ساختن آن قلعه افتخار می‌کرد. در آن هنگام ملازمان امیرحسین شهر و قلعه را در تصرف داشتند. سپاهیان تیمور هم از اهمیت و استحکام آن قلعه به خوبی مطلع بودند. امیر موسی با سه یا چهار هزار سپاهی در آن شهر اقامت داشت. مردم امیر حسین شهر و قلعه را در تصرف داشتند. سپاهیان تیمور هم از اهمیت و استحکام آن قلعه به خوبی مطلع بودند. امیر موسی با سه یا چهار هزار سپاهی در آن شهر اقامت داشت. مردم امیر موسی را به خوبی می‌شناختند. این همان سرداری بود که پل سنگی را در مقابل حمله‌ی بی کی چوک حفظ نمود. امیر موسی گرچه مرد باده پیما و شکمویی بود اما در عین حال همه او را سرباز دلیری می‌دانستند که هر چند پاره‌ای مواقع غفلت کار بود اما در مواقع بحرانی مرد فوق العاده‌ای به شمار می‌آمد.

تیمور در آن هنگام فقط دویست و چهل سرباز داشت و افسران او امیر جاکو و موآوا بودند که دوش به دوش امیر موسی در پل سنگی جنگیدند و دیگر امیر داود که مرد حادثه جوی سلحشوری بود. همین که تیمور به آنان گفت قصد تصرف کارشی را دارد آن افسران رای او را نپسندیده گفتند: «فعلاً هوا مناسب نیست و باید زن و بچه‌ی خود را حفظ کنیم.»

⇦عرب‌ها آن را نسف می‌گویند. هاشم بن عطاء از بزرگان ایران درحوالی این شهر در کنار کوهی ماهی از سیماب ساخت که شب‌ها از چاه بیرون می‌آورد و تا چند فرسخ پرتو می‌افکند. حکیم همین کار را معجزه‌ی خود دانسته ادعای پیغمبری کرد و برای دستگاه خلافت در زمان عباسیان زحمت بسیاری تولید نمود و سرانجام مغلوب و مقتول شد. چون هاشم بن عطاء به واسطه‌ی زشت رویی یا ماسکی که به صورت خود می‌زده لذا او را مقنع و یا پرده‌دار لقب دادند و تفصیل ماه نخشب و ادعاهای مقنع در تاریخ ایران و دوران خلافت عباسیان به طور مبسوط مندرج می‌باشد. مترجم.

امیر تیمور این بزدلی آن‌ها را توبیخ نموده پاسخ داد: «مگر نمی‌دانید من سوگند خورده‌ام فرزندان و زنان شما را حفظ کنم؟»

یکی از امیران به تیمور گفت: «درست است که شما سوگند خورده‌اید اما فعلاً خانواده‌ی ما پشت دیوارهای قلعه نیستند.»

تیمور با استهزاء به آنان یادآور شد که اگر کارشی در تصرف ما در بیاید آن جا هم دیوار و هم سنگر و هم قلعه موجود است.

با این همه افسران به فکر فرو رفته امیر جاکو سری تکان داده گفت: ای خداوندگار اجازه بده سپاهیان بیشتری گرد آوریم. حمله و هجوم موقعی دارد و فکر و نقشه هم وقتی دارد، نباید هر موقع فکر حمله کرد. موسی مرد دلیری است و همان طور که زنان را به آسانی از پشت شتر اسیر می‌گیرند وی به همان آسانی پرچم‌های جنگجویان را می‌رباید.»

تیمور که این را شنید نعره کشید به جاکو گفت: «پس تو برو نزد زنان و از آن‌ها درس بیامور. من با کسانی که پل را از دست مغولان گرفتند همکاری می‌کنم و کارشی را می‌گیرم. تو ای ایلچی و تو ای موآوا چه می‌گویید. دیگر چه کسانی با من بودند؟»

در این موقع عده‌ای صدا برآوردند که ما نیز در جنگ پل سنگی حضور داشتیم و مغولان را راندیم.

تیمور گفت: «بسیار خوب هر کس می‌خواهد پیش خانواده‌اش برود زودتر حرکت کند و هر کس هم میل دارد از افتخارات گذشته صبحت بدارد برود و در بازار یاوه سرایی کند. من با دیگران به قصد تسخیر کارشی می‌روم.»

سرداران که می‌دانستند سخن تیمور بیهوده نیست از آن مجلس برخاسته به جای دیگر رفتند تا با هم مشورت کنند. فرمان و نظر تیمور تغییرپذیر نبود و حکم

قضا و قدر را داشت گرچه دوباره خسارت و تلفاتی بر وی وارد می‌ساخت که احتراز از آن‌ها امکان‌پذیر می‌نمود.

افسران و سرداران که این عزم راسخ تیمور را دیدند گرد وی جمع آمدند بخصوص امیر جاکو با یک دست قرآن و با دست دیگر شمشیر گرفته گفت: «ای خداوندگار به این کتاب آسمانی سوگند ما تا پای جان از تو اطاعت می‌کنیم و اگر نافرمانی کردیم با این شمشیر گردن ما را بزن.»

تیمور آنان را پذیرفته مجلس مشورت تشکیل داد تا نقشه‌ی حمله و تصرف کارشی مورد بحث واقع شود.

تیمور پس از شنیدن سخنان آن‌ها گفت: «ای بی‌خردان اگر موسی با سه هزار مرد خود بیرون بیاید ما با همین دویست و چند نفر کار او را می‌سازیم.»

امیر داود گفت: «بهتر آن است که شبانه به شهر بتازیم و موسی را در بستر اسیر کنیم.»

تیمور سری تکان داده اظهار داشت: «این نظر خوب است ولی پس از گرفتن موسی آیا به بستر سه هزار سرباز وی سر می‌زنید یا این که آن‌ها را در بستر می‌گذارید.»

امیر داود برای تبرئه خویش گفت: «ای خداوندگار تا ما این جا هستیم موسی از شهر بیرون نمی‌آید چون او مأمور حفظ شهر است و به علاوه هر چه مقدّر باشد همان می‌شود کار با خداست.»

تیمور با آن صدای گیرنده خود گفت: «عقیده‌ی شما چه است؟ اگر من موسی را به کنار رود احضار کنم و او را از جام‌هایی پیاپی سرگرم سازم و تشویش او را برطرف سازم، آیا پیشنهاد مرا می‌پذیرد؟»

این مجلس مشورت در فصل تابستان تشکیل یافت. تمام سران سپاه تیمور

یکتای پیراهن در صحرا نشسته سخن می‌گفتند و تنشان خیس عرق بود و اگر همراهان تیمور در صحرا آن طور از گرما رنج می‌بردند طبعاً موسی در قلعه کارشی بیش از آنان رنج می‌کشید. لذا امیر داود پس از شنیدن حرف تیمور گفت: «ای امیر، ما می‌دانیم که قلعه‌ی کارشی برای فصل زمستان بسیار مطبوع و برای تابستان بسیار نامطبوع است و نیز می‌دانیم که امیر موسی مرد عیاش و خوشگذرانی است ولی با این همه فکر می‌کنیم وی پیشنهاد شما را بپسندد اما از ترس بیرون نیاید.»

تیمور که این را شنید گفت: «در آن صورت من موسی را به خارج دعوت نمی‌کنم.» تیمور دیگر سخن نگفت. ظاهراً از عزیمت به سمت کارشی منصرف گشت. زیرا هدایای نفیس و نامه محبت‌آمیزی تهیه نموده توسط قاصدان مخصوص برای ملک هرات فرستاد و خودش همراهانش جاده‌ی خراسان را در پیش گرفته، تیره رنگ نزدیک حصار اسحق سراپرده زده و اردوگاه ساخت.

قریب یک ماه تیمور در آن جاده اقامت کرد تا قاصدهای وی برگشتند و هدایا و نامه‌ی مودت‌آمیز از ملک هرات برای تیمور آوردند. ملک هرات در ضمن از تیمور دعوت کرده بود که برای دیدن او به هرات برود. در آن موقع بیشتر مردم در صحرا و اطراف چاه‌ها چادر زده بودند و از این خبر یعنی دعوت ملک هرات به زودی مطلع شدند.

روز دیگر تیمور به کاروانان دستور حرکت داد. مسافران از تیمور خواستند که عده‌ای را برای محافظت آن‌ها همراه کند. تیمور پیشنهاد آنان را رد نمود گفت من عده زیادی ندارم که با شما بفرستم. از آن رو کاروانان از راه آمو رو به کارشی و تیمور با دویست و چهل سوار خویش عازم هرات گشتند.

کاروانان که به کارشی رسیدند موسی از حال تیمور پرسید آنان گفتند که وی

با سواران خویش نزد ملک هرات رفت تا به وی پناه برد. موسی که این را دانست با خاطری آسوده از قلعه بیرون آمد و در چمن‌های باصفای اطراف شهر فرش‌ها گسترده خم‌های باده را سرگشود. اما پسر وی با چند صد سوار در قلعه ماندند. تیمور قریب یک هفته در راه توقف کرد و همین که از رسیدن کاروانان به هرات اطمینان یافت با چهل سوار زبده راه کارشی را پیش گرفت و مردانه از رود آمو عبور کرد.

سپس قایق‌هایی آماده کرد بقیه‌ی سواران را با قایق به آن طرف رود برد. همین که این دو دسته در آن طرف رود بهم رسیدند از شادی فریاد برآوردند. تیمور دستور داد مسافرین میان راه را توقیف کنند و شبانه با سواران خویش در اطراف شهر کارشی پیاده شدند و شبانگاهان میان بوته‌های تمر و درخت‌های چنار پنهان ماندند. تیمور اسیران را مجبور ساخت از طناب و چیزهایی مانند آن نردبان بسازند. شامگاهان تیمور اسیران را در توقیف گاه بند کرد و خود با سواران و نردبان‌ها به طرف شهر تاخت.

در این جا امیر جاکو یادآور شد که چون تمام همراهان نرسیده‌اند بهتر است آهسته برانیم تا آن‌ها برسند. تیمور گفت: «پس تو آهسته بیا تا آن‌ها برسند اما من پیشاپیش می‌روم که اوضاع را از نزدیک ببینم.»

تیمور با دور سوار به طرف شهر تاختند و تا پای برج‌ها نزدیک شدند یکی از سواران اسبان را نگاه داشته در آن جا ماند و تیمور با ملازم مخصوص خود عبدالله پیش رفتند و تا آن جا رسیدند که آب‌های خندق را می‌دیدند ولی صدایی نمی‌شنیدند. تیمور و عبدالله از کنار خندق گذشتند تا به مظهر قنات رسیدند در آن جا یک گودال سنگی بود که آب از آن جا بیرون می‌آمد و به قدر یک زانو گودی داشت. تیمور از روی آن گودال جست و عبدالله نیز دنبال او جستن کرد و

همین طور راه خود را ادامه دادند تا به در چوبی قلعه رسیدند. در آن جا تیمور در قلعه را کوبید. چه شد که او به این عمل مبادرت نمود معلوم نیست. در هر حال در بسته بود و کسی به در زدن تیمور پاسخ نداد.

تیمور مرتب این طرف و آن طرف می‌گشت تا به سوراخی رسید که عبور از آن ممکن می‌نمود. سوراخ را به عبدالله نشان داد که گم نکند. آن گاه پیش سواران خود برگشت. چهل و سه سوار را برای محافظت اسبان گماشت و صد سوار را برای حمله آماده ساخت.

تیمور دوباره به طرف سوراخ آمد و عبدالله عده‌ای از سواران را از قنات گذرانیده نزد تیمور آورد. تیمور در آن موقع روی دیوار قلعه بود و به سپاهیان خویش دستور حرکت می‌داد. سپاهیان تیمور در داخل قلعه به گردش در آمدند و غالب پاسبانان قلعه را در خواب دیدند و آنان هم که بیدار بودند میان خود کشمکش داشتند. تیمور مردان خود را در یک جا گرد آورد و تا طلوع صبح بدون صدا در قلعه ماند. سپیده‌دم، تیمور دستور داد از بالای برج‌های قلعه شیپور بنوازند. همان صدای شیپور کافی بود که اهل شهر و سواران مأمور قلعه سراسیمه از خواب جسته به حال پریشانی متفرق شوند. پاره‌ای از افسران موسی که تیمور را دیدند از ترس اسلحه خود را تسلیم کرده فرمان وی را عهده‌دار شدند. اما پسر موسی مردانه از خانه‌ی خود دفاع می‌کرد. تیمور فرمان داد خانه‌ی او را آتش بزنند. پسر موسی شمشیر به گردن از میان آتش بیرون آمده تسلیم تیمور شد. تیمور دلیری آن مرد را تحسین کرد ولی او را نزد خود نگاه داشت و بقیه‌ی اعضای خاندان موسی را بیرون شهر به عشرتگاه موسی نزد سرخاندان آن‌ها روانه نمود.

امیر جاکو پس از این پیروزی نزد تیمور آمده گفت: «ای خداوندگار، بخت تو

را یاری کرد و ما پیروز شدیم و از دولت سر تو به این افتخار نایل گشتیم.»

واقعاً سران تاتار این پیروزی را معجزه تصور می‌کردند که تیمور توانست در مقابل چندین هزار تن سپاهیان امیر حسین به این آسانی قلعه را بگشاید و آن‌ها می‌گفتند فتح و پیروزی همین قسم شکست و خواری از پیش خدا می‌آید.

بزرگان تاتار به طور عجیبی خودپسند و لجوج بودند. چرا که از طرفی ساعت‌های طولانی در برابر درویشان ژولیده روی زمین نشسته به ورد و اذکار آنان با دقت گوش می‌دادند و از طرف دیگر ملاها را استهزاء کرده می‌گفتند: «دو ملا برابر یک مرد است و عقل یک ملا با عقل یک زن مساوی می‌باشد.»

از عادات آنان این بود که به خواب و فال عقیده داشتند. چه بسا که از ترس تعبیر و خواب بد و یا فال شوم سوار بر اسب شده فرسخ‌ها می‌گریختند. ولی همین مردم خرافاتی در میدان جنگ کلاه‌خود را از سر گرفته مانند شیر ژیان در آغوش مرگ جان می‌سپردند. از افتخارات یکدیگر حسد می‌بردند و مرگ را بر ننگ ترجیح می‌دادند این مثل عرب‌ها همیشه شعار آنان بود:

«چه غنیمتی بالاتر از شرف و چه ذلتی بدتر از ننگ است.»

● **فصل یازدهم**

روی پشت بام دنیا

در آن روزگار آشفته همه به تیمور چشم دوخته بودند. دلیری وی موجب تمجید مردم شده بود و همه جا از پیروزی‌ها و جنگ و گریزهای تیمور سخن می‌گفتند. حتی دشمنان او با لذت قصه‌های دلاوری وی را گوش می‌دادند. موضوع شجاعت تیمور در میان افکار تغییرپذیر آن‌ها چیز ثابت پا برجایی شده بود.

چند تن از بزرگان تاتار که از حسین خسته شده بودند به زیر پرچم تیمور در آمدند. مانگالی یوگا از سران قبایل مغول بی‌خبر سوار شد و در صف همراهان تیمور وارد گشت. مانگالی از دشمنان سرسخت تیمور به شمار می‌آمد. چندی پیش از آن همین مانگالا گفته بود که اگر شش هزار سرباز با من باشد تیمور را کَت بسته می‌آورم. ولی همین که نزد تیمور آمد گفت: «اکنون که با تو نان و نمک می‌خورم تا آخر عمر با تو هستم.» آنچه را که تاریخ امپراتوری تیمور می‌نامند بر روی لشکرکشی‌های بی‌پروای خود تیمور و صمیمیت همین مردان پایه ریزی شد.

همین مانگالی در سال‌های بعد به واسطه‌ی هوش و زیرکی عامل اصلی یکی از پیروزی‌های تیمور شد. دسته‌ای از تاتارهای دور افتاده در آن ایام تحت نظر قرایوسف رئیس ترکان‌های قراقویونلو می‌زیستند. مردان تیمور که از هر طرف

خود را در فشار می‌دیدند سرانجام مقتضی دانستند که به جنگ قرایوسف بروند و در آن میدان مانگالی از میان افسران کنار رفته آنچه را که می‌جست یافت یعنی سر یک ترکمانی که کاکلش تراشیده و ریشش خون آلود بود.

مانگالی آن سر را به نوک نیزه زده، نزد رؤسای تاتار شتافت و فریاد زد قرایوسف کشته شد. تاتارها که این را دیدند و شنیدند جرأت یافته به ترکمانان حمله بردند. ترکمن‌ها پا به فرار گذاردند و در ضمن قرایوسف زنده‌ی غضبناک را نیز دنبال خود کشیدند.

بیش از چند مرتبه هوش و زیرکی همین سرداران دلیر و زرنگ تاتار تیمور را از پای گور برگردانید. راجع به ایلچی بهادر (سفیر دلیر) نیز داستانی نقل شده است. این سردار دلاور مانند شاهزاده مراد که از افسران ناپلئون بود علاقه‌ی زیادی به کلاه‌خود پردار و چکمه‌ی طلاکوب داشت. شاید از نظر خوش هیکلی و شاید هم به واسطه‌ی دلیری و چابکی پیوسته به عنوان سفیر به دربار پادشاهان روانه می‌گشت. در عین حال همین بهادر ایلچی با همان کلاه‌خود پردار و چکمه‌ی طلاکوب در میدان‌های جنگ هم دیده می‌شد.

موقعی که تیمور از رد هجوم مغولان باز آمد، در جستجوی دشمنان تازه یعنی پادشاهان بدخشان [1] بود که در تپه‌های بالا نزدیک آمو اردو زده بودند. پادشاهان کوهستانی مرتب به نقاط دور دست بی‌آب و علف مملو از برف بود عقب می‌رفتند و در بالای قله‌هایی که از جریان سیل و طوفان نوک تیز شده بود پناه می‌بردند و در میان تنگه‌های پر از برف و یخ مثل مارهای بی‌جان می‌خزیدند و

---

۱ ـ بدخشان واقع در شمال شرقی افغانستان مسکن طوایف ترک و تاجیک و عرب می‌باشد. مردم آن‌جا بیشتر به گله داری اشتغال دارند و بعضی سنی و بعضی شیعه‌اند. شهر مهم این ناحیه فیض آباد است. استان بدخشان در مرز افغانستان و شوروی می‌باشد. اهالی بدخشان همیشه با یکدیگر و با دیگران در جنگ و نزاع بوده‌اند و به این جهت درباره‌ی آن‌ها چنین گفته‌اند: اگر کوه بدخشان لعل گردد به دیدار بدخشانی نیرزد. مترجم.

دیوارهای سنگی نوک دار تنگه‌ها با رنگ قرمز و ارغوانی از دور منظره‌ی عجیبی را نمایش می‌داد. در چنین موضعی آن دو دسته سپاه کوچک به حال (قایم موشک) پنهان و آشکار با یکدیگر بازی می‌کردند و گاه بالا می‌رفتند و گاه هزار قدم به دره‌ی پایین می‌آمدند و توده‌های برف را پس زده مانند گوسفند دور هم جمع می‌گشتند.

در این اثناء قاصدی نزد تیمور آمده خبر داد که سپاهیان بدخشان پیش آهنگان تیمور را زده‌اند و با اسیران به دره‌ی دورتری رفته‌اند.

این از قوانین لازم الاجرای تاتار است که هیچ سرداری نباید سپاهیان خود را تنها بگذارد و از آنان دست بکشد و تا آن جا که ممکن است باید به استخلاص سپاهیان بکوشد.

با این وصف سلحشوران تیمور امید زیادی به نجات رفیقان خود نداشتند. تیمور از این نومیدی و ضعف رفیقان خویش به خشم در آمد. وی فرمان داد که سلحشوران سوار شوند تا با کمک راهنما به دره‌ی محل اقامت بدخشانی‌ها برسند.

همراهان تیمور در آن جاده‌ی خطرناک یخ بسته مردد ماندند چه با مختصر لغزشی اسب و سوار، هر دو از سر می‌افتادند و به عالم جاودان می‌پیوستند. اما تیمور چنان با شتاب از آن راه خطرناک گذشت که فقط سیزده تن توانستند با او همراه شوند. تیمور خود را به قلعه رسانید و راه عبور بدشخانی‌ها را گرفت. تیمور با آن سیزده مرد دلیر که یکی از آن‌ها ایلچی بهادر بود روی صخره نشسته راه را با تیر و کمان بر کوهستان‌ها بست.

در جلوی تیمور فقط پنجاه مرد مبارز ایستاده بود و بقیه‌ی دویست نفر دیگر در میان دره بودند. ایلچی بهادر در این موقع یک حرکت جناحی از خود بروز داد

به این معنی که یک تنه به طرف دره شتافت تا راه را بر آن دویست مرد ببندد. منظره‌ی ایلچی بهادر با نیم تنه‌ی سمور و کمربند مرصع و کلاه پوست خرس چنان مهیب بود که حرکت آن مردان را متوقف ساخت. ایلچی بهادر بر اسب اصیلی سوار بود. تیرهایش در ترکش و شمشیرش را هم چنان در غلاف داشت و غلاف عاج مرصع نشان وی مثل آفتاب می‌درخشید.

ایلچی بهادر با آن منظره‌ی پر جلال و عظمت فریاد زد: «ای حرام زادگان کجا می‌روید عنان بکشید زیرا آن کسی را که از دور می‌بینید امیر تیمور است.»

آن مرد دلیر تاتار بی‌محابا میان آنان تاخته و جنگ را به هیچ پنداشت و هیکل تیمور را با آن کلاه‌خود هلالی و تیرهای پران به دقت نشان داده گفت: «اگر شما کشته شوید خانواده‌های شما همه‌ی شما را نادان می‌خوانند. چرا خودتان را به کشتن می‌دهید در صورتی که امیر تیمور از خون شما می‌گذرد. بیایید اسیران تیمور را به او پس بدهید تا راضی شود با شما متارکه کند.»

ایلچی بهادر با این سخنان آن‌ها را رام ساخت و آنان به حال اضطراب در برابر ایلچی بهادر پیاده شدند ـ و پیش خود گفتند وقتی که یک سردار تاتار این طورپروا به میان ما آمده لابد از قوت خویش کمال اطمینان را دارد. وقایع نگار می‌گوید ایلچی هم پیاده شد و به آنان پس گردنی زد. به زودی تیراندازی متوقوف شد. اسیران را نزد ایلچی آوردند و وی با نظر انتقادآمیزی به آنان خیره گشت.

آن گاه ایلچی به مردم بدخشان گفت: «آیا سزاوار است که مردان تیمور را شمشیر مانند گوسفند نزد وی بفرستید.»

کوهستانی‌ها از این سخن به وحشت افتادند. چون تیمور خشمناک را در برابر چشم خود می‌دیدند که آماده‌ی حمله به آنان می‌باشد. راه نجات به روی آنان بسته شده بود. خواه ناخواه سخن ایلچی را پذیرفتند و اسلحه اسیران را به آن‌ها

پس دادند. ایلچی ششصد اسیر را با اسلحه نزد تیمور برده گفت بدخشانی‌ها برای بوسیدن رکاب تو (تیمور) آماده‌اند.

تیمور فوراً به طرف بدشخانی‌ها سرازیر شد و کوهستانی‌های جنگجو از بیم تیمور تسلیم شده سوگند وفاداری خوردند و ترکش‌های خود را تسلیم داشتند. تیمور و ایلچی، آنان را مشغول صحبت داشتند تا بقیه‌ی همراهان تاتار رسیدند.

سپس ایلچی مغرور و سربلند گفت: «این جا که جای ماندن نیست جز برف هیچ خوراکی دیگر به دست نمی‌آید بیایید از این جا برویم.»

رؤسای بدخشانی به گمان این که الان به ده‌های اطراف می‌روند همگی سرازیر شدند و از پشت بام جهان فرود آمدند تا به مهمانی و جشن بروند.

این عمل ایلچی بهادر در واقع یک نوع لاف و گزاف خالص بود.

این تدبیر و لاف و گزاف ایلچی بهادر ما را به یاد عملیات مارشال مراد می‌اندازد.

وی نیز بالای پل وین برای اتریشی‌ها دستمال تکان می‌داد و به طرف توپ اتریشی‌ها می‌رفت تا روی آن بنشیند. در عین حال فرانسویان در زیر پل مین‌های اتریشی‌ها را پر می‌داشتند.

یک سال یا کمی دیرتر بعد از این واقعه، هنگامی که ایلچی بهادر می‌خواست اسب خود را از رود بگذراند درگذشت.

سران تاتار به خوبی می‌دانستند که زیر دست تیمور چندان عمری نخواهند کرد. ولی خود تیمور هم در تمام خطرها با آنان شریک بود و هر قدر تن آن‌ها جای زخم داشت تن تیمور نیز هم چنان مجروح بود. روزهای تیمور همه با شادی و نشاط می‌گذشت سران سپاه وی غزلخوان به میدان جنگ می‌شتافتند

همان طور که پیش از آن سپاهیان دلیر و با نشاط ویکینگ [۱] چنان کردند.

روزی تیمور به سران سپاه خود گفت: «آیا می‌دانید که هنگام رقص رسیده است. اما رقص جنگجویان در میدان رزم است و باده‌ی آنان خون دشمن و موسیقی آن‌ها صدای بهم خوردن اسلحه و نعره‌ی جنگ آوران می‌باشد.»

در پایان سال ششم اکثریت سران تاتار با تیمور بیعت کردند. در آغاز تیمور را «کازاک» می‌گفتند. کازاک یعنی جنگجوی آواره‌ای که بیش از ۲۴ ساعت در یک محل نمی‌ماند و کلمه‌ی قزاق امروزه به معنای همان سواران جنگجوی استپ می‌آید. سپس تیمور را خداوند جنگ و سپه سالار خواندند. همین که سپاهیان موسی به وی پیوستند معلوم بود که کار جلایر به پایان رسیده است. جلایر نیمه مغول بود و در موقع لزوم می‌توانست عده‌ای سپاهی را گرد آورد که شمارش و قدرت آن برابر با سپاهیانی که انگلیسی‌ها تقریباً یک نسل پیش از آن وقایع به توسط آن سپاهیان در جنگ کرسی و پواتیرزا [۲] Crecy et Puitiers فاتح شدند. باید دانست که پسر دوم تیمور مادرش از خاندان جلایر بود.

در برابر چنین لشکری و چنین سرداری نیروی حسین مثل برف در برابر باران بهاری آب می‌شد. حسین خواه ناخواه به طرف جنوب رود آمو رانده می‌شد و از این تپه به آن تپه پناه می‌برد و سرانجام در بلخ پناهنده شد.

شهر بلخ [۳] فوری سقوط کرد و حسین در خرابه‌های شهر پنهان شد و آخرین

---

۱ ـ ویکینگ Viking طایفه‌ای از جنگجویان شمال اروپا که در قرن هشتم و نهم میلادی بسیاری از ممالک اروپا از جمله بریتانیا را به باد قتل و غارت گرفتند. مترجم.

۲ ـ کِرسی Crecy نام یکی از شهرهای فرانسه است. ادوارد سوم پادشاه انگلیس در سال ۱۳۴۶ میلادی در نزدیکی این شهر سپاهیان فرانسه را مغلوب ساخت.

پؤاتیرز Puitiers نام یکی از شهرهای فرانسه است در سال ۷۳۱ میلادی شارل مارتل پادشاه فرانسه سپاهیان اسلام را در نزدیکی این شهر مغلوب نمود و از آن پیشرفت سپاهیان اسلام در اروپا متوقف گردید. مترجم.

۳ ـ بلخ که نام باستانی آن باکترا Bactra می‌باشد از شهرهای نامی فلات ایران بود که مدت‌ها مرکز روحانی دیانت

پیام را برای تیمور فرستاد که اگر اجازه دهد او برای همیشه کشور را رها می‌سازد و به زیارت مکه می‌رود. راجه به وقایع بعدی روایات مختلف است. بعضی می‌گویند تیمور به وی پاسخ داد که اگر بیاید و تسلیم شود او را می‌بخشد. ولی حسین تغییر فکر داده در ایوان مناره‌ی مسجدی پنهان شد. سپس او را همان جا یافتند به این قسم که روز دیگر مؤذن مسجد سحرگاهان برای اذان به مناره‌ی بالا رفت و حسین را در آن جا یافت و به روایت دیگر سربازی به دنبال اسب گم شده‌ی خویش نزدیک مناره رفت و حسین را در آن محل پیدا کرد.

در هر حال چگونگی مرگ حسین محقق نیست. ظاهراً سران تاتار دور هم گرد آمدند و راجع به سرنوشت حسین مذاکره نمودند و در آن اثنا تیمور از مجلس مشورت آنان در آمده گفت: «من با حسین پیمان و سوگند دوستی بسته‌ام و از دست من، او آزاری نخواهد دید.»

قول دیگر بر آن است که موآوا و یک افسر دیگر بدون اطلاع تیمور از آن مجلس در آمدند و به بهانه‌ی نجات دادن حسین او را کشتند.

حقیقت مطلب آن است که تیمور قتل رقیب خود را اجازه داد. وقایع نگار در آن باره چنین می‌گوید: «ساعت و محل مرگ حسین به دست تقدیر معین شده بود و کسی نمی‌تواند از مقدرات بگریزد.»

⇦بودا و زرتشت بوده و آثار معابد بودایی و آتشکده‌های زردشتی هنوز در اطراف بلخ باقی است شهر بلخ در این اواخر به دست نادرشاه گشوده شد سپس به دست امیر بخارا افتاد و اکنون جزیی از افغانستان است. مترجم.

● فصل دوازدهم

زین الدین سخن می‌گوید

تیمور برای منظور معینی در بلخ ماند. در این دره‌ی گرمسیر که لشکر کنار جویبارهای خشک آن می‌رویید کاروان‌ها از سرزمین خورشید آمده به طرف هند می‌رفتند و پادشاهان کوهستانی از قله‌های مرتفع بدانجا فرود می‌آمدند.

یادگاری‌های حوادث و وقایع در آن جا زیاد بود و گرد و غبار چند قرن پیش در هوا معلق می‌زد.

در یک گوشه‌ی آن زیر تکه‌های گل و سنگریزه بقایای آتشکده‌های پیشینیان یافت می‌شد. زیر دست و پا قطعات مجسمه‌ی بودا افتاده بود. هنگامی این مجسمه در میان زوار زرد پوش بر پا ایستاده بود. مردم آنجا را ام البلاد (مادر شهرها) می‌خواندند. اسکندر آن را باکتریا می‌گفت و اینک از آن شهر به عنوان قبة الاسلام یاد می‌شود. سپاهیان چنگیز آن را ویران ساختند و سپس مسجدها و مقبره‌هایی در اطراف آن بنا گشت و گورستان‌هایی دایر شد و سرانجام تیمور آن را آباد نمود.

تیمور کنار گور حسین اقامت کرده بود حسین در لای کفن پیچیده زیر خاک با چشمان بسته رو به قبله توجه داشت. پس از مرگ حسین به عادت تاتار باید رئیسی برای قبیله تعیین گردد. قانون چنگیز آن طور حکم می‌کرد. یاسای چنگیزی مقرر می‌داشت که آن رئیس بید (تورا) یعنی از نسل چنگیز باشد.

برای این کار قورولتای (مجلس شوری) تشکیل می‌شد و سران قبایل مختلف از مرزهای هند تا صحراهای استپ بدان مجلس می‌شتافتند. همین قسم پیشوایان معمم و موقر مذهبی، شاهزادگان ایرانی و علمای بخارا [1] حضور می‌یافتند. این دسته‌ی اخیر رؤسای مدارس روحانی مذهبی یعنی خادمان معابد و استادان مسائل مذهبی محسوب می‌شدند در میان این پیشوایان بزرگ مذهبی زین الدین هم با طیلسان سفید و عمامه‌ی بزرگ حضور داشت. چشمان گیرنده‌ی او که کمی از پیری تار شده بود باز هم جذابیت فوق العاده‌ای داشت. خواجه بهاءالدین از زهاد و مرشدهای نامی ماوراءالنهر نیز به آنجا آمده بود. در مجلسی که سران سپاه و پیشوایان مذهبی حضور داشتند تیمور حاضر نبود، او با پسرش جهانگیر از گوشه و کنار تماشا می‌کرد.

بعضی از شاهزادگان جرأت به خرج داده با انتخاب تیمور مخالفت نمودند. نماینده‌ی بدخشان گفت: «هر کس برادروار در سرزمین خود مستقلاً حکومت کند و فقط در مواقع حمله‌ی دشمن همه با هم متحد شوند.»

سرداران کار آزموده‌ی تیمور نامربوطی این پیشنهاد را توضیح دادند. آنها گفتند: «در هر صورت یک برادر ارشد لازم است، اگر غیر از این باشد مغولان می‌آیند و ما را می‌کوبند.»

سران قبایل نیرومند میل داشتند که کار به وضع پیشین برگردد. آنها می‌گفتند: مطابق قانون چنگیز باید یک فرمانروا از خانواده‌ی چنگیز انتخاب شود. تعیین

---

۱ ـ بخارا از شهرهای نامی اسلامی مرکز کشور موسوم به سند بوده و اکنون جزء جمهوری ازبکستان شوروی می‌باشد. محمد بن اسماعیل بخارایی مؤلف صحاح بخارایی از علمای نامی اسلام منسوب به این شهر است بخارا مدت‌ها دارالعلم مسلمانان محسوب می‌شد و آن را قبة الاسلام می‌گفتند پس از حمله مغول بخارا ویران گردید و مردم آنجا قتل عام شدند در سال ۱۹۲۰ میلادی دولت شوروی امیر بخارای را به افغانستان راند و آن شهر را ضمیمه‌ی اتحاد شوروی نمود که تا کنون به همان حال باقی مانده است. پوست قره ل بخارایی در سراسر جهان شهرت دارد. مترجم.

چند فرمانروا هم خلاف قانون است. پس چه بهتر که یک فرمانروا از خاندان چنگیز انتخاب کنیم و تیمور را نایب السلطنه‌ی او قرار دهیم.

در این اثناء مرشدی که نامش ابوالبرکات بود برخاسته، نظر مسلمانان را بیان کرد. وی گفت: «مطابق قانون اسلام پیروی مسلمانان از شما کافران جایز نمی‌باشد [1] چنگیز خان مرد صحرا گردی بود که با شمشیر و حمله مسلمانان را تابع خود ساخت ولی اکنون شمشیر تیمور کمتر از شمشیر چنگیزخان نیست.

ابوالبرکات آنگاه با بیانات مؤثر، سپاهیان ساکت و خاموش را به هیجان آورد. وی چنین اظهار داشت:

«شما ای سپاهیان همگی از بیم حسین گریختید و در صحرا پنهان شدید. تا تیمور جلو نیامد و با حسین نجنگید هیچ کدام از سوراخ‌ها در نیامدید. او برای مغلوب ساختن دشمن از شما کمک نخواست و حال هم کمک نمی‌خواهد. من با شما بعنوان اینکه تاتار هستید سخن می‌گویم ولی می‌دانم شما در عین حال مسلمان هم می‌باشید. من که خود سید و اولاد پیغمبر هستم با مشورت سایر سادات و پیشوایان روحانی تیمور را خداوند ماوراءالنهر و تمام سرزمین توران می‌شناسم.»

پیشوایان اسلام چنین گفتند و البته نه از آن جهت که تیمور مسلمان خاص خالص بود، بلکه از آنرو که وی را یگانه مرد توانا برای آرام ساختن شورش‌ها و جلوگیری از ایلات مغول و دشمنان دیرین اسلام تشخیص داده بودند. ولی آنچه که انتخاب تیمور را قطعی ساخت تمایل سران سپاه بود - مردمان عالی رتبه - که جز تیمور کسی دیگر را برتر از خود نمی‌خواستند. روز دیگر تمام شاهزادگان و

---

۱ - ایلان رؤسای ایل سلدوز و جلایر از نژاد تاتار بودند برای اینان هنوز دستورهای چنگیز قانون محسوب می‌شد ولی در شورای بلخ که صد و چهل سال بعد از مرگ چنگیز امیران تاتار داوطلبانه عادات قدیم را ترک گفتند. مؤلف.

ریش سفیدان پشت چادر تیمور رفته تعظیم کردند و زیر بازوهای او را گرفته و بعنوان فرمانروای خود بر نمد سفید نشاندند. این رسم دیرین مغولان بود. سپس مردان کلاه‌خود به سر با وی بیعت نمودند.

اما پیشوایان روحانی در این مراسم که آن را تاجگذاری می‌نامیم دست داشتند. زین الدین قرآن را از پیش این امیر نزد امیر دیگر می‌برد و آنان را سوگند می‌داد که فقط از تیمور اطاعت کنند. ما متجددان این عمل را نشانه‌ی تسلیم و اعتراف به سیادت می‌دانیم، زیرا تیمور عملاً پیشوای آنان بود. ولی برای مردم آن روز این عمل معنای بیشتری داشت.

از آن به بعد تیمور سلحشور تیمور امیر شد و سایرین نمک او را می‌خوردند و وفاداری نسبت به تیمور افتخار و خیانت به او باعث ننگین ساختن نام و گناه می‌گشت. تیمور قاضی حل اختلافات و حافظ اموال آن‌ها محسوب می‌شد. اگر تیمور پیشنهاد آن‌ها نمی‌پذیرفت ناچار باید شورای دیگری تشکیل می‌دادند و شخص دیگری را انتخاب می‌کردند. زین الدین روی قالی در جلوی امیر ایستاده گفت: «اراده‌ی خداوند است که تو فاتح شوی. تو نیرومند خواهی شد و اسلام به دست تو قوت می‌گیرد.»

اما مردی که روی تخت آبنوس بر نمد سفید نشسته بود آهسته آهسته به اختلافات و قال و مقال‌های علمای بخارا و دسته‌ی سادات لبخند می‌زد. آن‌ها با هم کشمکش داشتند که کدام یک دست راست او قرار خواهد داشت. هیچ نشانه‌ای از اسلام در آن مرد دیده نمی‌شد ـ او کلاه خودی سیاه بر سر داشت که تا زیر گلو و گوش هایش را می‌پوشانید و تمامش طلاکوب بود سرش نتراشیده بود، غرق اسلحه بود، زره و بازوبندهای فولادین در برداشت.

وی برای امیران تابع خود هدیه‌هایی از اسب‌های نجیب و خلعت‌ها و

اسلحه‌ها و زین و برگ‌های عالی فرستاد و آن شب برای هر چادری مقدار زیادی میوه و خوراکی روانه کرد. ساداتی که آن شب برای اظهار خلوص در چادر وی جمع شده بودند به این اسراف کاری اعتراض نمودند.

وی به آنان چنین پاسخ داد: «اگر واقعاً من پادشاه هستم همه چیز مال من است و اگر من پادشاه نیستم چه استفاده‌ای از آنچه سابق داشته‌ام خواهم برد.»

روز دیگر وی وزیران و افسران و اعضای شورا را تعیین کرد. میان اشخاصی که انتخاب شدند اسم‌های آشنایی به گوش می‌رسد. امیر داود حاکم سمرقند و رئیس دیوان یعنی مجلس شورا گشت. امیر جاکو که آن موقع به سن پیری رسیده بود یکی از تاواچیان یعنی آجودان‌های مخصوص شد و بعلاوه این افتخار نصیب وی گشت که پرچمی به او اعطاء گردید و اجازه داده شد پیشاپیش او طبل بزنند، امیر جاکو را می‌شناسیم که رئیس قبیله بارلاس بود.

در میان فرماندهان سپاه نام دو بیگانه ذکر شده که یکی مغول و دیگری عرب‌نژاد می‌باشد ـ بهادر ختای و شیخ علی بهادر.

یک موضوع از ابتدا معلوم بود و آن این که امیر تیمور هیچ کس را مقرب درگاه خویش نساخت. اگرچه خیلی‌ها مانند زین الدین اجازه داشتند در هر موقع نزد تیمور بروند ولی هیچ کدام در تیمور نفوذ نداشتند. تیمور تمام امور را به دست خود گرفته و اداره می‌کرد. دوستان وی اجازه‌ی نصیحت کردن داشتند اما هیچ کدام حق نداشتند در کارها مداخله نمایند. این هدف و مرام عجیب و غریب از یک پادشاه آسیایی غیر معمول به نظر می‌رسید و بخصوص از شخصی مانند تیمور که تا آن موقع راجع به امور شخصی خویش لاقید به نظر می‌رسید.

تیمور با سرعت تمام مخالفین را سرکوب کرد و پیش از این که مجلس شورا و دربار بلخ متفرق شوند. طرفداران حسین مورد حمله واقع شدند و اسیران را یا

کشتند و یا بند کردند و ساختمان‌های آنان را یا آتش زدند و یا ویران ساختند به قسمی که هیچیک از قلعه‌های آنان باقی نماند. تیمور با کمال احتیاط مراقب مغول‌ها بود و همه ساله سپاهیان جراری مأمور کوهستان‌ها می‌شدند تا مخالفان را با شمشیر و آتش بدون هیچگونه ترحم نابود سازند. تیمور این را دانسته بود که حمله، بهترین وسیله‌ی دفاع می‌باشد. او دریافته بود که مغول مدافع ماند مغول مهاجم خطرناک و نیرومند نیست.

همین بود که مغول‌ها از دارویی که به دیگران می‌دادند خودشان تلخ کام شدند. قبایل دره‌های سرحدی را رها کرده و به طرف تنگه‌های شمالی رفتند و متوجه قلعه‌ی مستحکم خویش آلمالیق گشتند. تیمور موقتاً آن‌ها را در آنجا واگذارد و تعقیبشان نکرد. در این اثناء به دست تیمور در نواحی واقع میان رود سیحون و هند نظم و ترتیب جدیدی در شرف تکوین بود و برای تاتارهای لجوج و خودپسند نظاماتی تعیین شد. دو نفر از امیران وی برای تنبیه قبایل اعزام شدند. این امیران همین که چراگاه‌های قبایل را متروک دیدند تصور کردند کار پایان یافته لذا بزودی به دربار برگشتند.

امیران با خوشحالی و به امید استراحت و عیاشی پس از لشکر کشی بی‌نتیجه از رود سیحون گذشتند که ناگاه به یک دسته‌ی سوار شبیه به سواران خویش برخوردند. امیران از آنان پرسیدند عازم کجا می‌باشند؟ آنان پاسخ دادند: «به تعقیب قبایلی می‌رویم که شما آن‌ها را نیافتید.» در ابتدا امیران خشمگین شده سپس به فکر افتادند و به جای این که نزد تیمور بروند با سواران به راه افتادند. یک سال و اندی طول کشید تا این دو دسته سپاهی به سمرقند برگشتند. آن‌ها تمام زمستان را در قله‌ها و دره‌ها به سر بردند. ولی این بار گله و رمه و عده‌ای اسیر و غنیمت‌های فراوان از ده‌ها با خود همراه داشتند. تیمور همه‌ی آنان را

تحسین نمود و همه‌ی آنان را به طور تساوی جایزه داد و از شکست آن دو امیر در مرتبه‌ی اول سخن نگفت. در صورتی که اگر تیمور در آن باره به امیران می‌گفت طبعاً آن‌ها خود را ننگین دانسته با سواران خویش کنار می‌کشیدند و یک آشوب و خونریزی برپا می‌ساختند.

سایر رؤسا یا از روی تکدر و یا از اینکه خود را مستقل می‌دانستند به قلعه‌های خود رفتند اما در ظرف یک ماه یا کمی بیشتر سپاهیان تیمور را پشت دیوار قلعه‌ها دیدند. آنها را مثل گله، سرهم کرده، به پیشگاه تیمور آورده و مانند هدایا تقدیم نمودند. یکی از افسرانی که از جنگ گریخته بود به این قسم مجازات شد که اسلحه هایش را ضبط نمودند و واژگون سوار الاغش کردند. چندین روز متوالی افسر مزبور را با آن وضع در کوچه و بازار سمرقند گردانیده مورد استهزاء و خنده قرار دادند.

امیر کیخسرو و کتلان که از خانواده‌های محترم ایرانی بود در صحرای خیوه تیمور را رها کرده از پیش روی دشمن گریخت. تاتارهای سرسخت وارد میدان کارزار شدند ـ در همین جنگ ایلچی بهادر می‌خواست همپای شیخ علی بهادر و ختای بهادر از رود بگذرد و با اسبش هلاک شد ـ و پیروز گشتند. کیخسرو دستگیر و برای محاکمه احضار گردید. امیران و قاضیان او را محکوم به اعدام نمودند و حکم فوری اجرا شد.

تاتارهایی که سابقه‌ی خدمت در نزد تیمور را داشتند به امیر تازه وارد می‌گفتند: «چه بهتر که از جان و دل تیمور را اطاعت کنیم کسانی که جز این بگویند دروغگو هستند.» سران مغول جزء تازه واردهای در خدمت تیمور بودند. این‌ها مقاومت را بی‌فایده دانسته تسلیم گشتند. از آن جمله بایان پسر بی کی چوک که به خوبی رهایی پدرش را در نظر داشت و می‌دانست کسی که امروز

امیر است روزی پدر وی را آزاد ساخت و دیگر ختای بهادر قهرمان ختا سردار عبوس تندخویی که شلوار چرمی پا می‌کرد و یال اسب از شانه‌های خود می‌آویخت. به طرز عجیبی رفاقت و دوستی دیرین خود را با شیخ علی مانند خودش تند خو بود را بر هم زد.

این هر دو سردار، فرمانده‌ی سپاهیانی بودند که دنبال دسته جات می‌گشتند و سرانجام آن‌ها را در نزدیک رودخانه‌ی کوچکی یافتند که آن‌جا چادر زده بودند. بهادران در کرانه‌ی رود توقف نمودند. پس از چند روز جلسه‌ای تشکیل دادند و راجع به اقدامات بعدی مشغول مذاکره شدند. خُتَای بهادر معتقد بود که باید با احتیاط اقدام کرد و با وسایل مخصوصی بدون مبارزه با سواران دسته جات، آن‌ها را به این طرف کشانید.

شیخ علی ساکت بود و به حرف‌های ختای گوش می‌داد و مثل اینکه از خود نقشه‌ای نداشت. ختای که از نژاد مغول بود این سکوت شیخ علی (عرب) را به مخالفت و بدگمانی تعبیر کرد و به خشونت از وی پرسید: «به نظر تو چه باید کرد؟»

شیخ با خونسردی گفت: «به خدا فکر می‌کنم و راه و رسم جنگ مغولان همین باشد.»

از شنیدن این سخن چهره‌ی ختای بهادر از خشم سیاه گشت و از جا برخاسته فریاد زد: «نگاه کن بزودی خواهی دید مغول چه می‌کند!»

همین که شیخ علی برای تماشای منظره از جا برخاست اسب خود را خواست و بدون زین سوار شده از رود گذشت. او بی‌محابا میان دسته جات رفت و دو نفر از آن‌ها را که سر راه دید، کشت. سپس سواران ریخته، او را اسیر کردند. شیخ علی که تا آن هنگام کنجکاو بود از مشاهده‌ی آن منظره به شگفت در آمد.

فوری به ملازمان خود گفت تا اسب بیاورند. با شتاب تمام پشت زین جسته از رود گذشت و نیزه به دست با دسته جات مبارزه کرد و بالاخره به رفیق خود ختای پیوست، یعنی او هم اسیر شد.

او به ختای گفت: «تو دیوانه‌ای که خود را به این دام انداختی برگرد.»

«نه ـ تو برگرد.»

شیخ علی گفت: «خدا نکند.» و پس از ادای این جمله کنار ختای ایستاد و دسته جات دور آنان را گرفتند تا بالاخره همراهان این دو سردار آمده، هر دوی آن‌ها را آزاد ساختند و با خود بردند. سپس هر دو با هم نشستند و چون پس از آن عملیات آرام شده بودند با توافق کامل به مذاکره پرداختند.

● فصل سیزدهم

کار صوفیان

آری وظیفه دشوار تیمور رام ساختن و اداره کردن چنین مردمی بود. و برای انجام این وظیفه، داشتن عقل و اراده‌ی آهنین ضرورت داشت. آن‌ها راجع به تیمور چنین اظهار عقیده می‌کردند: «او به حق داوری می‌کند و پاداش عظیم می‌دهد». آن‌ها با دقت مراقب بودند بدانند سفیرانی که برای تبریک می‌آیند چگونه از طرف تیمور پذیرفته می‌شوند ـ بعلاوه همین مردم از طرف همسایه‌های صحرایی تیمور مأموریت داشتند کارهای او را جاسوسی کنند.

این همسایگان تیمور نیرومند بودند و از روزگار دیرین در این ایام هرج و مرج، بر تاتارها می‌تاختند. یکی از آنان بنام صوفی خوارزم و خداوند خیوه و اورگانج و دریای آرال که اصلاً از ایل جلایر بود علی الرسم با خان‌ها بیعت کرده بود. او تیمور را مرد آواره‌ی صحرا گردی تصور می‌نمود که برای حفظ جان خویش میان ریگ‌های قرمز با همراهی ترکمن‌ها پرسه می‌زند. شهر اورگانج واقع در دهانه‌ی رود آمو مرکز مهم بازرگانی محسوب می‌گشت و قلعه‌ی این شهر بسی مستحکم و صوفی فرمانروای آن شهر از خود راضی و به استحکام قلعه مغرور بود.

صوفی هدیه‌های نفیسی برای تیمور فرستاد و تیمور فرستاده‌ی او را با هدیه‌های گرانبهاتر روانه ساخت. در ضمن تقاضا کرد خانزاده دختر صوفی که

آوازه‌ی جمالش بر سر زبان‌ها بود به عقد جهانگیر پسر تیمور در آید گر چه این خواستگاری موضوعی دوستانه به نظر می‌آمد ولی در معنی چنین فهمیده می‌شد که صوفی تابع تیمور می‌باشد ـ و در واقع تیمور قصد دارد سر حد قدیم خان را تصاحب کند و خود دعوی دارد جای خان باشد.

صوفی برای تیمور چنین پیغام فرستاد: «من خوارزم را با شمشیر گرفته‌ام و فقط با شمشیر مسترد می‌شود.»

تیمور در صدد بر آمد فوری عازم صحرا شود ولی یکی از مسلمانان متدین خداوند سمرقند را با سخنان لازم وادار نمود در این کار تأمل کند تا وی نزد صوفی برود و او را به عقد قرار داد دوستانه ملزم سازد. این نماینده‌ی روحانی به دست صوفی در زندان افتاد و طبعاً تیمور رو به خوارزم شتافت.

تیمور امیران خود را زیر پرچم فرا خواند و راه صحر اگردی پیشین خود را تجدید نمود ـ اینجا کیخسرو کلان او را رها ساخت ولی او شهر خیوه را بدون هیچ نوع اسباب جنگی در هم کوبید. سپاهیان تیمور خندق‌های خشک را با بوته انباشه و روی آن نردبان نهاده بالا رفتند.

وقایع نگار می‌گوید شیخ علی نخستین مردی بود که دست روی برج قلعه گزارد و افسری که دنبال وی بود از روی حسد مچ پای شیخ را گرفت و او را به خندق افکند ـ سپس خودش بالا رفت و با سپاهیان خیوه دست و پنجه نرم نمود و بالاخره همراهانش به وی رسیدند.

با این حمله‌ی ناگهانی خیوه سقوط کرد و به دست تیمور افتاد. تیمور از آنجا به شهر اورگانج شتافت. چون صوفی در آن شهر پناهنده شده بود. محاصره‌ی شهر اورگانج‌افزار و آلات لازم داشت باید منجنیق و سنگ انداز تهیه شود. در همان موقع که سپاهیان تیمور مشغول تهیه‌ی وسایل بودند پیغام زیر از طرف

صوفی برای تیمور رسید:

«چرا بی‌جهت باعث کشتن پیروان خود بشویم؟ بیا تا من و تو بدون مداخله‌ی دیگران سرنوشت جنگ را معین سازیم و کسی که خونش از شمشیر رقیب ریخته شد مغلوب دیگری باشد.»

فرستاده‌ی صوفی ساعت مبارزه‌ی تن به تن را نیز معین کرد و محل آن را نیز نام برد، قرار شد کنار دروازه‌ی بزرگ شهر در زمین همواری این مبارزه انجام‌یابد.

تمام امیران تیمور به این عمل اعتراض کردند. بایان پسر بی کی چوک فریاد زد: «ای امیر اکنون نوبت ماست که جنگ کنیم. و تو باید بر تخت بنشینی و فرمان جنگ بدهی تو نباید از تخت فرود آیی.»

همه از تیمور خواستند اجازه دهد یکی از آنان جای او به مبارزه برود ولی تیمور پیشنهاد آنان را رد کرده گفت: «صوفی مرا به مبارزه خواسته نه شما را». تیمور به فرستاده‌ی صوفی گفت که جلوی دروازه، تنها منتظر می‌ایستد.

تیمور در پیش چشم امیران نگران خود در ساعت معین زره سبکی بر تن کرد – شمشیر لبه دار، سپری به بازوی چپ خود بست و نیزه را به ران خود آویخت. تیمور کلاه‌خود طلایی رنگ را به سر گذارد و تا شانه‌های خود دنباله‌ی آن را پایین کشید سپس با خوشحالی فوق العاده به پشت اسب جست.

تیمور سواره به طرف مقصد می‌تاخت که سیف‌الدین پیرمرد از میان افسران دویده زمام اسب را گرفت و روی زانوهایش افتاده گریه کنان گفت که تیمور نباید مانند اشخاص عادی به جنگ برود. امیر پاسخی نداد فقط با پهنای شمشیر ضربتی به نوکر وفادار خویش نواخت که او را از سر راه خود دور سازد. سیف‌الدین از ترس جان عنان اسب را رها کرده کنار زد و تیمور به پیش راند.

تیمور، یکه و تنها از اردو بیرون رفت. از میان خط محاصره و اسباب‌های جنگی گذر کرد و از دشت عبور نموده به دروازه‌ی بسته اورگان روی آورد.

تیمور در آنجا به سپاهیان خیوه که پای دروازه ایستاده بودند چنین گفت: «به ارباب خود یوسف صوفی بگویید امیر منتظر تو است.»

این تهور واقعاً یک نوع لجاج قابل تحسین بود که از تیمور سر زد. امیر تیمور همان موقع هم به مبارزه و کشتی‌گیری تن به تن علاقه داشت. هنوز نمی‌خواست غیر از طریقه و نظر خود نظر و طریق دیگری را بپذیرد. تیمور پشت زین بر اسب خویش سوار شده و زیر صدها تیر و کمان با کمال بی‌قراری منتظر دشمن خود می‌باشد و در اینجا ما تیمور واقعی را مشاهده می‌کنیم و در عین حال عظمت و شکست او را درک می‌کنیم.

یوسف صوفی هیچگاه جلو نیامد. تیمور که این را دید فریاد زد: «هر کس سر حرفش نایستد جان خود را به خطر می‌اندازد.»

سپس تیمور عنان تاخته به طرف اردوی خود باز آمد. البته او خشمناک و ناراضی بوده است و اما همین که امیران و سران سپاه او را دیدند به استقبال وی شتافتند و هزاران نفر بی‌اختیار مقدم او را هورا گفتند. دهل‌ها نواخته شد کرناها به صدا در آمد سنج‌ها کوفته گشت اسب‌ها به شیهه در آمدند و گوسفندان به صدا افتادند. این احساسات واقعی سپاهیان وی بود که آن طور ابراز می‌شد.

سخنان خشم آلود تیمور درباره‌ی صوفی یوسف، مثل پیشگویی پیغمبران شد چرا که صوفی بیمار گشت و با مرگ او شهر تسلیم شد. خانزاده دختر صوفی را برای جهانگیر پسر تیمور فرستادند خوارزم با شهر بزرگ اورگانج به تصرف تیمور در آمد و جزء یکی از ایالات وی گشت. فرزند ارشد تیمور به فرمانروایی آن ایالت معین شد. به این طریق سرزمینی که موقعی به دست آفرین اداره می‌شد

از طرف مغرب و شمال توسعه یافت و جلایر ساکن قسمت غربی به عموزاده‌های خود مقیم ماوراءالنهر پیوستند.

سپس تیمور به سرعت با عده‌ی زیادی از رود عبور کرد و به طرف همسایه‌های جنوبی رهسپار شد تا به آنان نیز ضرب شستی نشان دهد. اقلاً پنجاه هزار مرد از تنگه‌ی موسوم به دروازه‌ی آهن گذشتند و ارابه‌های باری خود را از میان دیوارهای سنگ و شن به دنبال می‌آوردند.

این عمل ابتدا با دیپلوماسی دقیقی آغاز گشت. در آن موقع شخصی به نام غیاث الدین در هرات حکومت داشت. این غیاث‌الدین فرزند همان ملک است که قبلاً نزد شاه آفرین پناهنده شده بود. تیمور در موقع معین از غیاث الدین دعوت کرد که در شورای سالانه حاضر شود و اگر غیاث الدین این دعوت را می‌پذیرفت عملاً تابع امیر محسوب می‌گشت.

ملک هرات پاسخ داد که وی با کمال افتخار این دعوت را می‌پذیرد، مشروط بر این که سیف‌الدین (از ملازمان محترم تیمور) به هرات بیاید و او را ببرد. تیمور سیف‌الدین را به هرات فرستاد. وی تنها نزد تیمور آمده گفت پادشاه هرات به بهانه‌ی تهیه‌ی هدایا از آمدن عذر خواسته و قصد آمدن ندارد در مقابله مشغول تهیه‌ی استحکامات می‌باشد.

تیمور فرستاده‌ی دیگری به هرات فرستاد و غیاث الدین محتاط او را توقیف نمود. آن موقع پرچمداران تاتار به حرکت در آمدند و کلاه خودداران عازم جنوب شدند و از قایق‌ها بر روی رود آمو پل ساختند تا میدان جنگ را در خارج مرزهای خود قرار دهند. آن‌ها اسبان خویش را در چراگاه‌های بهاری چرانیدند از قله‌ها بالا رفته به طرف فوشانک، قلعه‌ی هرات سرازیر شدند.

غیاث الدین سپاهیانی در این قلعه آماده ساخته بود. تیمور اجازه‌ی توقف

نداد و فرمان حمله‌ی ناگهانی صادر نمود ـ خندق‌های آب را پر از الوار کردند و نردبام‌ها را زیر پل‌های مصنوعی قرار دادند.

تیمور برای تقویت روحیه‌ی مردان خویش بدون اسلحه به میدان رفت و دوباره تیر خورده و مجروح گشت. شیخ علی و مبارک ـ همان افسری که شیخ را در اورگانج از نردبان پایین انداخت ـ و پسر ایلچی به رقابت دیرین با یکدیگر کشمکش می‌کردند و در عین حال در رأس حمله وران قرار داشتند. سپاهیان تاتار تحت تأثیر صدای کوس و دهل به دیوارهای قلعه هجوم می‌آوردند و عده‌ای از آنان به اطراف خندق پر اکنده شده به قنات راه یافته و از آنجا شمشیر به دست وارد شهر گشتند. دیگران به دنبال آنان سوراخ را در هم شکافته به شهر ریختند. سپاهیان نگاهبان قلعه تسلیم گشتند. اموال و اسلحه‌ی دشمن غارت شد و مردم گریختند.

سقوط فوشانگ بدبختی هرات را مسلم داشت. چه پس از عقب راندن سپاهیان مهاجم، غیاث الدین توسط لشکریان تیمور و پادشاه هرات تقاضای صلح نمود. تیمور او را با احترام پذیرفته به سمرقند فرستاد قلعه‌های جدید هرات را در هم کوفته و از شهر جریمه گرفت.

دروازه‌های هرات را به شهر سبز بردند و خزانه‌ی ملک غیاث الدین یعنی پول‌های نقره و جواهرات نتراشیده و تخت طلای خانوادگی و جامه‌های گلدوزی نیز به شهر سبز حمل شد.

با تصرف هرات [1] شهر و ایالت جدیدی بر مستملکات تیمور اضافه گشت.

---

۱ ـ هرات از شهرهای نامی آسیای غربی در کتب مقدسه‌ی زرتشتیان (وینداد ساد) به همین نام ذکر شده و در دوره‌ی تمدن اسلام بسیار آباد و مشهور گشت و جزء چهار شهر نامی اسلامی (بلخ ـ بخارا ـ هرات ـ نیشابور) در آمد ولی در حمله مغول چنان آسیب دید که فقط چهل درصد مردم شهر زنده ماندند و شصت درصدشان کشته شدند. ⇦

شهر بزرگی که ۲۵۰ هزار جمعیت داشت و محیط آن نه هزار گام مربع می‌شد. صورت حساب فاتحان نشان می‌داد که چند صد مدرسه، سه هزار گرمابه و تقریباً ده هزار دکان در شهر بوده است (پاریس و لندن آن موقع قطعاً هر یک بیش از شصت هزار جمعیت نداشته و اگر چه در پاریس مدرسه بوده اما در تاریخ نامی از بودن گرمابه در پاریس دیده نمی‌شد) تاتارها بیش از هر چیز از آسیاب‌های بادی شهر تعجب کردند که به جای آب با باد می‌چرخید.

وقایع نگاران می‌گویند که پس از فتح هرات قلمرو تیمور به قدری امن بود که یگانه دشمن وی تجمل به شمار می‌آمد. این جنگ‌های داخلی یعنی راندن دسته جات و برانداختن صوفی یوسف و غیاث الدین کارهایی بود که بیش از هر چیز دلیری و تدابیر جنگی در آن به کار می‌رفت و ابداً به اعمال فنون احتیاج نداشت. این فتوحات نشان می‌داد که تیمور سردار فوق العاده‌ای می‌باشد و آن قدر توانایی دارد که اگر همسایه‌ها او را تهدید کنند آنها را بزودی از پای در آورد. زیرا تیمور در آغاز ناتوان‌تر از پادشاه هرات بود. اگر وی از بیم حسین به پادشاه هرات پناه می‌برد و به کارشی حمله نمی‌کرد طبعاً به آن قدرت نمی‌رسید.

ولی در تیمور نیرویی پدید آمد که او را سردار جهانگشا ساخت و آن موقع به منتهی درجه قدرت خود رسیده بود. او همین که در سال ۱۳۶۹ میلادی در شهر بلخ روی نمدی سفید جلوس کرد سی و چهار سال داشت. در آن موقع در ماورای مرزهای تیمور در تمام نقاط چهار قاره‌ی جهان شعله‌ی جنگ در حال افروختن بود. به طریقی که طاعون سیاه در اوایل قرن مذکور از آسیا به اروپا رفته بود. اضطراب و نگرانی حکومت می‌کرد و خانواده‌هایی سقوط نموده بودند. راه

⇦پس در زمان تیموریان رو به آبادی گزارد. مسجد جامع هرات و مزارخواجه عبدالله انصاری از اماکن تاریخی این شهر است. هرات فعلاً شهر دوم افغانستان به شمار می‌آید و بیش از صد هزار نفر جمعیت دارد. مترجم.

بازرگانی قدیم به راه‌های جدیدی تبدیل یافته بود. مردم دنبال اردوگاه‌های مجهز می‌رفتند. سواران در میدان‌ها و مزرعه‌های ویران پدیدار می‌گشتند و از میان تاریکی، شعله‌ای نمودار می‌شد. در چنین میدان جنگی وسیعی مطمئناً تیمور باید وارد می‌شد.

بخش ۲

● فصل چهاردهم

سمرقند

انتظار می‌رفت که پس از آن وقایع تیمور، به سمرقند برود. گرچه شهر سبز زیباترین نقطه‌ی ماوراء النهر بود اما تیمور در آن ایام فرمانروای کشور بزرگی شده و سمرقند مواجه دروازه‌های شمالی و مرکز قلمرو تیمور به شمار می‌آمدقلمرو حکومت تیمور در آن هنگام کم و بیش از هر طرف تا پانصد میل امتداد می‌یافت.

امیر پیش از اینکه به سمرقند برود شهر سبز را آباد ساخته تزیین نمود. روی مزار پدرش گنبد طلاکاری و مقبره‌ی کوچکی بنا کرد و کاخ گلینی را که آلجای ساعت‌های خوشی در آن گذرانیده بود در هم کوفت و به جای آن عمارت مجلل وسیعی با صحن بزرگ و طاق نما و ایوان ساخت. چون این عمارت از آجر سفید بنا شد تاتار آن را آق‌سرا، یعنی عمارت سفید نامیدند. زمستان‌ها که امیر با سپاهیانش به میدان جنگ نمی‌رفت به این کاخ و عمارت فرود می‌آمد. امیر با مسرت به چمنزارهای آفتابگیر دره‌ی بومی خویش می‌نگریست و به همین قسم از مشاهده‌ی قله‌های پربرف (عظمت سلیمان) که در میان مه غلیظ درخشندگی ضعیفی داشت بی‌اندازه مسرور می‌شد.

روایات و داستان‌های پیشینیان تیمور را به سمرقند و کاخ‌های نیمه ویران آن کشانید. در آن موقع سمرقند از بخارا کوچک‌تر بود و مدارس و کتابخانه‌هایی هم

داشت. در سال‌های گذشته اسکندر کبیر کلیتوس را در این شهر دستگیر ساخته و کشت. صد و پنجاه سال قبل چنگیز سپاهیان خود را در آن شهر گرد آورده بود.

ابن بطوطه [1] که بیش از مارکوپولو جهانگردی کرده بود، درباره‌ی سمرقند چنین می‌نویسد: «سمرقند یکی از بزرگترین و باصفاترین و عالی‌ترین شهرهاست. این شهر در کنار رودی است که آن را رود کوزه گران می‌نامند و در کرانه‌ی رود، دولاب‌ها و نهرهایی است که باغ‌ها را مشروب می‌سازد. مردم شهر پس از نماز عصر کنار این رود گرد می‌آیند و مشغول گردش و تفریح می‌شوند. در آن محل دکان‌های میوه فروشی و ایوان‌ها و دکه‌ها برای نشستن مردم آماده می‌باشد. کاخ‌ها و آثار با عظمتی در آنجاست که بر همت بلند مردمان سمرقند گواه می‌باشد. قسمت عمده‌ی شهر خراب و قسمت دیگرش خالی از سکنه است. این شهر برج و بارو و دروازه ندارد و خارج شهر باغ نیست.»

سمرقندی که تیمور بدان جا رفت، چنان بود و در میان چمن‌ها و توتستان‌های انبوه قرار داشت. مردم این شهر که با اشعه‌ی ملایم آفتاب کوهستانی گرم و از نسیم مطبوع شمالی خنک می‌شدند به خوشی و شادمانی در آن جا می‌زیستند. زمین حاصلخیز سمرقند سالی چهار مرتبه محصول می‌داد و آب تمیز از رودخانه و جوی داخل لوله‌های مربی شده به خانه‌ها می‌رفت و در نتیجه، مردم سمرقند آن قدرها به جد و جهد نیاز نداشتند. آن‌ها مرتب بدوک‌های کارگاه نساجی و صداهای آن متوجه بودند که پارچه‌ی قرمز باب اروپا از آن بیرون می‌آمد و از همان پارچه که نام و رنگش قرمز بود کلمه‌ی Crimson فرنگی برای

---

۱ ـ ابو عبدالله محمد مشهور به ابن بطوطه بزرگترین جهانگرد مسلمان از اهالی طنجه در اوایل قرن هشتم هجری، مدت بیست سال مشغول گردش و سیاحت بوده و ممالک حجاز و مصر و عراق و ایران و ترکستان و جنوب اروپا و هندوستان و چین را دیده است. سفرنامه‌ی ابن بطوطه به غالب زبان‌های فرنگی ترجمه شده و اصل آن به نام رحله‌ی ابن بطوطه توسط خود او تدوین گشته است. مترجم.

همان معنی و همان رنگ استخراج شد. گاه هم به صدای تق تق ساعت‌های آبی خویش گوش فرا می‌دادند. مردم سمرقند بهترین کاغذ آن روز جهان را تهیه می‌کردند و بازرگانی دورترین نقاط دنیا از دروازه‌های سمرقند می‌گذشت. به همین قسم با لذت هر چه تمام‌تر به سخنان منجمان که زیر طاق نماها دکه گرفته بودند گوش می‌دادند و با این که کنار رودخانه و جاهای دیگر نشسته و رقص بزهای تربیت شده را تماشا می‌کردند. به خرابه‌های شهر چندان اهمیت نمی‌دادند و پیش خود می‌گفتند: «هر چه خدا کرده همان خوب است.»

آن‌ها از روی سیاست دور تیمور گرد آمده او را «شیر و فاتح و خداوند سعادت» می‌گفتند. عظمت و جلال تیمور چشمان آن‌ها را فراخ ساخته بود ولی در عین حال مردم سمرقند از نظر انتقاد مسایل تجربه و مهارت بسیار داشتند. آن‌ها فراموش نکرده بودند که همین تیمور ده سال قبل مانند یک سایه‌ی غیر مرئی ظاهر گشت. به همین قسم به خاطر داشتند که با کمک یک مرض ساری مغول‌ها را از پیش خویش راندند. آن‌ها یعنی اشراف ابریشم (قرمز) پوش و اسب سواران و تجار، کنیز و غلام و اسب و بلور و چینی آلات از تیمور ممنون بودند که باج‌های سنگین را ملغی ساخت. اما در عوض تیمور از آن‌ها کار می‌گرفت.

تیمور آنان را واداشت تا زیر نظر او برج‌های شکسته و حصار در هم ریخته را تعمیر کنند خیابان‌ها را گشاد نمایند و از دروازه‌های شهر تا بازار امتداد بدهند و معبرها را سنگفرش کنند. حسب الامر تیمور، با شتاب هر چه تمامتر کلبه‌های پست واقع در تپه ویران شد و به جای آن قلعه‌های محکمی بنا گشت.

اردوگاه وی که از خارج شهر تا رودخانه امتداد داشت با جاده‌ها و باغ‌ها و حوض‌های بزرگ آهک و ساروج تزیین شد. سنگ‌های گرانیت و امثال آن را به امر تیمور از کوه‌های دور دست با ارابه‌های گاو نر به سمرقند می‌آوردند و

سواران تاتار از شهرهای اورگانج و هرات استادان ماهر را به سمرقند کوچ می‌دادند. سفیران ممالک اطراف، زیر درخت‌های چنار خیابان سمرقند در آمد و شد بودند و در مهمانسراها از مهمانان بی‌شماری پذیرایی می‌شد.

حتی در زمان تیمور، رنگ شهر هم عوض شد و به رنگ آبی در آمد. زیرا تاتارها رنگ آبی را که رنگ آسمان بی‌پایان و آب‌های عمیق و کوه‌های بلند بود بسیار دوست داشتند. تیمور که کاشی‌های درخشنده‌ی آبی رنگ هرات را دیده بود در عمارات جدید سمرقند به جای آجرهای تیره رنگ، سر در بناها را با کاشی‌های آبی مطلا و نوشته‌های سفید بر روی زمینه فیروزه‌ای تزیین کرد.

از آن رو سمرقند را «گوک کند» یعنی شهر آبی می‌خواندند.

عکس العمل این عملیات تیمور آن شد که مردم سمرقند دست تیمور را دست آهنین خواندند و این اصطلاح میان آن‌ها ضرب المثل گشت.

موقعی که تیمور بر اسب طلایی خوش هیکل خویش سوار می‌شد و از خیابان‌های سمرقند می‌گذشت مردم راه باز می‌کردند و کنار می‌رفتند تا وی با سرداران و مستشاران خویش که در میان گرد و خاک لباس‌های ابریشمی زربفت آن‌ها می‌درخشید به آسانی و احترام عبور کند. هنگامی که تیمور از در مخصوص مسجد بیرون می‌آمد و در زیر سایه‌ی طاق نما می‌ایستاد ملاها با رداهای بلند خویش او را دعا می‌کردند و گدایان از وی حاجت می‌خواستند. اما مردم سمرقند کمتر جرأت می‌کردند که جلو بروند و از وی برای رفع اختلافات خود نظر بخواهند. زیرا امیر بلند قامت آنان فقط با سلحشوران میدان رزم بردبار و ملایم بود و با سایرین غیر از آن رفتار می‌نمود و اگر دو مرد کشوری برای محاکمه پیش تیمور می‌آمدند بدون معطلی سر یکی از آنان به دست شمشیردار از تن جدا می‌شد.

مردم سمرقند تا مدتی تشریفات ورود خان زاده را به خاطر داشتند، وی دختر پادشاه بود و از شهر اورگانج واقع در کنار دریای آرال می‌آمد. در آن روز جاده‌های سر راه با قالیچه و قالی و زمین اردوگاه تیمور با فرش‌های قلابدوزی مفروش شد.

خان زاده با روی بسته، سوار در محمل بر روی یک شتر وارد شد. شمشیرداران دور محل او را گرفته بودند و شترها جهاز و هدایا را به دنبال می‌آوردند. امیران و تاواچیان (آجودان‌ها) با پرچم‌ها و سایه بان‌های مواج به پیشواز خان زاده شتافتند. در آن شب همین که نسیم ملایم بر سراپرده‌های چیره گشت چراغ‌های زرد میان درختان اقاقیا با گل‌های سفید رنگ معطر جلوه‌ی خاصی یافت و دود عنبر و مشک و صندل در درون چادرها مثل ابر بالا می‌رفت. تیمور میان مهمانان قدم می‌زد و غلامان وی طلا و مروارید به مردمی که برای جشن آمده بودند هدیه می‌دادند.

وقایع نگار درباره‌ی آن جشن چنین می‌نویسد: «جلال و عظمت آن جشن شگفت‌آور بود به قسمی که جای هیچ گونه غم و اندوه یافت نمی‌شد. سقف سراپرده‌ها با جواهرات رنگارنگ می‌درخشید و مانند آسمان پرستاره تابیدن داشت. جلوی حجله‌ی عروس پرده‌ی زربافت آویخته بودند و بستر عروس به بستر عروس پریان شباهت داشت.»

جهاز و هدیه‌های عروس را به معرض نمایش گذاردند. تیمور هم سراپرده‌ی دیگری را پر از هدایای نفیس نمود که جهیز پسرش محسوب می‌شد. این هدایا از کمربندهای مرصع و پول و یاقوت‌های نتراشیده مشک و عنبر پارچه‌های نقره بافت و زربافت حریر و اطلس ختای جامه‌های فاخر اسبان اصیل و کنیزان زیبا تشکیل می‌یافت. وقایع نگار پس از این که این هدایا را به تفصیل شرح می‌دهد

چنین می‌گوید که هر روز یکی از آن اتاق‌ها خالی می‌شد.

تیمور که پسر و عروس مشکین موی شاهزاده خانم خود را با این جلال و دستگاه می‌دید آیا از عروس خودش یاد می‌آورد که چگونه وی در اردوگاه نزد آلجای رفت و چگونه در آن شب طبل و دهل نواختند؟ آلجای همین که تیمور را پیاده در صحرا دید تبسمی نموده گفت: «بدتر از این نمی‌شود که تو پیاده و بی اسب بروی معذلک باید این راه طی شود.»

سرنوشت خان زاده غیر از سرنوشت آلجای بود. عروس زیبای تیمور که نخستین همسر فرزند ارشد تیمور بود آن قدر جرأت و غرور داشت که با تیمور سخن بگوید و خشم او را تحریک کند.

این عروس به پدر شوهر معظم خود چنین می‌گفت: «ای خداوندگار فاتح کسی است که شاه و گدا را یکسان ببخشد و اگر هر دو خطا کرده‌اند هر دو را عفو کند ـ چون دشمنی که طلب عفو نمود دیگر دشمن محسوب نمی‌شود. اگر فاتح چیزی می‌بخشد انتظار پاداش ندارد. فاتح کسی است که بر یک نفر خشم نگیرد و بر دیگری مهربان نشود بلکه بر هر دو با یک چشم نگاه کند چون همه زیر سایه‌ی او و تحت قدرت او به سر می‌برند.»

تیمور در پاسخ عروس خود گفت: «دختر جان چنین نیست من که فرمانده‌ی تمام قبایل هستم البته نباید زیر حرف درویشان و صوفیان بروم.»

تیمور هوش خانزاده را تقدیر می‌کرد و به خوبی می‌دانست که وی آن سخنان را برای جلب محبت امیر نسبت به اقوام خویش (اقوام خان زاده) تکرار می‌کند. تیمور از خدا می‌خواست که فرزند اول پسرش، پسر باشد.

خود تیمور هم با سارای خانم همسر امیر حسین ازدواج کرد. این رسم بزرگان مغول است که اگر فرمانروایی کشته شد زن او همسر فرمانروای جدید می‌شود.

سارای خانم هم از نوادگان چنگیز بود.

تیمور، سارای خانم را دوست داشت. وی فرمانروای حرم و سراپرده و محبوبه‌ی امیر بود. هر وقت تیمور به میدان می‌رفت بزرگان به سارای خانم که در سراپرده می‌ماند، همه نوع اظهار اطاعت می‌کردند. وی مانند تمام زنان اشراف تاتار بسیار دلیر بود و غالباً برای شکار سوار می‌شد. سارای خانم از نظر محبت و صمیمیت به امیر، نواده‌ی کوچک تیمور را بسیار عزیز می‌داشت.

مردم سمرقند تیمور را کمتر می‌دیدند. اما روزانه خبر خوشی راجع به فتوحات وی از قاصدان سواره و یا شترسوارن جمازه می‌شنیدند و یا ارابه‌های پر از غنایم را می‌دیدند که تیمور از بلاد متصرفی به سمرقند فرستاد. در سراسر ماوراءالنهر امنیت و آسایش حکومت می‌کرد. تیمور هر سال به طرف مغول می‌رفت و تمام راه خراسان را می‌پیمود و از گنبد و بارگاه مشهد می‌گذشت و به نیشابور می‌رسید و از آنجا تا دریای خزر می‌تاخت. ناگهان مردم سمرقند خبر یافتند که تیمور در سبزوار کار سربداران را یکسره کرده است. اینان شورشیانی بودند که از مدتی قبل به راهزنی اشتغال داشتند.

از حرکت تیمور به طرف شمال کمتر گفتگو می‌شد. ولی یک مرتبه وی تا شهرهای مغول شتافت و از ماورای آن گذشت و در کاروانسراهای سمرقند افسانه‌هایی از دشت گوبی [1] و ریگ‌های متحرک آن گفته می‌شد. قمر الدین آخرین فرمانروای مغول که به خود جرأت داده بود به مقابله‌ی تیمور آمد و طوری شکست خورد که اسبش اسیر شد و خودش پای پیاده گریخت.

---

۱ ـ صحرای گوبی واقع در دامنه‌ی جبال پامیر دارای هزار میل عرض و ششصد میل طول از صحرای خوفناک آسیای مرکزی می‌باشد. در این دشت وسیع هیچ نوع درختی نیست. فقط مقداری تیغ و خار در اطراف چاه‌های آب می‌رویند. آب این دشت منحصر به چاه‌هایی است که در گوشه و کنار دشت یافت می‌شود. چند راه کاروان از هزاران سال پیش در این دشت بوده که هنوز هم مورد استفاده است. مترجم.

تیمور برای پسرش که به شمال نرفته بود چنین پیام داد: «پیش از دیدن جرقه، آتش را خاموش نمودیم.»

روزی که تیمور از این مسافت بر می‌گشت یعنی موقعی که هزاران میل راه شمال را تا ختای طی کرده و به سمرقند باز می‌آمد، مردم سمرقند تا بیرون باغ‌های شهر به پیشواز رفتند. آن‌ها لباس تیره رنگ پوشیده و بدون سر و صدا به انتظار وی صف کشیدند.

سیف‌الدین که مسن‌ترین امیران بود عده‌ای از سرداران را جلو برد. آنان روی جامه‌های سیاه خود گرد و غبار فشانده بودند. تیمور که آنان را دید عنان کشید و سیف‌الدین پیاده شد بدون اینکه به روی تیمور نگاه کند رکاب اسب او را در دست گرفت.

تیمور گفت: «چرا می‌ترسی سخن بگو»

سیف‌الدین گفت: «ای امیر به خدا ترس در دل من نیست، اما پسر جوان تو پیش از آنکه به حد رشد برسد در گذشته است. این گل سرخ تو را باد اجل کنده است.»

بیماری جهانگیر را به تیمور نگفته بودند. وی چند روز پیش از مراجعت تیمور در گذشته بود و سیف‌الدین آموزگار پیر شاهزاده، جرأت کرد خبر مرگ او را به پدرش برساند.

تیمور فوری به سیف‌الدین گفت: «سر جایت برگرد و سوار شو.» سیف‌الدین سوار شد و در ظرف چند لحظه سپاهیان و دیگران از جریان خبردار شده به سمرقند بازگشتند. در همان شب نقاره‌ی جهانگیر را پیش تیمور آورده در هم شکستند که پس از مرگ وی برای کس دیگری نواخته نشود. از روزی که جهانگیر سردار شده بود تا هنگام مرگ وی، این نقاره در موقع ورود جهانگیر به

صدا در می‌آمد و ورود جهانگیر را اعلام می‌داشت. لحظه‌ای لبان پیرمرد تاتار از شدت اندوه آویخته گشت. وی جهانگیر را بیش از هر کس و هر چیز می‌خواست.

● **فصل پانزدهم**

قزل اردو

برای آنکه پی به موضوع ببریم باید تقریباً صد سال عقب برگردیم و به گوبلای خان متوجه شویم. یعنی امپراتوری مغول را در دوره‌ی گوبلای خان در نظر بیاوریم.

فتوحات چنگیز به قدری سریع و به قدری وسیع بود که طبعاً یک نفر نمی‌توانست برای مدت مدیدی آن را اداره کند. گرچه گوبلای نواده‌ی چنگیز خان و برتر از همه‌ی برادران بود ولی عملاً فقط در ختای حکومت داشت و از شهر خود کامبولا بر صحرای گویی و چین خاص و کشور کره حکمفرما بود. در نقاط دیگر سایر نوادگان با هم کشمکش داشتند.

این جنگ‌های خانگی با شدت و لاینقطع و بدون نتیجه جریان داشت. حکومت‌های مختلف مغولان دست نخورده باقی مانده بودند و نمایندگان میان این خوانین ملوک الطوایف آمد و شد می‌کردند، و تجارت هم ادامه داشت. راه طولانی رم ـ مسکو از استپ‌ها تا آلمالیق و سرتاسر صحرا تا کامبولا برای آمد و شد باز بود. یک نسل پس از مرگ گوبلای ابن بطوطه‌ی جهانگرد ساحر مانند جسور عرب در جهانگردی از مارکوپولو پیش افتاد. در سال ۱۳۴۰ میلادی نمایندگانی از طرف پاپ به نوبت دوازدهم به دربار خان مغول در ختای وارد شدند. در شهر آلمالیق شهر مشهور دسته‌های مغول یک هیئت مذهبی نصرانی

بود که تقریباً از خاطره‌ها فراموش شده ولی پیشرفت‌هایی هم داشت.

اما قبلاً یک حلقه از سلسله امپراتوری مغول قطع شده بود. در قسمت جنوب غربی، ایل خان‌ها از اورشلیم تا هند حکومت می‌کردند. آنچه مسلم است تا سال ۱۳۰۵ میلادی از طرف ادوارد اول پادشاه انگلیس و جیمس دوم آراگون و امپراتور یونانی قسطنطنیه و پادشاه ارمنستان سفرایی به دربار ایل خان‌ها می‌آمدند تا رضایت خان معظم و خداوندگار مغول را جلب کنند.

در آن موقع ایل خان‌ها که در اثر عیاشی تن پرور و تنبل شده بودند در اثر حملات شاهزادگان ایرانی و امرای عرب و ممالیک مصر سقوط کردند. در این اثناء چینی‌ها خان بزرگ را از ختای راندند و آنان آهسته آهسته به سرزمین پیشین خود دشت گویی رفتند. هرج و مرج ادامه پیدا کرد. تمدن چین نیروی مغول را مکید و راز موفقیت آنان گرفته شد و مغول‌ها از روی لجاجت و تأثرگاه و بیگاه تا پشت دیوار بزرگ چین می‌تاختند و شورش‌هایی بر پا می‌کردند ولی هیچ وقت فاتح نمی‌شدند.

کوچک‌ترین قلمرو مغول‌ها حکومت نشین دسته جات‌ها بود. این سرزمین را جات می‌گفتند چون به جغتای پسر چنگیز خان تعلق داشت. شاه آفرین نصف قسمت جنوبی اراضی آنان را تا اطراف سمرقند گرفت و تیمور آنان را از کوهستان‌های اطراف تا آلمالیق راند.

تیمور در تهاجمات شمالی نه تنها از کوه‌های مرتفع گذشت بلکه در شاهراه آسیا قدم نهاد. شاید تیمور نمی‌دانست یا اینکه به این موضوع اهمیت نمی‌داد که با آن اقدام راه هجوم وحشیان را به داخل آسیا مسدود نمود. سی سین‌ها ـ آلان‌ها ـ ملون‌ها ـ ترک‌ها ـ مغول‌ها همه از پل استپ گذشته و وارد آسیا شدند. اینان نیاکان تیمور بودند و تیمور اکنون بر برادران رضاعی خویش غلبه کرد. این مرد

بزرگ، وحشیان (بربرها) را به صحرا راند.

در ظرف ده سال بین ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ میلادی سه چهارم امپراتوری قدیم مغول از نقشه‌ی جغرافی محو شد و شاهراه آسیا به روی آنان مسدود گشت. ولی پناهگاه عمده‌ی مستحکم آنان همچنان باقی ماند. این پناهگاه در شمال و شرق قلمرو تیمور واقع شده بود و آن را قزل اردو می‌خواندند.

این اردو توسط جوجی پسر بزرگ چنگیز تشکیل یافته بود. این محل را از آن رو قزل اردو (اردوی طلا) می‌خواندند که باتوی معظم پسر جوجی سر چادر بزرگ خود را با پارچه‌ی زربافت پوشانیده بود. این محل بزودی آباد گشت زیرا استپ‌های آسیای مرکزی و روسیه برای ایلات چادرنشین بهترین جای مناسب به شمار می‌آمد. این دستگاه بزودی بارور گشت. گله و رمه‌ی آن فزونی یافت و یک قرن و نیم اروپا را به زحمت انداخت.

هنگام تولد تیمور قزل اردو به اوج عظمت رسیده بود. زندگانی در هوای آزاد و استفاده از حملات و به دست آوردن غنیمت‌ها این قبایل کوچ نشین را نیرومند و مقتدر ساخته بود.

همین که بادهای سرد از تندراه‌های شمالی می‌وزید این ایلات زنان و کودکان را در ارابه‌های سربسته گذارده ارابه‌ها را به گاو نر می‌بستند و خودشان سوار اسب می‌شدند و روی برف به حرکت در می‌آمدند. شهرها به این وضع راه می‌افتاد. آشپزخانه‌ها توی ارابه بودند و مساجد گنبددار آنان که از نمد خاکستری ساخته شده بود با پرچم‌های رنگارنگ دنبال آن‌ها حمل می‌شد. بعضی اوقات آن‌ها در قلعه‌هایی که از چوب کاج برج‌های متعدد می‌ساختند برای مدتی اقامت می‌نمودند و حدود چراگاه خویش را با چوب‌های آبی علامت می‌گذاردند.

اینان نیمه مسلمان و نیمه بت پرست بودند زیرا ساحران با گیسوان بلند و

کمربندهایی که بت آهن به آن آویخته بود دوش به دوش ملاهای مسلمان با این اردو به راه می‌افتادند و خراسان رام شده جادوگران زیر ارابه‌های حامل مسجد می‌خوابیدند. اسبان بی‌شماری در چراگاه‌های آنان می‌چریدند و گوسفندان را از روی عده‌ی سگ‌هایی که نگاهبان گله بودند می‌شمردند.

سران فرماندهان از مغولان و بقیه از نژاد مردمی بودند که پدران ما آن‌ها را اهل ظلمات می‌خواندند. اسامی این قبیل شبیه به اسامی سکنه‌ی نواحی قطب شمال بود. یعنی آن‌ها را قبچاق (مردان دشت) کانکالیس (ارابه‌های بلند) کازاک - کیرکیز موردواس بلغار و آلان می‌گفتند.

در میان آن اردو روس‌ها کم نبودند. همین قسم عده‌ی جوکی هندی (جیپ سی) اهالی جنوا - تجار و سوداگر و آواره‌های اروپا و کمی هم ارمنی زندگی می‌کردند. اکثریت مردم اردو از تاتار و ترک تشکیل می‌یافت ولی به طور کلی همه آن‌ها را، به نام مردم اردوی طلایی می‌خوانند.

این‌ها عمو زاده‌های قبایل تیمور بودند - چشمان کج و ریش کم پشت داشتند و تند خو و سود جو بودند. خز و ابریشم می‌پوشیدند و اسلحه‌ی عالی همراه می‌بردند. این تاتارها از روس‌های آن روز متمدن‌تر بودند - همین مردم اردوی - می‌توانستند از طلا سکه بزنند و پول‌های سکه‌ی خود را به روس‌ها می‌دادند و مجدداً از آنان بعنوان باج می‌ستاندند و نوعی چرتکه‌ی حساب داشتند و با آن حساب باج و خراج روس‌ها را تعیین می‌نمودند و کاغذ می‌ساختند و روی آن کاغذها معاهده‌ی منعقد با شاهزادگان روسی را می‌نوشتند.

مردم قزل اردو مدتی بر روس‌ها حکومت داشتند و دامنه‌ی حکومت آنان از شهر سارای در کنار ولگا و آستراخان که هر دو متعلق به تاتارها بود شروع می‌شد. شاهزادگان روس با هدایا و تحفه‌ها به این شهرها می‌رفتند و جلب

رضایت خوانین تاتار را می‌کردند. معمولاً هر وقت که این هدایا نمی‌رسید قزل ارذو به طرف روسیه می‌تاخت. مهاجمین هر چه می‌دیدند می‌سوزاندند و می‌کشتند و خورجین‌های خویش را از آنچه می‌خواستند مملو می‌کردند. موازنه‌ی سیاسی اروپای شرقی به دست آن‌ها بود و چندی پیش از آن وقایع ایل خان آنان که دختر امپراتور یونان را به زنی داشت تا مرکز لهستان رفت. مردمان صنعتگر و تاجر جنوا و ونیس که در قلمرو تاتار (اردوی طلایی) نمایندگان و مراکز تجاری داشتند مرتب به دربار سارای آمد و شد می‌کردند.

یگانه کسی که از قدرت تاتار جلوگیری کرد دیمیتری شاهزاده‌ی بزرگ مسکو بود. وی ۱۵۰ هزار شمشیر زن و سرباز افر روسی گرد آورد و در کنار رود دن باماماى قزل اردو جنگید و او را مغلوب ساخت. آن روز برای روس‌ها روز درخشانی بود ولی چندان ادامه نیافت و پس از آن روز روس‌ها میان خود چنین می‌گفتند: «ما که شمشیر به دست آوردیم بیشتر از پدران خودمان که تسلیم شدند رنج کشیدیم.»

اتفاقاً یکی از شاهزادگان تاتار به نام توکتامیش از اهالی کریمه از قزل اردو گریخته و نزد تیمور شاه پناه برد و بلافاصله سفیری سوار بر اسب سفید نزد تیمور آمد و گفت:

«ای تیمور لنگ [1] اوروس خان خداوند شرق و غرب و خداوند سارای آستراخان خداوند اردوی آبی و اردوی سفید و خوانین سیبریه می‌فرماید: «توکتامیش پس مرا کشته و پیش تو پناه آورده است. او را به من بسپار و گرنه

---

۱ ـ معمولاً درخارج از قلمرو تیمور او را تیمور لنگ می‌خواندند. فقط دو فرمانروا جسارت کرده تیمور را در مقابل چشمش به این عنوان خطاب کردند که یکی از آنان اوروس خان بود. در آن موقع اوروس خان فرمانروای اردوی سفید واقع در شرق قزل اردو بود. ماماني هم بر قزل اردو حکومت می‌کرد اما پس از اندی این مرد و اردو تحت استیلای توکتامیش در آمد. مؤلف.

آماده‌ی جنگ باش».

این پیام برای تیمور بسیار سودمند بود چرا که متصرفات وی تا حدود اردوهای تاتار رسیده و تصادم منافع کشمکش و زد و خورد را حتمی می‌نمود. بعلاوه تیمور توکتامیش را لازم داشت چرا که وی از خاندان چنیگز بود و تیمور می‌توانست اسماً او را ایل خان بخواند و از وجودش استفاده کند. از آن گذشته تیمور کسی نبود که پناهنده‌ی خویش را تسلیم نماید.

تیمور در پاسخ فرستاده‌ی اوروس گفت: «برو به اوروس خان بگو پیام تو رسید. توکتامیش به من پناه آورده من او را تسلیم نمی‌کنم و آماده‌ی جنگ هستم.»

تیمور توکتامیش را پسر خویش خواند دو قلعه و عده‌ای سپاهی در قسمت شمالی به وی داد و این دو قلعه همان قلعه‌هایی بود که تیمور از قزل اردو ستانده بود.

تیمور پاره‌ای لوازم دستگاه سلطنتی، مانند پول، طلا، اثاث عالی، اسلحه، شتر، چادر، طبل و پرچم هم برای توکتامیش فراهم ساخت.

تیمور، توکتامیش را مجهز ساخته و سر وقت فرمانروایان اردوها فرستاد او هم حمله و هجوم برد. مختصر صدمه‌ای دید و مراجعت کرد. تیمور مجدداً او را فرستاد و مجدداً فرمانروایان اردو را صدمه زدند و مجروح نمودند. توکتامیش ناچار سوار بر اسب مشهور تیمور (پسرک قهوه‌ای رنگ) از رود سیحون گذشت و در بوته زاری پنهان شد. اتفاقاً یکی از سرداران قبایل بارلاس که مأمور بررسی و رسیدگی به اوضاع بود توکتامیش را از آن محل بیرون آورد و نزد تیمور برد. همان موقع گردش چرخ و فکل توکتامیش به حرکت در آمد.

اوروس خان مرد و توکتامیش مدعی وراثت تاج و تخت قزل اردو شد. نیمی

از قبایل شما و عده از سرداران تیمور با وی همدست شدند و در نتیجه، مزه‌ی فتح به کام توکتامیش خوش آمد. توکتامیش بی‌باک و جسور و ظالم و با تصمیمی مانند طوفان سیاه» از سراسر استپ گذشت. شهر سارای واقع در کنار ولگا را تصرف نموده مامانی را از آنجا بیرون راند.

توکتامیش از شاهزادگان روس باج و خراج خواست. آنان که دو سال پیش در کنار رود دن تاتارها را شکست داده بودند اکنون میل نداشتند مجدداً تسلیم بشوند. توکتامیش که این را دانست با خون و آتش قدرت خود را بر روس‌ها تحمیل نمود. وی از میان ده‌هایی که سر راه خویش آتش می‌زد با شتاب تمام به مسکو رفت آن شهر را محاصره و فتح کرده غارت و قتل عام نمود و شاهزاده‌ی فرمانروای مسکو را به خاک سیاه نشانید. سایر شاهزادگان روسیه پسران خود را بعنوان گروگان به شهر سارای نزد توکتامیش فرستادند و بزرگان جنوا و ونیس برای مذاکرات تجارتی به آن شهر رو آوردند.

ولی باز چرخ فلک کار خود را کرده ورق برگشت. چون توکتامیش آن روز که مالک قزل اردو شده بود با توکتامیش دیروز «پناهنده‌ی تیمور» فرق کرد. او عظمت سمرقند را دیده و سراپرده‌های مجلل تاتار را مشاهده کرده بود. وی ناگهان بدون خبر بر ضد تیمور برخاست و آن موضوع مهم نمک‌شناسی را از خاطر برد.

ظاهراً بعضی از سرداران وی او را از این کار منع کرده گفته بودند: «کمک تیمور تو را به اینجا رسانید و از کجا که دوباره به کمک وی محتاج نشوی.»

اما توکتامیش به پیروزی خویش اطمینان داشت. وی بیشتر از آن رو خشمگین بود که تیمور شهر اورگانج متعلق به قزل اردو را در تصرف داشت. توکتامیش با تدابیر و احتیاط‌های لازم و تجهیزات کامل که از نیاکان خویش آموخته بود به

جنگ تیمور رفت. عده‌ای از سپاهیان قزل اردو تا نزدیک دریای خزر که آن موقع جزء قلمرو تیمور بود پدیدار گشتند. خود تیمور هم در آن نواحی اقامت داشت. در این اثناء قاصد سواره‌ای خسته و مانده پس از طی نهصد میل راه در مدت هفت روز نزد تیمور آمده گفت، که توکتامیش و بیشتر سپاهیان قزل اردو از سیحون گذشته و به وطن تیمور رسیده و تا نزدیکی سمرقند آمده‌اند.

تیمور از راه خراسان به استقبال توکتامیش شتافت و خواب و خوراک را بر خویش حرام ساخته چندین اسب را از شدت رنج و زحمت در میان راه از دست داد و پیش از آنکه توکتامیش به سمرقند برسد جلوی او را گرفت.

بعضی از قلعه‌های سر راه در برابر توکتامیش مقاومت کرده بودند. عمر شیخ پسر بزرگ تیمور سر راه را بر وی گرفته مردانه جنگیده بود ولی در پایان شکست خورده و سپاهیانش پراکنده شده بودند. خبر آمدن تیمور قشون توکتامیش را طوری به هراس انداخت که پیشرفت خود را نصف کاره رها کردند. آن‌ها کاخی را در اطراف بخارا آتش زده و به طرف ماورا عقب رفتند.

با این حال موطن تیمور مورد تهاجم واقع شده، محصول به باد رفته، اسبان و اسیران زیادی به دست دشمن افتاده بودند و مخالفان تیمور که پرچم قزل اردو را مشاهده کرده بودند پرچم‌های مخالفت برافراشتند. بخصوص صوفیان اورگانج – اقوام خانزاده ـ در این شورش شرکت داشتند و چون تیمور را دور دیده بودند. از طرف راست قبایل کوهستانیِ جات فرصت به دست آورده مشغول غارت گشتند.

در واقع هر بار قدرتی برای به دست آوردن قدرت می‌کوشید. توکتامیش که از نژاد چنگیز و حامی یاسای چنگیزی و قهرمان صحرا گردان بود نیروی مغول که در تصرف داشت. اما تیمور که فرزند یک خان کوچکی بود جزء عده‌ای دوست

صمیمی درستکار یارانی به دست نیاورده بود.

معذلک توکتامیش مثل روباهی که به سوراخ خود بگریزد با سپاهیان خویش به استپ رفت و معلوم نبود کی و از کجا سر در می‌آورد.

تیمور تمام سردارانی را که از قزل اردو شکست خورده بودند احضار نمود. آن‌هایی که دلیری از خود بروز داده بودند نوازش نموده جایز داد و یک افسر فراری را مطابق معمول خویش مجازات کرد. به این قسم که بنا به امر تیمور ریش و سبیل آن افسر را تراشیدند او را مانند زنان آرایش کرده با لباس‌های زنانه پای برهنه در خیابان سمرقند گرداندند.

سپس در وسط زمستان بسیار سردی توکتامیش با سپاهیان انبوهی به طرف رود سیحون حرکت کرد. اگر پادشاهان اروپا به جای تیمور بودند حتماً خود به سمرقند پناه می‌بردند و حمایت و دفاع هر قلعه و شهری را به مردم آن جا واگذار می‌کردند. اما تیمور چنان نبود و حتی موقعی که از شهر کارشی دفاع می‌کرد پشت دیوار قلعه پناهنده نمی‌شد و در تمام مدت عمر خویش یک مرتبه هم در پشت سنگر پنهان نگشت.

در آن موقع عده‌ای از سپاهیان تیمور مشغول راندن جات‌ها بودند. تیمور بقیه را با خود برداشت. البته ظاهراً چنین به نظر می‌آمد که تیمور بایستی به سمرقند پناهنده شود و توکتامیش را در آن سرمای سخت بیرون شهر بگذارد. ولی اگر تیمور چنان می‌کرد جات‌ها و خوانین اورگانج حتماً به توکتامیش می‌پیوستند. سرداران تیمور به وی نظر دادند که رو به جنوب برود و عده‌ی کافی گرد آورد.

اما تیمور به روی آنان داد زده گفت: «برای چه صبر کنم برای چه انتظار فردا را بکشم.»

تیمور سپاهیان خود را به چند دسته تقسیم کرده و با آنان رو به سیحون

عزیمت نمود. آن‌ها به پیش آهنگان قزل اردو حمله بردند، میان آنان راه یافتند، به انبار علیق آن‌ها دست پیدا کردند و تیمور طوری رفتار کرد که آن‌ها تصور نمودند سپاهیان زیادی همراه تیمور می‌آیند. همین که توکتامیش مشاهده کرد سپاهیان تیمور از پشت سر او را محاصره می‌کنند حتم نمود که عده‌ی بیشتری به دنبال او هستند. توکتامیش که خطر محصور شدن در راه‌های شمالی را در آن موقع سخت زمستان احساس می‌نمود فرمان عقب گرد داد. تیمور هم به سپاهیان خویش حکم کرد توکتامیش را تعقیب کنند و از پا در آوردند.

پس از آن که راه‌ها در فصل بهار خشک شد تیمور به طرف مغرب عزیمت نمود. وی وارد قلمرو صوفیان شده شهر اورگانج را محاصره کرد. سرانجام شهر تسلیم شده دچار قتل عام گردید. شهر زیر و رو گشت. دیوارها بر سر مردم خراب شدند، کاخ‌ها و بیمارستان‌ها آتش گرفتند و سراسر شهر در آتش و دود و خاکستر فرو رفته و بقیه‌ی مردم شهر به اسیری به سمرقند برده شدند.

آن گاه تیمور متوجه شرق گشته تا آلمالیق پیش رفت و چنان قبایل جات را در هم کوبید که تا چندین سال بعد قدرت حمله و هجوم نیافتند.

تیمور تا از سرکوبی این دشمنان نزدیک فارغ نشد به فکر توکتامیش نیفتاد. پس از مغلوب ساختن صوفیان و قبایل «جات» تیمور سپاهیان خویش را منظم ساخته در بیرون شهر سمرقند سان دید و به آنان مقصود خویش را گفت. تیمور آنان را آگاه ساخت که به جای انتظار حمله و بازگشت توکتامیش به طرف سمرقند باید به قزل اردو هجوم آورد و کار توکتامیش را به پایان رسانید.

● فصل شانزدهم

در جاده‌های استپ

این تصمیم تیمور بدبختی‌هایی به همراه داشت. همان طور که ناپلئون چهارصد سال بعد برای تصرف مسکو ارتش فرانسه را در میان برف‌های روسیه و لهستان به هلاکت رسانید.

تیمور تا آن موقع با قزل اردو [1] در میدان مصاف نداده بود. سپاهیان توکتامیش از سپاهیان وی فزونی داشت و قدری هم تجهیزات آنان برتر بود ـ به این معنی که توکتامیش اسبان زیاد تازه نفسی در اختیار داشت. مردان تیمور تا حدی می‌توانستند در بیابان زیست کنند و با مقداری آب و چراگاه مختصر وضع خود را تأمین می‌کردند. ولی سپاهیان قزل اردو مدت‌های مدیدی (برای چند سال) در آن بیابان‌ها زندگی کرده بودند.

برای رسیدن به قزل اردو تیمور باید از میان شنزارها، باتلاق‌های استپ و تپه‌های خشک بگذرد و منتهی تا دو ماه یا سه ماه حمل خواربار در چنین مسافت طولانی امکان‌پذیر می‌نمود و بالاخره پس از مقابله با توکتامیش تیمور بیابان‌آب و

---

۱ ـ قزل اردو یا Golden Horde نام اقامت‌گاه سپاهیان و فرمانروایان مغول در کنار رود ولگا می‌باشد. به این قسم که با تو نواده‌ی چنگیز در سال ۱۲۳۷ میلادی به اروپا حمله آورده روسیه و لهستان و مجارستان را به باد قتل و غارت گرفت و در نواحی رود ولگا اردو زده آن محل را به مناسبت نام رود طلایی رنگ و ولگا قزل اردو یا اردوی زرین نامید.

تیمور در سال ۱۳۵۹ میلادی توکتامیش آخرین فرمانروای مغول را از پا در آورد و کار آن‌ها را یکسره ساخت. مترجم.

علفی را پشت سر داشت و اگر شکست می‌خورد قسمت عمده‌ی مردان خود را از دست می‌داد و به احتمال قوی خودش هم هلاک می‌شد.

پتر کبیر در سال ۱۷۱۶ سپاهیانی برای سرکوب ترکمن‌ها و خان خیوه به طرف جنوب اعزام نمود. در این لشکرکشی ژنرال روسی پرنس بیکویچ چرکس میان راه مرد. قسمت عمده‌ای از لشکریانش هلاک شدند و بقیه به اسارت رفتند. صد سال بعد لشکر دیگری تحت سرپرستی کونت پروسکی در فصل زمستان که آب فراوان بود همان آزمایش را تکرار نمودند. یک سال بعد که بقیةالسیف آن ارتش باز آمدند ده هزار شتر ده هزار ارابه و بیشتر سپاهیان را در میان صحرای پر از برف و یخ، پشت سر خود جا گذاردند.

این صحرای آسیا هنوز هم برای عبور هر گونه قوای مهاجم در بسته مانده است و تیمور هم نمی‌توانست در اطراف آن بگردد. اگر تیمور از اطراف دریای خزر می‌گذشت می‌توانست به شهرهای قزل اردو حمله ور شود. اما این حتمی بود که قبل از عبور تیمور از دره‌های قفقاز توکتامیش خود را به سمرقند می‌رسانید. به علاوه تیمور نمی‌دانست که توکتامیش در چه نقطه‌ای به مقابله‌ی او می‌آید. آیا این مقابله در مرزهای صحرا واقع می‌شود؟ ایا هزار و پانصد میل آن طرف در کنار دریای سیاه و یا نزدیک دریای بالتیک و یا در نزدیک مطلع آفتاب در دشت گویی این اتفاق رخ می‌دهد؟ حقیقت امر آن است که توکتامیش به طور غیر منتظره راه دیگری را برگزید.

بخش اطلاعات جاسوسی و کسب اخبار تیمور قادر به تهیه‌ی اطلاعات صحیح نمی‌شد و خواربار تیمور به پایان می‌رسید و سپاهیان او پیش از رسیدن به قزل اردو و دیدن پرچم‌های آن به کلی تلف می‌گشتند.

از نظر کلیه‌ی مقررات استراتژی (فنون جنگی) شکست تیمور حتمی بود.

عملیات از روی اطلاعات طبیعی خود او بود و با موضوع تهور ارتباطی نداشت. با یک لحظه تأمل معلوم می‌گشت که توکتامیش در دربار تیمور چند سالی به سر برده و دو مرتبه از میدان جنگ گریخته بود. تیمور نقاط ضعف و قدرت معنوی مغولان را به خوبی می‌دانست و از نقشه‌ی کارهای آنان آگاه بود.

تیمور این را می‌دانست که در برابر خان مغول جنگ دفاعی نمی‌توانست بکند. او می‌دانست که تا توکتامیش در شمال نیرومند است سمرقند تهیه می‌شود. تیمور به طور ساده تمام مخاطرات را با جان و دل خرید تا هر طور شده توکتامیش را در محلی که وی انتظار ندارد یعنی در قزل اردو به میدان بکشد.

این مسلم است که امیر تیمور در تمام دوره‌ی حکومت و فرمانروایی از سه قانون ثابت هیچ گاه تخلف نمی‌کرد. هیچ گاه کشور خود را میدان جنگ قرار نمی‌داد. هیچ گاه اجازه نمی‌داد جنبه‌ی دفاعی پیدا کند. همیشه می‌کوشید مانند اسب چهار نعل به دشمن حمله ور شود.

تیمور همیشه می‌گفت: «اگر با ده مرد در موضع و موقع مناسب باشم بهتر از آن است که با ده هزار مرد از موقعیت مناسب دور بیفتم.» و نیز تیمور می‌گفت: «باید به عجله شتافت و نیرو دشمن را در هم کوفت و پیش از آن که قوی شود او را از پای در آورد. هر قدر سپاهی افزون باشد می‌توان آن را در میان راه از پای در آورد.»

در ابتدا، همین که اردوی تیمور از سیحون گل آلود گذشت وضع آن نواحی را دانستند. آن‌ها از یک قلعه‌ی مرزی به قلعه‌ی دیگری می‌گذشتند و آهسته آهسته از جبال قره تاق عبور نمودند. آن وقت آخر ماه فوریه بود وسیل برف و باران آن‌ها را در چادرها محصور ساخت. همان اوقات نمایندگانی با نه اسب اصیل و یک باز شکاری با گلوبند مرصع از طرف توکتامیش نزد تیمور آمدند.

تیمور باز را روی دست گرفته آرام آرام به سخنان سفیران گوش می‌داد. ظاهراً توکتامیش از جنگ سابق با تیمور اظهار پشیمانی می‌کرد و تعهدات سابق را می‌خواست اجراء بدارد و از آن پس با تیمور در آشتی باشد. اما حقیقت امر این که توکتامیش از این اظهارات، فریب تیمور را می‌خواست و هر چه می‌گفت از نظر دیپلماسی بود.

تیمور به سفیران چنین جواب داد: «این را همه می‌دانند که ارباب شما موقعی مجروح و مغلوب دشمنان خویش شد و من در آن اوقات سخت او را کمک کردم و پسر خودم خواندم. من با او بر ضد اوروس خان جنگیدم و بسیاری از مردان من در آن واقعه مردند. توکتامیش تا نیرومند شد همه‌ی این‌ها را از یاد برد. وقتی که من در ایران بودم او به من خیانت کرد و شهرهای مرا ویران ساخت. پس از آن هم سپاهیان بیشتری به کشور من فرستاد حالا که من به جنگ او می‌آیم او برای رهایی از کیفر، اظهار دوستی می‌کند. توکتامیش بارها سوگند و پیمان شکسته است. حال هم اگر او واقعاً صلح می‌خواهد علی بیک را برای مذاکره با امیران من روانه سازد.»

علی بیک صدر اعظم قزل اردو نزد تیمور نیامد و تیمور با عجله به طرف قزل اردو شتافت. حرمسرا با افسران محافظ سمرقند برگشتند و تیمور با سپاهیان از تپه‌ها در آمده به ریگزار سفید روی آوردند.

سه هفته‌ی تمام از میان تپه‌ها و دره‌ها می‌گذشتند و با این که زمستان گذشته بود بوران و سرما در آن جا ادامه داشت. هر روز پیش از سپیده دم «کورون» یا کرناهای هفت قدمی نواخته می‌شد و سپاهیان پشت زین نشسته به راه می‌افتادند. چادرها را در ارابه‌ها می‌ریختند. چرخ این ارابه‌ها از سر انسان بلندتر بود. پیشاپیش ارابه‌ها، کاروان شترها می‌رفتند. این شتران اثاث و لوازم را بر پشت

گرفته غر غر کنان راه خود را ادامه می‌دادند. لوازم کار سپاهیان نیز در ارابه‌ها حمل می‌شد. در هر چادری ده مرد می‌زیست و اینان دو بیل یک اره، یک کلنگ، یک داس، یک بسته طناب محکم، یک دیگ و یک پوست گاو نر همراه داشتند. خواربار آنان سبک وزن بود. آرد جو میوه خشک و امثال آن. همین که آنان به ریگزار رسیدند خواربار هر سپاهی به ماهی شانزده پوند آرد محدود گشت.

برای هر سرباز یک اسب فوق العاده تعیین گشت. همه سواره بودند، زره و کلاه‌خود و سپر و دو کمان داشتند ـ یک کمان برای مسافت‌های دور و یک کمان برای تیر اندازی سریع به کار می‌رفت. هر مردی سی تیر داشت یک شمشیر دو لبه و یک اسلحه‌ی کوچک مطابق میل خود همراه می‌آورد. بیشتر سربازان نیزه‌ی بلندی داشتند که به شانه‌ها می‌آویختند. بعضی هم زوبین و نیزه‌های کوتاه تیز حمل می‌کردند.

هنگ‌ها همه با هم حرکت می‌کردند. جدا شدن از یکدیگر مجازاتش اعدام بود. با هم راه می‌افتادند و با هم فرود می‌آمدند. افسران از پرچم امیر به فاصله‌های معین تا آخر اردو قرار می‌گرفتند. حتی در تاریک‌ترین شب‌ها کمترین بی نظمی روی نمی‌داد. گرچه جنگی در کار نبود اما امیر تومان‌ها یعنی فرماندهان هنگ وضع جنگی به خود می‌گرفتند. این وضع حرکت دسته جمعی در میدان‌های وسیع سبب می‌شد که اسبان از کمترین چراگاه استفاده می‌بردند و در هر کجا که علف یافت می‌شد اگر چه بسیار کم بود با دهان اسبان می‌رسید.

یک ساعت پیش از ظهر، کورون نواخته می‌شد و سپاهیان برای استراحت اسبان توقف می‌کردند. اسبانی که ناتوان بودند از بی‌آبی سقط می‌شدند. عصرها اردو می‌زدند و پیش آهنگان جلو رفته محل تعیین می‌کردند پرچم تیمور که از موی اسب ساخته شده بود و بالای آن هلال طلا قرار داشت جلوی دیرک

چادرش افراشته می‌شد و پشت سر و اطراف آن چادر سراپرده‌های کاخ مانند وی برپا می‌گشت.

آن گاه موضوع مهیج دیگری پیش می‌آمد و آن بازگشت امیر تیمور بود. هر فرماندهی که هنگ خود را پیاده می‌کرد و چادر می‌افراشت طبل‌های امیر به صدا در می‌آمد. آن گاه امیر سوار می‌شود و افسران فرمانده‌ی هنگ را جمع می‌نمود و سواره به طرف پرچم مرکزی می‌رفت و طبل و کرنای و شیپور و نی پیشاپیش وی به صدا در می‌آمدند.

صدای شیپور و کرنای چنان تیز و تند بود که اسبان رم می‌کردند و به زحمت آن‌ها را نگاه می‌داشتند. سنج‌ها با صدای بلند بهم می‌خوردند و دسته‌ای از خوانندگان سرها را پایین انداخته چشم‌ها را بسته با آهنگ عجیب سرودهای رزمی و سلحشوری می‌خواندند.

موقع غروب آفتاب، امیران سپاه روی شن‌های سیاه چهار نعل می‌تاختند. سر های پوشیده با خز و سنجاب خود را روی یال اسبان تکان می‌دادند و به جستجوی پرچم امیر تیمور می‌رفتند. زره‌های فولادی آنان زیر جبه‌های خز و ابریشم می‌درخشید. سرود جنگجویان به گوش می‌رسید و با صدای سم اسبان در هم آمیخته می‌شد. با چنین وصفی برای ملاقات تیمور می‌رفتند. بهم خوردن لگام نقره کوب اسبان صدای عجیبی ایجاد می‌کرد و در میان آن صداها ناگهان آواز یکنواخت و مردانه‌ی افسران بر می‌خاست که از ته دل برای امیر تیمور «هورا» می‌کشیدند.

همین که آخرین فرمانده با هنگ خود می‌آمد و از کنار پرچم می‌گذشت و چهره‌ی آفتاب سوخته‌ی وی از غرور عظمت خودش و جلال و دستگاه خداوندش برافروخته می‌شد و آن گاه تیمور از اسب به زیر می‌آمد و با خواص به

سفره خانه برای صرف شام می‌رفت. تیمور حتی در وسط صحرا لباس‌های فاخر زربافت و قلابدوزی در بر داشت.

پس از آن که هوا کاملاً تاریک می‌شد بازرسان مخصوصی چراغ به دست به چادر تیمور می‌آمدند و گزارش پیش آهنگان (مقدمةالجیش) را که چند میل جلوتر رفته بودند به عرض می‌رساندند. از آن جمله عده‌ی بیماران و وضع اسبان به عرض تیمور می‌رسید.

تیمور بدون تأخیر و تأمل با عجله از روی شن‌های صحرا می‌گذشت و اگر کسی عقب می‌ماند چکمه هایش را پر از شن می‌کردند و به گردنش می‌آویختند و او را مجبور می‌ساختند فردای آن روز پیاده دنبال سپاهیان بیاید و اگر باز هم عقب می‌افتاد می‌مرد.

پس از سه هفته آنان وارد چمنزاری شدند که مه تمام اطراف آن بخصوص جوی‌های آب را گرفته بود. سپاهیان کنار رود چادر زدند تا اسبان استراحت کنند و هنگ‌ها هر یک شناکنان آن طرف رود رفتند. آنان این رود را ساری سو یعنی آب زرد نامیدند. [۱]

وسعت این چمنزارهای یکنواخت که مانند دریای علف موج می‌زد آن‌ها را به شگفت آورده بود و همین که به دو کوه واقع در آن چمنزارها رسیدند یکی را بزرگ و دیگر را کوچک نامیدند. تیمور از کوه بزرگ بالا رفت و با افسران خود به منظره‌ی استپ‌ها که از ماورای افق نیلگون تا سایه‌ی قرمز کوه‌ها امتداد داشت با دقت و تعجب نظر انداخت. آن موقع ماه آوریل بود و علف‌های سبز با گل‌های شبدر و یونجه منظره‌ی زیبایی به صحرا می‌دادند. کپ‌ها میان بوته‌های گندم

---

۱ ـ البته سپاهیان تصویر نقشه‌ای همراه نداشتند و هنوز هم حدود استپ تشخیص داده نشده است و قشون کشی تیمور پس از عبور از ساری سو مبتنی برحدس وگمان بوده است. ظاهراً وی از آن محل به طرف مغرب متمایل گشته و به طرف اورال متوجه شده است. مترجم.

صحرایی در جست و خیز بودند و عقاب‌ها بالای سر چتر می‌زدند. از میان حجاب مه دریاچه‌های طلایی رنگی که از ذوب برف و باران تشکیل شده بود در گوشه و کنار استپ پدیدار بود. تاریخ می‌گوید که در تمام این مدت اثری از انسان و آبادی دیده نمی‌شد.

فقط گه گاهی آثاری از جای پای شتر در زمین مرطوب و خاکستر آتش و پشکل اسب به نظر می‌رسید. گاه هم سواران به استخوان آدم می‌رسیدند که طوفان وسیل زمستان آن‌ها را از گور کم عمق بیرون ریخته بود.

آن دسته از سپاهیان تاتار که جلوتر می‌رفتند مرتب شکار می‌کردند. خوک‌های وحشی، گرگ و مختصری آهوی وحشی شکار آن‌ها بود. گوشت گوسفند کمتر به دست می‌آمد. بهای یک گوسفند به صد دینار کوپکی (دلار سگی) بالغ می‌شد. تیمور فرموده بود که هیچ نوع گوشتی نباید پخته شود و نان هم تهیه نگردد. خوراک آنان گوشت و آرد مخلوط با هم بود. در واقع این خوراک نوعی آش با مختصری سبزی بوده است.

امیران برای تقویت روحیه‌ی سپاهیان که قدری ضعیف شده بود با آن‌ها از یک کاسه غذا می‌خوردند. شکارچیان بعضی از اوقات به لانه‌ی مرغان دست یافته تخم مرغ در می‌آوردند و گاه هم سبزی‌های بهتری می‌یافتند و به آش می‌افزودند و تا حدی از مضیقه در می‌آمدند. اما این وضع چندان دوام نیافت و مقرر شد که روزانه فقط یک نوع غذا صرف گردد. سپاهیان ناچار قدم به قدم چشم به زمین دوخته دنبال بلدرچین و سبزی خوراکی می‌گشتند. زیرا ذخیره‌ی آرد تقریباً تمام شده بود.

حال و روز اسبان به واسطه‌ی چراگاه‌های وسیع بد نبود اما نمی‌شد آن‌ها را به مصرف غذا برسانند. چون مرد بی‌اسب بر حرکت در آن صحرا قادر نبود و اگر

اسبان از دست می‌رفتند، شکست حتمی به نظر می‌رسید. روز به روز اوضاع بدتر می‌شد و سرداران نمی‌دانستند چه در پیش دارند. بازگشت به قهقرا بسیار خطرناک بود. زیرا سپاهیان ضعیف با ناتوانی تمام بایستی از صحراهای بی‌آب و علف بگذرند و به احتمال قوی قشون قزل اردو از کمین گاه‌ها جسته، مانند کابوس بر آن‌ها می‌تاختند. در چنین وضع بحرانی تیمور به تاواچیان خود دستور داد فرماندهان سپاه را به شکار جرگه‌ای روانه سازند.

سردارن و عده‌ای از سپاهیان پیشاپیش اردو متفرق شده، مشغول شکار جرگه‌ای گشتند و گاه می‌شد که صد هزار سوار در مسافت سی میل به شکار می‌پرداختند.

قلب لشکر سر جای خود ثابت می‌ماند ولی دو طرف سپاه به طور نیم دایره چارپایان را تعقیب می‌نمودند. هنگ‌های دیگر در اطراف اردو حرکت می‌کردند تا رخنه‌های شمال را تا درجه‌ی امکان تنگ‌تر سازند.

موقعی که حلقه را می‌بستند جرگه در داخل خود حرکت می‌کرد و مرتب تنگ‌تر می‌شد. تا آن جا که حتی یک خرگوش هم از چنگ تاتار قحطی زده نجات نمی‌یافت. حیوانات شکاری که خود را این طور محصور می‌دیدند برای جان خود دیوانه وار به تلاش می‌افتادند و خوک‌های وحشی، آهوهای چالاک، گرگ‌های خونخوار، خرس‌های تنومند دسته جمعی با سواران مسابقه می‌گذاردند و از این بوته به آن بوته از آن طرف صحرا به آن طرف صحرا خروشان و جوشان می‌دویدند. گوزن‌ها و آهو ها در فرار از چنگ شکارچیان با یکدیگر همدست شده به مسابقه می‌پرداختند.

در پاره‌ای مواقع حیوانی به دام تاتار می‌افتادند که از بزرگی و فربه‌ای آن در شگفت می‌ماندند. وقایع نگار می‌گوید در این شکارها گوزنی به دام افتاد که از

گاومیش بزرگتر بود. شاید آهوی کوهی بوده است. حسب المعمول تیمور پیش از همه وارد جرگه می‌شد و گوزن یا آهویی را تیر میزد. مهارت وی در تیراندازی پیوسته مورد تمجید همگان واقع می‌شد. بیشتر شکارچیان نمی‌توانستند کمان را بیش از سینه جلو بکشند اما قوت تیمور به حدی بود که طرف پردار تیر را تا گوش خود بیاورد.

در نتیجه، گوشت فراوان شد و تاتار حیوانات چاق را سر بریده سور و سروری بر پا نمود. تیمور به آنان اجازه نمی‌داد که تن پرور و تنبل بشوند. فردای روز شکار تاواچیان به فرمان تیمور دستور دادند که سواران برای رژه آماده شوند. ساعتی پس از ابلاغ آن فرمان تیمور با لباس تمام رسمی برای دیدن رژه به میدان آمد. وی کلاهی از خز سفید مرصع با یاقوت در سر و عصای عاجی که با کله‌ی طلای گاو نر تزیین یافته بود در دست داشت و همراهانش دنبال او حرکت می‌کردند.

فرماندهان هنگ تا چشمشان به تیمور افتاد از اسب پیاده شده مقابل رکاب وی سر فرود آوردند و پای پیاده تیمور سواره را از مقابل هنگ‌های خود عبور دادند و از وی استدعا کردند نیروی مردان و وضع اسلحه‌ی آن‌ها را به دقت بازرسی نماید. تیمور با دقت هر چه تمام‌تر به چهره‌ی آفتاب زده‌ی آنان می‌نگریست. همه آن‌ها به نظر تیمور آشنا می‌آمدند. مردان روئین تن بارلاس و ترک‌های ورزیده و لاغر اندام سلدوز و جلایرهای نیرومند و ستبر و کوهستانی‌های وحشی بدخشان که همه با وی در جنگ پشت بام جهان شرکت کرده بودند.

تیمور باز هم از وقایع راضی نشد. شامگاهان به فرمان او دهل بزرگ مانند رعد به صدا در آمد. این دهل از دایره‌ی برنجی شش قدمی و پوست گاو نر

ساخته شده بود. سایر طبل‌ها در پاسخ دهل بزرگ به صدا در آمدند و هنگ‌ها پراکنده شده وضع میدان جنگ به خود گرفتند. شاید پیش از آن و بعد از آن استپ‌های سیبریه چنان رژه‌ای ندیده بود و ندیده است. سرداران با عجله سر جاهای خود قرار گرفتند و از این جناح به آن جناح در مسافت چندین میل فرایاد قهرمانانه به آسمان می‌رسید:

«هورا ـ هورا ـ هورا»

روحیه‌ی سپاه، بسیار عالی و از هر جهت قوی بوده روز دیگر به پیشرفت خود ادامه دادند.

● **فصل هفدهم**

در سرزمین سایه‌ها

مه غلیظ پیشاپیش آنان می‌غلطید و زنبورهای درشت سبز و خاکستری گزنه‌ها دسته دسته وزوز می‌کردند. زیر پای سواران جز خزه و مرداب چیزی یافت نمی‌شد. خزندگان قرمز از بالای درختان حرکت می‌کردند. این جا وادی خاموشان بود. لاشخورها و عقاب‌ها بالای درختان نشسته و خیره خیره به سواران می‌نگریستند. اما پرندگانی مانند بلبل و غیره که طلوع آفتاب را تحیت بگویند میان آن‌ها به نظر نمی‌رسید.

آسمان آن جا کمترین شباهتی به آسمان آبی سمرقند نداشت. گه گاهی تپه‌های بلند و پستی در میان مه نمودار می‌گشت ـ این‌ها ارابه و مردان بدبختی بودند که بی سر و صدا در آن وادی خاموشان جان سپرده‌اند.

ابن بطوطه جهانگرد عرب درباره‌ی آن سرزمین چنین می‌گوید: «این جا را سرزمین سایه‌ها می‌نامند. بازرگانانی که جرأت به خرج داده پا به این سرزمین می‌گذارند کالای خود را بر زمین می‌نهند و می‌روند و همین که بر می‌گردند در عوض آن کالاها مقداری خز و چرم می‌یابند. هیچ کس مردم این سرزمین را نمی‌تواند ببیند. در این جا روزهای تابستان و شب‌های زمستان دراز است.»

این جا مسکن سیمیریان کشور هیمپربوریان یعنی ساکنین اراضی شمال بود. به نظر چنین می‌آید که قبایل کوچ نشین قسمت‌های جنوبی پس از نزدیک شدن

سپاهیان تیمور پا به فرار نهادند. توکتامیش زحمات بسیاری متحمل شد تا مردم کوچ نشین و گله‌های آنان را از سر راه خود برداشت. اما ظاهراً سپاهیان تیمور به سرزمین غیر مسکون رسیده بودند. (۱)

به طوری که وقایع نگاران می‌نویسند پیش آهنگان سپاه تیمور در این صحرای بی‌پایان آواره ماندند. البته آن سرزمین صحرا نبود ولی در نظر تاتار که به زمین‌های خشک آفتاب سوخته و چاه‌ها و رودهای کنار شهرها آشنا بودند. این دشت تیره رنگ وسیع مرطوب بی‌سکنه، بسیار مهیب می‌نمود. بخصوص که ملایان سپاه نمی‌توانستند نماز پنجگانه‌ی خود را در این صحراها به طور معمول بخوانند.

از طلوع صبح تا چندین ساعت بعد آفتاب دیده نمی‌شد و ملاها نمی‌دانستند موقع نماز ظهر و خفتن چه موقع می‌باشد. میان طلوع فجر و نماز خفتن ساعت‌ها به هدر می‌رفت و کمی تاریکی آن‌ها را ناراحت می‌کرد.

بالاخره ائمه‌ی جماعات شواری تشکیل داده اوقات نماز را عوض می‌کردند. تیمور هم یک هنگ بیست هزار نفری را مأمور پیدا کردن قزل اردو نمود. تمام افسران تقریباً داوطلب شدند که با آن هنگ بروند. ولی تیمور فرماندهی آن هنگ را به پسر جوان خود عمر شیخ تفویض نمود. آن بیست هزار سپاهی در اطراف پراکنده گشتند و پس از چند روز قاصدی سواره خبر آورد که آنان به رود بزرگی رسیده‌اند و پشت سر او قاصدی دیگر آمده خبر داد که پنج یا شش جا آتش افروخته دیده شده است.

این نخستین اثر محسوس دشمن بود و تیمور فوری دنبال آن را گرفت. وی

---

۱ ـ سپاهیان تیمور به عرض پنجاه درجه واقع در شمال دریاچه وینی پگ Winnipeg نزدیک می‌شدند. ظاهراً آن‌ها از سرچشمه‌های شمال تروپول عبور کرده بودند. چنین تصور می‌رود که رود دیگر اورال بوده است از اورال به طرف مغرب متوجه و از محلی که امروز مرز اروپا خوانده می‌شود گذشته بودند. مؤلف.

پیش آهنگان با تجربه را فرا خواند و آن‌ها را نزد پسر خود فرستاد تا تمام دشت را به دقت زیر و رو کنند ـ خود نیز با عده‌ای سوار به دنبال آنان به راه افتاد. معلوم شد آن رود، رود توپول است که به اقیانوس منجمد شمالی می‌ریزد و آتش‌ها هم در محل دوری در قسمت غربی می‌باشند. تیمور با شتاب از رود گذشت و به پیش آهنگان خود رسیده فرماندهی را عهده دار شد.

پیش آهنگان برای تیمور مژده آوردند که ظرف یک روز گذشته قریب به هفتاد جا آتش دیده شده و اسبان به آن سرزمین وارده شده‌اند. تیمور شیخ داود را احضار نمود تا از طرف مغرب غزیمت کرده، به جستجو بپردازد. این پیرمرد ترکمن در حمله و هجوم و کارهای فوق العاده شهرت به سزا داشت. شیخ داود دو شبانه روز یورتمه می‌تاخت و سرانجام آنچه را که می‌جست یافت یعنی به چندین کلبه‌ی کاه گلی برخورد. او در اطراف کلبه‌ها گردش کرده یک شب، خود را در آن جا پنهان کرد و سحرگاهان پاداش خود را دریافت کرد، به این معنی که سواری را دید که نزد وی می‌آید.

شیخ داود فوری سوار را کت بسته یا خود برد و به هنگی که نزدیک‌تر بود تسلیم کرد. این اسیر چیزی از توکتامیش نمی‌دانست و فقط هفت سوار مسلح را دیده بود که نزدیک منزل او اقامت کرده بودند.

شصت تاتار با چند اسب یدکی مأمور گرفتن آن ده نفر شدند. بالاخره تیمور از اسیران مطلب لازم را کشف کرد. آن‌ها به وی خبر دادند که قزل اردو در مسافتی که تا آن محل یک هفته راه است اقامت دارند. لشکرکشی تیمور در آن مساحت طویل شمالی با قواعد استراتژی امروزه سازگار در نمی‌آید ولی کار تیمور یک نوع سلحشوری بی‌باکانه و بر خلاف قواعد جنگی محسوب می‌شود. حال اگر تیمور ضعف نشان می‌داد و منتظر حمله قزل اردو می‌گشت البته دچار

خطر می‌شد. او می‌دانست که چشم‌هایی غیر مرئی مراقب او بوده‌اند و خان حرکات وی را می‌داند. فرصت برای تیمور بسیار محدود بود. او می‌دانست که باید پیش از پایان تابستان خود را به سرزمین حاصلخیزی برساند و یا این که هر چه زودتر قزل اردو را وارد جنگ کند. تأخیر بهترین اسلحه‌ی دفاعی توکتامیش به شمار می‌آمد چرا که وی بیش از هر چیز از گذشتن وقت فایده می‌برد.

سپس مانورهای احتیاط‌آمیز آغاز گشت. احتیاط و مراقبت بسیار مهم بود. زیرا دشمن می‌توانست کاملاً مخفی بماند و در اولین فرصت حمله کند. به همین قسم برای دشمن امکان داشت که در یک روز صد میل راه را احاطه نماید.

عملیات تیمور معلوم می‌دارد که وی به خوبی از مخاطرات آگاهی داشته است. او می‌دانست که سپاهیان او دچار چه محرومیت‌هایی هستند. تیمور مدت شش روز با عجله به طرف مغرب کوچید و به کرانه‌ی رود اورال رسید. اسیران به وی گفتند که این جا در میان یک ساحت کوتاهی سه گدار هست. ولی تیمور به یکی از آن سه گدار نظر کرده دستور داد که از جاهای دیگر شنا کنند یعنی از همان محلی که سپاهیان توقف کرده‌اند از همان جا به آب بزنند. تیمور ابتدا خود به آب زده از رود در آمد و در میان جنگل پیش رفت.

در اینجا اسیران زیادتری به دست تیمور افتادند. آن‌ها می‌گفتند که برای کمک دادن به توکتامیش اعزام شده‌اند ولی او را در اینجا نیافته‌اند. دو روز طول کشید تا تمام سپاهیان تاتار از آب گذشتند. همین که تمام سپاهیان از آب عبور کردند تیمور تحقیق کرده دانست که عده‌ی زیادی از سپاهیان دشمن در اطراف سه گدار توقف دارند. توکتامیش در زیر شاخه‌های گزن و شجرالنبع در آن نواحی پنهان شده بود و همین که سپاهیان تیمور از محل دیگری گذشته بودند وی عقب نشینی کرده بود.

اما قزل اردو در موقع عقب نشینی از هر موقع دیگر خطرناک‌تر بود. تیمور به سپاهیان خود امر کرد در خطوط هنگ باقی بمانند و شب آتش نیفروزند. و همین که هوا تاریک شد یک هنگ سوار برای محاصره‌ی اردو مأمور شد. آن‌ها چندین روز به طرف مغرب در میان دره‌های کم عمق اورال سمت باتلاق‌ها پیش رفتند. این پیشرفت همچنان ادامه داشت تا آن روز که سواران سلحشور سرودخوان بر پشت اسب‌ها نشستند و غوغای عظیمی در میان سپاه برخاست. پیش آهنگان تیمور به مؤخرةالجیش (قسمت عقب سپاه) توکتامیش (نه به خود او) رسیده بودند. فرمانروای قزل اردو اسب‌های تازه نفس، خواروبار بیشتر و حیله‌ها و افسون‌هایی داشت که در سپاه تیمور نبود.

همان طور که قسمت عقب سپاه توکتامیش روزانه با پیش آهنگان تیمور در تماس بود سایر قسمت‌های آن مرتب رو به شمال، جلو می‌رفت. البته سپاهیان توکتامیش قادر به درهم شکستن سپاه تیمور نبود ولی به منظور از بین بردن شکار و علوفه و کشاندن تیمور به داخل صحرا به پیشرفت خود ادامه می‌داد. درختان جنگلی که آن موقع سپاهیان از آن می‌گذشتند بلوط و گزن نبود بلکه از کاج و سرو و سفیدار و امثال آن تشکیل می‌یافت. تدریجاً جنگل هم رو به انتها گذارده تونداز یعنی دشت مرطوب بی‌درخت آغاز می‌شد.

سپاهیان تیمور از گرسنگی رنج می‌بردند و از کشته شدن سه رئیس قبیله و عده‌ای از همراهان خویش به دست سواران قزل اردو متأثر بودند. آن‌ها فهمیده بودند که مرگ یا پیروزی در پیش است و راه دیگری ندارند. با این همه ایمان و عقیده‌ی راسخ آن‌ها نسبت به تیمور متزلزل نمی‌شد.

با این که اواسط ماه ژوئن (تیر ماه) بود برف و باران در گرفت. شش روز تمام سپاهیان در چادرها محصور ماندند. پس از آن نخستین مردی که به میدان آمد

تیمور بود. عمر شیخ با بیست هزار سوار خود که جلو می‌رفتند و پیش آهنگان قزل اردو را از پیش می‌راندند پس از یک حرکت سریع در پایان روز هفتم برای اولین مرتبه پرچم‌های شاخدار چادرهای قبه‌دار گله‌ها و رمه‌ها و انبوه مردان قزل اردو را از نزدیک دیدند. وضع سپاهیان عمر شیخ کاملاً به صورت میدان جنگ بود و فقط به یک فرمان جنگ احتیاج داشت. اما فرمانی که عمر شیخ داد آن بود که سواران پیاده شوند و چادر بزنند و از بقیه‌ی آذوقه‌ی خوراک کاملی تهیه کنند.

لشکر کشی هیجده هفته‌ای وی در مسافت تقریبی هزار و هشتصد میل اکنون پایان یافته بود. چرا که سپاهیان قزل اردو به مسافت نیم میل گرد آمده و آماده جنگ بودند و ارابه‌های آنان به سمت عقب حرکت می‌کرد. هیچ یک از دو لشکر راه پس و پیش نداشتند. دو شمشیر زنی که شمشیرهای خود را غلاف در آورده بودند بایستی دست و پنجه نرم کنند. سپاهیان تاتار با خونسردی تمام مشغول چادر زدن شدند و مثل این بود که تمام «توندار» [1] و نواحی شمالی را از آن خود می‌دانستند. این وضع آنان طبعاً قزل اردو را به شگفت آورد. تیمور در عین حال مشغول تقویت مردان و اسبان خویش بود.

سپاهیان پیش آهنگ تیمور به حد کافی نیرو داشتند و بنا به دستور وی شب‌ها آتش نمی‌افروختند. تیمور بر خلاف معمول شورای جنگی تشکیل نداد. آجودان‌های شخصی تیمور کنار وی روی قالی می‌خوابیدند و قاصدها و نگاهبانان کنار اسبان خود در بیرون چادر کشیک می‌دادند. تیمور مسلح پای یک چراغ نفتی نشسته بود و گه گاه چرت می‌زد و بیشتر ساعات خود را با مهره‌های شطرنج می‌گذرانید.

---

۱ ـ توندار نام صحرای بی آب و علف واقع میان در اراضی شمالی آسیا و اروپاست. اصل کلمه روسی است و به معنای بیابان لم یزرع می‌آید.

تمام تنظیمات لازم انجام یافته بود. سپاهیان به هفت هنگ تقسیم شده بود چنان که در موقع حرکت نیز همین ترتیب اجراء می‌گشت. جناح چپ و قلب لشکر در جلو قرار داشتند. در پشت تیمور دسته‌ای از نگاهبانان خاصه و قهرمانان برگزیده، جداگانه جا گرفته بودند. ضعیف‌ترین قسمت‌ها در قلب لشکر بود. جناح راست به فرماندهی سرداری نامی مانند میرانشاه پسر کوچک تیمور اداره می‌شد. امیران سرداران عالیرتبه با سواره نظام سنگین در این قسمت بودند. جویندگان مرگ و دلیران دیوانه (تولو بهادر) در این میان یافت می‌شدند. تیمور سحرگاهان به این قسمت جناح راست فرمان نخستین حمله را ابلاغ نمود. سیف‌الدین ریش سفید با پنج هزار سوار در مقدمه قرار داشت و مانند شیر ژیان نعره می‌زد: «(داروگار). بگیر و بکش.»

لشکر توکتامیش به شکل نیم دایره تشکیل می‌یافت و دو جناح آن از سپاهیان تیمور می‌گذشتند، قسمت نهایی قزل اردو درست در برابر سیف‌الدین واقع می‌شد. خلاصه این که امتداد خط لشکر دو میل می‌شد و به قدری طولانی بود که صدای کرنای هفت قدمی و دهل عظیم تیمور به گوش آنان نمی‌رسید. در نقاطی که خود تیمور ظاهر می‌شد البته فرماندهی را مشخصاً انجام می‌داد و در بقیه‌ی نقاط امیران سمت فرماندهی داشتند.

فوج دیگری برای تقویت سیف‌الدین عازم گشت و تمام جناح راست در زیر تیربابان دشمن به جلو تاخت [1] سپاهیان قزل اردو پیش از تصادم به سواره نظام

---

۱ ـ تیمور به عادت معمول سواره نظام دلیر خود را در جناح راست قرار داد. سرداران کارآزموده به فرماندهی این قسمت تعیین شدند. جناح مزبور دارای نیروی احتیاطی و مقدمة الجیش بود. این جناح دسته دسته حرکت می‌کرد و چنان چه انتظار می‌رفت جناح چپ دشمن را کاملاً در هم شکست. فاتح تاتار (تیمور) می‌توانست جناح چپ خود را تا پیشرفت کامل جناح راست برکنار دارد. خود تیمور قوای نیرومند احتیاطی پشت مرکز را اداره می‌کرد.
تیمور با آن نیروی احتیاطی می‌توانست جناح راست را تقویت کند و یا به کمک جناح ضعیف چپ بشتابد. تیمور به ⇦

سنگین، راه دادند. تیمور قلب لشکر را برای تقویت میرانشاه روانه ساخت. در قلب سپاه چه واقع شد معلوم نیست. در تمام دشت پهناور، انبوه سوارن به هم می‌رسیدند، باران مرگ آور تیر از اطراف می‌بارید و گوشت بدن افراد و دسته‌ها با فولاد تیز و بران ریز ریز می‌شد. مردان جنگی دور یکدیگر چرخ می‌زدند و از کشته، پشته می‌ساختند. زخمداران به زحمت خود را به زین‌ها می‌چساندند و اشخاصی که در شرف جان دادن بودند اسحله‌ی خود را به زمین نمی‌انداختند. از رحم و شفقت اثری دیده نمی‌شد ـ هر کس برای نابود ساختن حریف می‌کوشید، تا آن جا که خون از بدنش فواره می‌زد و نعشش از پشت زین به روی زمین می‌افتاد و لگدکوب سم ستوران می‌گشت.

چون جناح چپ تاتار با عده‌ی بیشتری مواجه بود ناچار به واسطه‌ی فشار دشمن عقب نشینی می‌کرد و در عین حال عمر شیخ از پرچم خویش دفاع می‌کرد. قسمت جلوی سپاهیان توکتامیش به این نقطه‌ی ضعیف هجوم می‌آورد تا بخش عقبی قلب لشکر تیمور نفوذ یافته بود.

تیمور با نیروی احتیاطی خویش به عقب برگشت و جناح توکتامیش را در هم شکست. توکتامیش همین که پرچم دم اسبی و کلاه خودهای براق آجودان‌های تیمور را نزدیک دید و متوجه آن حمله‌ی خطرناک ناگهانی تیمور گشت پایان کار خود را حتمی دانست.

توکتامیش با عده‌ای از اشراف که نزدیک وی بودند به عقب برگشت و از

⇦قدرت حرکت می‌کرد. فقط در اواخر کارزار از محل خود به این طرف و آن طرف می‌شتاف. قلب لشکر که ممکن بود در خطر بیفتد به فرمان تیمور پس از تصادم در هم شکننده‌ی سواره نظام بیشتر برای پیشروی به کار می‌رفت. تیمور جنگ منظم صف به صف صحرایی را بسیار می‌پسندید و آن قدرت را داشت که تمام جبهه را بر محور نیروی ذخیره بگرداند و به طور مایل دنبال جناح چپ پیش برود و جناح چپ را دنبال قلب بکشاند. تشکیلات لشکرکشی تیمور تغییرناپذیر بود و هر هنگی جا و سمت و وضع خود را به طور کامل می‌دانست. مؤلف.

میدان معرکه بیرون جست و به هزاران مردی که هنوز در میدان کارزار برای او جانبازی می‌کردند اعتنایی ننمود. او با سایه‌ی مرگ مسابقه گذارده بود.

با فرار توکتامیش پرچم بزرگ شاخدار قزل اردو سقوط کرد.

● فصل هجدهم

مسکو

سپاه تاتار با خاطری آسوده پیش می‌رفتند و تمام اردوی توکتامیش را تصاحب کردند. دیگر از حیث خواربار و اسب نگرانی نداشتند. از ده لشکر تیمور هفت لشکر مأمور تعقیب مغولان شدند ـ زیرا به محض سقوط پرچم مغولان سران سپاه هر یک به طرفی گریختند. بقیه‌ی سپاهیان که به طرف مشرق و باتلاق‌های ولگا روی آورده بودند بیشترشان از دم تیغ تاتار به خاک هلاکت افتادند. وقایع نگاران نوشته‌اند صد هزار نفر در آن جنگ و گریز کشته شدند و آنچه مسلم است، آنست که کشتار عظیم بود.

دوباره خط شکار تشکیل شد ولی این دفعه برای این که اراضی واقع در دو طرف رود ولگا را به باد غارت و یغما بدهند. تاتار با عجله‌ی هر چه تمام‌تر متوجه قسمت‌های گرم جنوبی شده گله‌های گاو نر، گوسفند و شتر را جمع نموده داخل رمه‌ی اسب‌ها کردند. هر دهکده‌ای را که سر راه خود می‌دیدند با دقت تمام پسران و دختران زیبای ساکن آن را بازرسی و آزمایش می‌نمودند و همین که وارد خاک روسیه شدند از ثروت عظیم آن مملکت به شگفت در آمدند. شمش‌های طلا و نقره، خز سفید و سمور سیاه به قدری فراوان بود که هر سربازی و فرزندش تمام عمر از آن استفاده می‌کردند.

هر مردی همراه خود قاطری می‌کشید که بار آن قاطر پارچه‌های بافته‌ی

پوست روباه نقره فام و پوست‌های گوناگون بود. بعلاوه یک قطار کره اسب جوان نعل خورده یدک می‌کشید. در واقع هر کس بیش از آنچه می‌توانست جمع کند غنیمت به چنگ آورده و خواه ناخواه مقداری از آن را جا می‌گذاشت. سرانجام همه‌ی هنگ‌ها در استپ‌های پایین گرد آمدند و تیمور اجازه داد یک هفته‌ی تمام مراسم جشن برپا شود. تاتارها از آن محل خوششان آمد. علف‌های بلند با نسیم ملایم حرکت می‌کردند و از کنار چمن، رودخانه آهسته می‌لغزید و جاری می‌شد. مه وجود نداشت و زیر پرتو مهتاب هر ساقه‌ی علف راست ایستاده، خودنمایی می‌کرد و ابری که به سرعت در آسمان می‌گذشت روی دریای علف سایه‌ی زیبایی می‌افکند.

حشرات شب یکنواخت و ملایم صدا می‌کردند و پرندگان آهسته آهسته به این طرف و آن طرف می‌پریدند. از چمنزار بوی معطری به مشام می‌رسید و مجموع این وضعیت یک نوع آسایش تن آسایی به وجود می‌آورد تا آن‌جا که خود تیمور هم با آن مخالفتی نداشت. تیمور با امیران خود در سراپرده‌ی زربافت حریری که از توکتامیش گرفته بود مجلس جشن تشکیل داد. زیر پای آن‌ها گلاب‌ها می‌افشاندند و اسیران، انواع خوراک‌ها را به خدمتشان می‌آوردند. در این اثناء سازندگان و نوازندگان با عود و گیتار به مجلس جشن احضار گشتند و سرودی درباره‌ی فتوحات تاتار بنام «مژده‌ی پیروزی صحرا» نواختند. اما همین که خوراک تمام شد و نوبت میگساری رسید ـ آهنگ ساز و آواز تغییر کرد و به جای گیتار و عود، نی و نی‌لبک (بالالایکا) نواختند و آوازهای ملایم سراییدند. در جام‌های طلایی، شراب و عرق خرما و شراب عسل و شراب انگور به خدمت سلحشوران فاتح می‌آوردند. زنان ماهروی اسیر، ساقی بودند. صدها زن و دختر ماهروی خوش قد و بالا که از میان سایر زن‌ها انتخاب شده بودند در آن بزم

عیش، مجلس‌آرایی می‌کردند. به عادت معمول این زنان زیبا را وادار کرده بودند و گیسوان مشکین آنان روی شانه‌های بلورین می‌درخشید. به آنان امر شده بود آوازها و سرودهای عاشقانه‌ای را که قبل از اسارت می‌خواندند هم اکنون در آن بزم بسرایند.

پس از پایان ایام جشن تیمور به طرف سمرقند حرکت کرد و فرمان داد سیف‌الدین سپاه را بعد از او بیاورد. سمرقندی که هشت ماه تمام از تیمور خبر نداشت با شوق فراوان به استقبال فاتح بزرگ آماده گشت. خطر حمله مرتفع شده بود و از آن به بعد آن شهر را سمرقند محروسه [۱] می‌خواندند.

تیمور توکتامیش را به حال خود واگذاشت و قسمت شمالی امپراتوری قزل اردو را به دست طبیعت سپرد. درست است که تیمور یک افسر مغولی را به عنوان ایلخانی نواحی متصرفی تعیین کرده بود ولی این موضوع فقط صورت ظاهری داشت که استیلای تیمور را تأیید می‌کرد اما سرانجام توکتامیش مراجعت نمود.

سه سال پس از این وقایع توکتامیش در مرزهای ممالک تیمور واقع در شمال دریای خزر پدیدار شد. تیمور با خشم به وی چنین نگاشت:

«تو چه بلایی در سر داری که نمی‌توانی در مرز خود آرام بگیری؟ جنگ پیشین را از یاد برده‌ای؟ داستان فتوحات را شنیده‌ای؟ تو می‌دانی که جنگ و صلح در دست من است. تو نتیجه‌ی دوستی و دشمنی مرا آزموده‌ای. پس فکر کن و از بین دوستی و دشمنی با من یک کدام را برگزین و نتیجه را به من اطلاع ده.»

---

۱ ـ محروسه عنوانی است که به پای تخت‌های ممالک اسلامی اطلاق می‌شود و تا چندی پیش شهر تهران را در فرمان‌ها و اسناد رسمی دارالخلافه محروسه می‌خواندند. مترجم.

توکتامیش جسور جنگ را برگزید و اتفاقاً وضع طوری بود که شکست تیمور قطعی به نظر می‌رسید. در آن واقعه کار به جایی کشید که شمشیر تیمور شکست و خودش با چند تن از همراهان محصور ماندند و یارانش از اسب پیاده شده دور او جمع آمدند و بالاخره یکی از تاتارها به نام نورالدین سه ارابه‌ی دشمن را آورده حصار تیمور ساخت و سپس کمک رسیده آن‌ها را نجات داد. در این جنگ میرانشاه پسر تیمور و امیر بزرگ سیف‌الدین هر دو مجروح گشتند.

ولی این جنگ کار قزل اردو را یکسره ساخت. توکتامیش به قلعه‌های شمال گریخت و قبیله‌ی او پراکنده شدند. بعضی از آنان به ارامنه، بعضی به کریمه و حتی عده‌ای از آنان به مجارستان مهاجرت کردند و بسیاری از آنان به تیمور پیوستند.

سرنوشت شهر سارای در کنار ولگا تأسف‌انگیز گشت. این بار تیمور از شهرها چشم نپوشیده به تعقیب توکتامیش برخاست. مردم شهر سارای را در وسط زمستان سرد به صحرا راند که همانجا تلف شوند و عمارت چوبی شهر را آتش زد. شهر حاجی طرخان واقع در دهانه‌ی ولگا را زیرورو کرد. داستان نویسان می‌گویند این شهر به واسطه‌ی قطعات یخ از خود دفاع می‌کرد و مردم روی آن یخ‌ها آب می‌ریختند تا قطعات یخ ضخیم گردند و از هجوم دشمن جلوگیری شود. تیمور سپاهیان خود را تذکر داد که به انتقام آتش گرفتن کاخ‌های بخارا به دست مغولان اکنون باید از جان بگذرند و شهر را بگشایند. در نتیجه تمام مردم حاجی طرخان کشته شدند و فرماندار شهر زیر تکه‌های یخ در رودخانه مدفون گشت.

همین که پرچم تیمور به طرف رود دن [1] حرکت کرد مسکو به لرزه در آمد و

---

۱ ـ رود دن یا دونا از رودهای مهم اروپایی در روسیه از دریاچه‌ی ایوان سرچشمه می‌گیرد و از کنار استالینگر

البته حق هم داشت. شاهزاده‌ی بزرگ روس با امید کمی لشکرکشی کرده آماده‌ی کارزار شد. در ضمن سورتمه‌های چندی به شهر «ویشی گورد» رفت تا شمایل مریم را به مسکو بیاورد. شمایل در میان صفوف مرد و زن که به زانو افتاده بودند وارد مسکو شد و مردم همه فریاد زدند:

«ای مادر خدا! روسیه را نجات بده»

و در هر حال روس‌ها نجات خود را از آن شمایل می‌دانند زیرا تیمور از کنار دن بازگشت [1] و تا کنون کسی علت این بازگشت را نمی‌داند. مسکو از خطر جست ولی اروپاییان مقیم کرانه‌ی دریای آزوف به خطر افتادند. مردم دلیر شهرهای دنیس و جنوا و کاتالان و یاسک زیر شمشیر تاتار افتادند و بنادر پرده فروشی و اماکن بازرگانی آنان به آتش سوخت.

تیمور در اواسط زمستان به خرابه‌های امپراتوری مغول رو آورد. دوره‌ی درخشان قزل اردو همان ایام جوجی بود که قوانین چنگیزی در آنجا اجرا می‌شد. سپس قلمرو خوانین مغول به صحراهای گویی و توندارای شمالی محدود ماند.

تیمور نواحی شمال را واگذارده به لشکرکشی در اطراف دریای خزر پرداخت تا راهی از میان کوه‌های مجاور درایی خزر برای خود بگشاید.

تیمور عده‌ی تازه‌ای به سپاه خود افزود و آنان عبارت بودند از مردان قبچاق

⇦گذشته به دریای آزوف می‌ریزد. حداکثر عرض آن ۱۴۰۰ پا و طول رود ۱۳۲۵ میل می‌باشد. این رود از ماه دسامبر تا ماه آوریل یخ می‌بندد ولی از حیث ماهی یکی از منابع عمده‌ی ثروت به شمار می‌آید. مترجم.

۱ ـ باید دانست که هفت سال پیش از این واقعه توکتامیش مسکو را غارت کرده بود و تیمور هم به نوبه‌ی خویش قزل اردو را تاراج نمود. مسکو با پنجاه هزار جمعیت عجیب و غریب آن در نظر تیمور چیزی جز شهر کنار جاده نبود. بیشتر مورخان می‌گویند تیمور در مسکو قتل و غارت کرد اما سالنامه‌ی روس‌ها واضح و روشن می‌باشد. چهار سال بعد «ویتولد» دوک لیتوانی دیوانه وار بر سپاهیان تاتار که در جنوب روسیه بودند تاخت آورد. ولی در نظر از خوانین دربار تیمور سپاهیان لیتوانی و لهستانی گالیسی و امیر بزرگ توتون‌ها را به سختی متکوب کردند (در یادداشت‌های مربوط، تفصیلی از وقایع جنگ مزبور که به اختصار ذکر شده دیده می‌شود)

در هرحال این شمشیر تیمور بود که روس‌ها را از بندگی مغول آزاد ساخت.

(مردان صحرایی) و قارلوک (مردان برفی) و سپس به طرف جنگل‌های محصور و گردنه‌هایی عزیمت کرد که برای سپاهیان دیگر سنگری غیر قابل نفوذ محسوب می‌شد. برای عبور از این نقاط باید راه‌ها را برید و راهی تازه احداث نمود و لانه‌های سنگی دلیران گرجی را در هم شکست. دلیرانی که با شجاعت معمولی خویش راه را قدم به قدم بر تیمور می‌بستند.

یک تابستان تمام برای اتمام این عمل ضرورت داشت چرا که تیمور دستورهایی مافوق طاقت و قدرت بشری به مردان خود می‌داد. راه جنگل گاه به بیشه‌هایی از سروهای بلند بر می‌خورد که تمام درختان دیگر را زیر گرفته بودند. گاه به تنه‌ی درخت‌های کهن سالی می‌رسیدند که انواع گیاه‌های پیچک اطراف آن را گرفته بود. این جنگل‌ها عموماً به قدری انبوه بودند که باد هم میان آن راه نداشت. فقط گه گاهی در پاره‌ی نقاط آفتاب دیده می‌شد و در سایر جاهای جنگل تاریکی غلبه داشت و چه بسا که باید از میان درخت‌های کهن راه برید و از آن عبور کرد.

در محلی یکی از قبایل کوهستانی به نقطه‌ی غیر قابل عبور پناهنده گشتند.

این محل قله کوهی بود که اطراف آن را صخره‌های مرتفع محصور کرده بود و هیچ تیری به آن نمی‌رسید. تیمور اجازه نداد که این سنگر دست نخورده بماند و مردمش تسلیم نشوند.

لذا سپاهیان بدخشانی را فراخواند که شاید راهی به آن قله بیابند. این مردان کوهستانی در قله‌های کوه حیوانات وحشی را شکار می‌کردند و به کوه‌نوردی عادت داشتند. اما همین که از آن صخره به آن گردنه از آن شیب به آن فراز رفتند و اوضاع را بررسی کردند عجز خود را به تیمور گزارش دادند. با این همه تیمور نمی‌خواست از آنجا چشم بپوشد. تیمور از محل دیگری ارتفاع قله را معاینه

کرده فرمان داد نردبان‌هایی بسازند و آن را طناب پیچ کنند. نردبان‌ها را تا ارتفاع سیصد پا بلند کردند و طناب‌ها را به بلندترین درختان بستند. سر نردبان‌ها به یک قسمتی از صخره‌ها می‌رسید و سپاهیان از آن صخره به صخره‌های دیگر نردبان می‌گذاردند و با طناب به یکدیگر کمک می‌رساندند. در ضمن پناهندگان قله از آن بالا سنگ می‌افکندند و دسته‌ای از سپاهیان را به پایین می‌انداختند. بالاخره عده‌ای تا صخره‌ی تیر رس رسیدند و همین که دسته دیگر به آنان پیوستند گرجی‌ها تسلیم گشتند.

با این جریانات سپاهیان تیمور به دره‌ی طویلی رسیدند که به دریا متصل می‌شد. جلوی آنان سلسله جبال البرز واقع در شمال ایران بود. قلعه‌ها و استحکاماتی در این جبال وجود داشتند که مثل قلعه‌های مستحکم گرجستان می‌نمود. تیمور به یکایک فرمانروایان این قلعه‌ها پیشنهاد تسلیم و اطاعت داد که در آن صورت از هر مجازاتی معاف خواهند بود.

محاصره دو تا از این قلعه‌ها یعنی قلعه‌ی کلات و قلعه تکریت در تاریخ مشهور است. قلعه کلات [1] در زمین مسطح کوهستانی و دارای چشمه‌های آب شیرین و چراگاه‌های مناسب بود. این تکه زمین از میان گردنه‌ها و تنگه‌ها بیرون جسته و محاصره‌ی آن امکان نداشت. تنگه‌ها غیر قابل عبور و قله، غیر قابل وصول به نظر می‌آمد. در سال‌های بعد نادرشاه گنجینه‌ی خویش را در این قلعه ذخیره کرد.

تیمور که حمله به آن قلعه را غیر ممکن دید دسته‌های چندی از سپاهیان را

---

۱ ـ کلات و کلا و کلاته هر سه به معنای قلعه است. در شاهنامه نیز نام کلات آمده و هنوز هم در مازندران قلعه را کلا می‌گویند مانند کادی کلا و غیره. اما کلات به معنای شهر کوچک و قلعه در سه محل بوده و هست یکی کلات خراسان و یا نادری که مورد گفتگوی مؤلف است. دیگر کلات بلوچستان (پاکستان) و سومی کلات قندهار است. مترجم.

مأمور گردنه‌ها ساخت و خودش رفت. اتفاقاً بیماری واگیرداری در قلعه پیدا شد و اهل قلعه تسلیم شدند و راه‌ها و دروازه‌های قلعه برای استفاده آینده باز شد.

اما قلعه‌ی تکریت روی صخره‌ای در مقابل رود دجله بنا شده بود و قبیله مستقلِ غارتگری در آن اقامت داشته به راهزنی مشغول بودند. این قلعه هیچگاه با حمله و هجوم مسخر نشده بود.

همین که تیمور به نزدیک قلعه رسید رئیس قبیله تصمیم گرفت که تسلیم نشود و تمام راه‌ها را با سنگ و آهک مسدود ساخت.

فوراً دهل حمله‌ی تاتار به صدا در آمد. کارهای خارج قلعه با عجله انجام گرفت و اهل قلعه به درون قلعه رفتند. مهندسین تیمور درصدد ساختن منجنیق سنگ افکن برآمدند. الوارهای بزرگ را سوراخ کرده آماده نمودند و ماشین سنگ اندازی را به کار انداختند. چنین تصور شده بود که سنگ‌های منجنیق از روی دیوار قلعه به پشت بام ساختمان‌ها فرود می‌آید و عمارت‌ها را یکی پس از دیگری ویران می‌سازد.

اما بعداً محقق شد که چنان محاصره‌ای زیاد سودمند نیست و سنگ منجنیق به دیوارهای محکم قلعه صدمه نمی‌زند. در سومین شب دسته‌ی فرماندهی به نام سید خواجه از یکی از برج‌های خارجی قلعه بالا رفتند و آن را متصرف شدند ولی نتوانستند به دیوار قلعه نزدیک شوند.

بالاخره سپاهیان تیمور سقف بلندی روی چوب‌ها و تیرها بر افراشتند و مهندسین و کارشناسان تاتار به کار افتادند و سکوی پهنی ساختند که به طول صخره بود و در زیر پی و پایه‌های قلعه قرار می‌گرفت.

آلات و افراز برنده، میان افراد تقسیم گشت و هفتاد و دو هزار مرد با میله‌های فولادین و چکش و کلنگ مشغول تراشیدن صخره‌ها گشتند.

این کار در تمام ساعات شب و روز ادامه داشت و کارگران به نوبت عوض می‌شدند. یکی از دسته‌های مخصوص مأمور شدند تا بیست قدم میان صخره تونل احداث کنند و زیر صخره را شمع بزنند که فرود نیاید.

اهل قلعه که از این جریان با خبر گشتند به وحشت افتادند. هدیه‌های نفیس به خدمت تیمور فرستادند. تیمور به آنان گفت که باید حسن تکریتی رئیس قبیله بیاید و تسلیم شود. ولی حسن به این امر راضی نشد.

از آن رو دهل‌های بزرگ به صدا در آمد و حمله آغاز گشت و شمع‌ها و دیرک‌های زیر صخره‌ها با خار و بوته‌ی آلوده به نفت پیچیده شد. سپس آتش افروزی شروع گشت و دیرک‌های نیم سوخته به زیر افتاد و قسمتی از قلعه را فرو ریخت و عده‌ای از اهل قلعه را با خود پایین آورد. سپاهیان تاتار سنگ‌های بزرگ‌تر و بیشتری با منجنیق پرتاب کردند ولی با مقاومت محصورین از جان گذشته مواجه شدند. تیمور فرمان داد تیرها و الوارهای دو قسمت دیگر را که زیر بنای قلعه بود آتش بزنند و دود سیاهی دور تا دور قلعه را مثل گنبد فرا گرفت.

همین که شکاف‌های تازه پدید آمد هنگ‌های مسلح به اسلحه‌ی سنگین، مأمور حمله گشتند و اهل قلعه تکریت در پشت قسمت‌های خرابه‌ی قلعه به ارتفاع بلندتری پناه بردند و در آن جا نیز تعقیب شدند و حسن رییس قبیله، با دست و پای بسته از بام قلعه به زیر افتاد. مردم غیر سپاهی از سپاهیان جدا گشته و مورد بخشش واقع شدند اما سپاهیان میان افراد تاتار قسمت شده به قتل رسیدند. سر آنان را از تن بریدند و از آن سرها با گل رودخانه برج‌ها و مناره‌ها ساختند. روی پایه‌های سنگی این بناها جمله‌ی افسانه مانند زیر حک شده بود:

«سرنوشت کفار و شریران را بنگر.» گرچه حقیقت مطلب چنین بود: «سرنوشت مخالفین تیمور را بنگر.» دیوارهای نیمه خراب قلعه به حال خود باقی

ماند تا روزها، رهگذران و تماشاچیان آن را نگریسته از قدرت و نیروی تاتار باخبر شوند. شب‌ها کسی به دیدن آن مناره‌ها نمی‌آمد زیرا به قرار مذکور در موقع شب آتش نفت بالای مناره‌ی کله پدیدار می‌شد و فقط گرازهای وحشی می‌توانستند از لای بوته‌ها جایگاه قلعه‌ی تکریت را ببینند.

در مدت هفده روز، تکریت [۱] غیر قابل تسخیر به دست تیمور افتاد.

آن موقع تیمور بر نواحی آرال، نواحی دریای خزر و کوهستان‌های ایران و قفقاز استیلاء داشت. قلمرو او در خراسان در دو هزار و دویست میل امتداد می‌یافت. چهارده شهر از نیشابور تا آلمالیق باجگزار تیمور بودند.

ولی این فتوحات به قیمت جان تیمور تمام شده بود زیرا شورای عالی امیران از عده‌ی کمی تشکیل می‌یافت. بهادران از میان رفته بودند. ختای بهادر در برف‌های رود سیحون تلف شد. شیخ علی بهادر که در قزل اردو کلاه خود از سر برداشت، به دست یک جاسوس ترکمن کارد خورد و از پای در آمد. عمر شیخ پسر دوم تیمور در قفقاز تیر خورده بود. اجل که به خود تیمور ترحم آورده بود پسر دیگرش را از کنارش گرفت. این بار دیگر تیمور هیچگونه احساساتی در مرگ پسر ابراز نداشت و با خونسردی گفت: «چه باید کرد؟ خدا داد و خدا گرفت.» سپس فرمان داد به سمرقند باز گردند.

میان راه در آق سرای توقف کرد. ساختمان کاخ سفید (آق سرای) با تمام جزئیات آن در کنار شهر سبز به اتمام رسیده بود. تیمور چندی در کاخ سفید استراحت نمود و از امور کشور موقتاً کناره گرفت.

تیمور در آن ایام به زیارت بقعه‌ی پسر ارشدش جهانگیر رفت و دستور داد

---

۱ ـ از شهرهای کردنشین عراق واقع در کرانه‌ی رود دجله و موطن صلاح الدین ایوبی قهرمان نامی شرق است. مترجم.

مقبره‌ی او را بزرگ‌تر کنند تا برادر جهانگیر، عمر شیخ نیز در آنجا دفن شود. در سال‌های آخر تیمور بیشتر ساکت بود و بیش از هر چیز به شطرنج می‌پرداخت و ایام خود را در سمرقند می‌گذرانید. چیزی از نقشه‌های خود نمی‌گفت ولی ناگهان پس از مرگ عمر شیخ مصمم بر بزرگ‌ترین حمله‌های خویش گشت.

● فصل نوزدهم

ساقیان ـ هم پیاله‌ها

تا آن موقع فاتح تاتار توجهی به جنوب نداشت. به جبال ماوراء هندوکش یعنی هندوستان فقط از نظر تجارت اهمیت می‌داد و یک سلسله کویر شوره زار میان تیمور و ایران فاصله بود.

ایران یعنی آن کشور با عظمت در آن موقع به حال ویرانی افتاده بود. بر تخت مرمری که قهرمانان بزرگ ایران و اسلام جا داشتند در عصر تیمور امیران عیاش و غزلخوان جلوس کرده بودند ـ شغالان به نام شیران مقر گرفتند.

زوار برهنه در آفتاب خود را خشک می‌کردند و درویشان به آهنگ طبل دور خود می‌چرخیدند و در عین حال متوجه سکه‌هایی می‌شدند که توی کشکول آنان می‌ریختند. امیران سوار بر استر حرکت می‌کردند و غلامان چتر بر سر آنان می‌گرفتند. بیشتر سجاده‌های ابریشمی (مخصوص نماز) مِی آلود بود و ریش‌های سفیدشان از دود حشیش رنگ گرفته بود.

ایران سرزمین حاصلخیز و در عین حال پر گرد و خاک با شب‌های مهتابی که اشعه‌ی ماه بر باغ‌های محصور می‌افتاد بهشت برین به نظر می‌رسید و همین که بادهای گرم صحرایی بر می‌خاست آن را تبدیل به جهنم می‌ساخت. در همین سرزمین ستون‌های با عظمت تخت جمشید بر پا مانده بود و در همین سرزمین سالن‌های مرمری دیده می‌شد که روی آن دختران سمیرامیس رقصیده بودند.

حافظ شیرازی راجع به کشور خود می‌گوید که در این سرزمین نوازندگانی هستند که کمتر در جایی پیدا می‌شوند چرا که این نوازندگان طوری با مهارت می‌نوازند که مست و خمار را به رقص می‌آورند.

ایران که امروز آن را پارس می‌گویند مدت‌ها از ثروت در زحمت بوده است. ثروتمندان بدگمان و فقیران آن طماع بودند.

پادشاهان پسران خود را کور می‌کردند و به مرگ برادران خندیده می‌گفتند زمین را با برادر تقسیم کردیم. او زیر زمین را گرفت و من که پادشاه هستم روی زمین را دارم.

یک نویسنده‌ی انتقادی و هجایی (ظاهراً مقصود عبید زاکانی است مترجم) درباره ایران چنین می‌گوید: «در اینجا بخت یار نادانان می‌باشد و دانا کسی است که نتواند نان خود را تهیه کند. بانو کسی است که چندین عاشق داشته باشد و کدبانو آنکه بیش از دو سه دوست ندارد.» [1]

در این سرزمین در آنموقع صوفیان پشمینه‌پوش با شاعران از تصوف سخن می‌گفتند و ساقیان در آنجا فراوان بودند.

تقلیدچیان، سالوسان، چاپلوسان و گزافه‌گویان و گدایان ابریشم پوش هم‌پیاله و ندیم امیران و شاهزادگان می‌گشتند و میان آنان شاعران نیز یافت می‌شدند.

این شاهزادگان خوشگذران، فریفته‌ی دختر رز بودند و با این که مطابق دیانت اسلام نوشیدن آن منع می‌شد باز هم از آن دست بر نمی‌داشتند و به جای این که اسلحه برکنند اشعار بزمی می‌سراییدند.

این چرخ و فلک که ما در آن حیرانیم — فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس — ما چون صوریم کاندر آن حیرانیم

---

۱ ـ ادبیات ایران در دوره استیلای تاتار تألیف ادوارد براون انگلیسی.

اگر کسی به دین استهزاء می‌کرد او را سنگباران می‌نمودند ولی همین که مست می‌شدند همه نوع به دین توهین می‌کردند. اینان یونانیان آسیا محسوب می‌شدند. در عین عیاشی و خوشگذرانی تعصب دینی هم داشتند. از تاتار بدشان می‌آمد و تاتار را مردم بی دین بدعت گزار می‌دانستند.

پادشاه معاصر حافظ شیرازی بیش از هر پادشاه دیگر سرگرم باده و شیفته و فریفته‌ی بزم ماهرویان بود و شمع و می و پروانه را بر هر چیز ترجیح می‌داد. [1] این پادشاه در اواخر عمر متوجه شد که چندی پیش با تیمور سوگند وفاداری خورده است. وی پیش از مرگ برای گور و کفن خویش اقداماتی به عمل آورد و تحت نظر خود آن را مهیا ساخت و برای تیموری که او را هیچ گاه ندیده بود نامه‌ی تأثر آمیزی راجع به نزدیکی رحلت خویش چنین نگاشت:

«مردان بزرگ به خوبی آگاه هستند که دنیا دار فانی است. مردان دانشمند خود را به هوی و هوس و تجملات و تعیشات زودگذر جهان آلوده نمی‌سازند زیرا می‌دانند همه چیز دنیا در گذر می‌باشد...»

اما راجع به پیمان میان من و شما که هیچ گاه قصد شکستن آن را نداریم در نظر من این عقد اتحاد و دوستی همایونی بزرگترین پیروزی می‌باشد و اگر جسارت نباشد آرزوی من آن است که روز قیامت این عهدنامه در دست من باشد تا مرا به شکستن پیمان ملامت نکنید.

اکنون به پیشگاه خالق عالمیان دعوت شده‌ام و خدای متعال را شکر می‌کنم که چیزی بر خلاف وجدان نکرده‌ام که شایسته ملامت باشم ـ البته انسان جایز الخطاست و از من نیز مانند هر بشر گناهکاری خطاهایی سر زده است ـ در

---

۱ ـ مقصود شاه شجاع از خاندان آل مظفر است. مؤسس این سلسله شرف الدین مظفر حاکم سبد در سال ۷۱۳ هجری سلسله‌ی آل مظفر را تشکیل داده و در قسمتی از فارس و کرمان فرمانروا شد. آخرین حکمران آنان شاه منصور می‌باشد که در ۷۹۵ هجری به دست شاهرخ فرزند تیمور کشته شد. مترجم

مدت پنجاه و سه سالی که روی زمین زندگی داشته‌ام از تمام لذات دنیا بهره‌مند بودم...

خلاصه آن طور که بودم می‌میرم و تمام هوی و هوس‌های دنیا را ترک می‌گویم و از خداوند برای پادشاه بزرگ (تیمور) برکت می‌طلبم. پادشاهی که مثل سلیمان حکیم و مثل اسکندر بزرگ است. گرچه ضرورت ندارد راجع به فرزندم زین الدین سفارش کنم ـ خداوند او را زیر سایه‌ی شما حفظ کند ـ من او را به خدا و شما وا می‌گذارم. شک ندارم که شما این عهد را حفظ خواهید کرد...

و نیز استدعا دارم دوست صمیمی خود را برای آخرین بار از دعا فراموش نکنید. دوستی که با امید و خوشحالی به محبت شما از این جهان می‌رود شاید خداوند در نتیجه‌ی دعای آن پادشاه بزرگ توانا به من رحم آورد و مرا به زمره‌ی مقربان ببرد. استدعای من از آن اعلا حضرت همین است. وصیت آخر من چنین است که شما در آخرت مسئول و جواب دهنده آن خواهید بود.»

ظاهراً شاه فارس به همین مضمون هم نامه‌ای به پادشاه بغداد ارسال داشت. پادشاه فارس پس از اندکی مرد و شاهزاده‌ها برای تقسیم متصرفات بر سر هم ریختند. یکی اصفهان و دیگری شیراز و آن دیگری جای دیگر را گرفت. این شاهزاده‌ها خود را پادشاه خواندند. بعضی از آن‌ها به نام خود سکه زدند و همه نوع باج و خراج از مردم گرفتند و با یکدیگر به نزاع و کشمکش پرداختند. اینان همه از آل مظفر بودند و زد و خورد آن‌ها مثل مشهور را به یاد می‌آورد که «مثل پسر عمو از یکدیگر متنفر هستند.»

در سال ۱۳۸۶ میلادی هنگامی که آفتاب مه آلود زمستان صحراهای ایران را تار و کم نور ساخته بود تیمور از شمال به جنوب حرکت کرد. وی هفتاد هنگ از سواران دلیر همراه داشت و با فراغ خاطر پیش می‌آمد. همین که تاتار به شهر

اصفهان رسیدند و مسجدها و مناره‌ها و خیابان‌ها و بازارها و پل‌های آن را دیدند از عظمت آن شهر به شگفت در آمدند. ابن بطوطه که پیش از آن‌ها به اصفهان آمده بود از عظمت اصفهان چنین می‌نویسد: ما از میان جویبارها و چمن‌ها و ده‌های باصفا گذشتیم در دوطرف راه برج‌های کبوتر صف کشیده بودند، این شهر، بزرگ و زیباست گرچه از جنگ‌های داخلی مذهبی صدمه‌ی زیادی می‌بیند. زرد آلوهای اعلی خربزه و به نیکو در اینجا است و همان طور که ما در آفریقا انجیر را خشک می‌کنیم این‌ها آن میوه‌ها را در این جا خشک می‌کنند. مردم اصفهان بسیار خوش اندام می‌باشند. پوست آنان سفید مایل به قرمز می‌باشد. فوق العاده مهربان و مهمان نواز می‌باشند و در مهمانی دادن با هم رقابت می‌کنند. آن‌ها شما را به نان و پنیر دعوت می‌کنند ولی زیر روپوش‌های ابریشمی ظرف‌هایی پر از شیرینی‌ها و غذاهای بسیار مطبوع و قیمتی می‌باشد.»

تیمور به قصد جنگ نزدیک اصفهان آمد ولی قلباً به آن کار تمایل داشت. زیرا التماس و درخواست شاه سابق به خاطرش می‌آمد و از طرف دیگر از آل مظفر رنجش داشت که چرا سفیرش را بی جهت توقیف کرده بودند. سال‌ها بود که تیمور از کشمکش آل مظفر خبر داشت و اینک خود شخصاً برای مطالعه‌ی اوضاع، به طرف ایران آمد.

عموی زین الدین با سران و بزرگان اصفهان به استقبال تیمور بیرون شتافتند. به آنان هدایایی مرحمت شد و روی قالیچه‌ی امیر تیمور جلوس کردند و راجع به سرنوشت اصفهان مذاکرات آغاز گشت.

تیمور سخنان تملق‌آمیز حضار را در هم شکسته گفت: «مردم شهر اصفهان از قتل و غارت معاف هستند به شرطی که باج و خراج بدهند.»

آل مظفر راجع به باج و خراج موافقت کردند چرا که می‌دانستند سپاهیانی با

این تعداد این همه راه را بی جهت طی نمی‌کنند و نمی‌توانند دست خالی برگردند. لذا استدعا کردند نمایندگانی برای تحویل گرفتن پول به شهر بیایند و سران تاتار هر کدام برای رفتن به یکی از محلات شهر تعیین شدند. امیر بزرگی نیز برای نظارت در عملیات آنان مأموریت یافت.

روز دیگر تیمور رسماً به شهر آمده در خیابان‌ها گردش کرد و مجدد به اردوگاه بازگشت و افواجی برای پادگان شهر گماشت.

تا شب هنگام همه‌ی کارها مرتب گذشت. این هفتاد هزار سرباز و سپاهی مدت دو ماه و بیشتر حرکت می‌کردند و کمترین تصادف بدی برای آنان رخ نداده بود و بیش از هر جا شیفته‌ی زیبایی اصفهان شده بودند. پادگان‌های شهر با تعجب و حیرت در بازارهای اصفهان می‌گشتند و رفیقان دیگرشان که در اردو بودند برای آمدن به شهر و دیدن آن بهانه‌هایی می‌تراشیدند و کم کم سپاهیان وارد می‌خانه‌ها می‌گشتند.

درباره‌ی اتفاقات بعدی روایات مختلف است. چنین به نظر می‌رسد که عده‌ای از آشوب طلبان ایرانی به سرپرستی آهنگری گرد هم آمدند و فریاد واسلاما برآوردند. در اثر این داد و فریاد مردم از خانه‌ها بیرون ریختند و نزاع در گرفت و میان پادگان و مردم شهر که تا آن ساعت به صلح و صفا می‌زیستند جنگ خونین در گرفت. در بعضی از محله‌های شهر، رؤسای مسئول، عده‌ای از سران تاتار و سپاهیان را حفظ کردند ولی در پاره‌ای محله‌ها عده‌ای از آنان را کشتند.

پس از این خونریزی جمعیت به کار بزرگتری دست زد. به این معنی که پس از تصفیه‌ی شهر از سپاهیان تیمور، مردم به دروازه‌ها روی آوردند و پاسبان‌های محافظ دروازه را کشتند و درها را بستند.

همین که صبح دیگر این خبر به تیمور رسید از شدت خشم دیوانه شد. ظاهراً

در این زد و خورد سه هزار تاتار به قتل رسید که از آن جمله یکی از امیران محبوب تیمور و دیگری پسر شیخ علی بهادر بود. تیمور فرمان یورش داد. بزرگان ایرانی که در اردو بودند به شفاعت برخاستند ولی شفاعت آنان رد شد. مردمی که دیشب به حمله پرداخته بودند اینک مجبور به دفاع شدند.

ولی تاتارها دروازه‌ها را در هم کوفتند و تیمور فرمان قتل عام داده گفت که هر سربازی باید سر یک نفر از اهالی شهر را بیاورد. اهالی محله‌هایی که در کشمکش شرکت نداشتند قتل عام شدند. فقط برای حفظ سادات و اشراف اقداماتی به عمل آمد. سایر مردم شهر با شدت هر چه تمام‌تر دچار غارت و کشتار گشتند. کشتار در تمام روز ادامه داشت و شامگاهان بدبختانی را که در سوراخ‌ها و پستوها پنهان بودند بیرون کشیدند و میان برف سر بریدند.

سپاهیانی که در قتل عام شرکت نداشتند سر اصفهانی‌ها را از سربازان می‌خریدند و برای تیمور می‌بردند. تاریخ نویسان می‌نویسند که ابتدا بهای هر سر بیست کپک و سپس نیم دینار و سرانجام به هیچ تنزل کرد. این تحفه‌های هولناک ابتدا کنار دیوارها انباشته شد و سپس در خیابان‌ها از آن‌ها مناره‌ها ساختند. به این طریق هفتاد هزار نفر و یا بیشتر مردم اصفهان به قتل رسید. نقشه‌ی این کشتار قبلاً طرح نشده بود. تیمور ناچار برای انتقام خون سپاهیان خویش بر این کار دست زد و البته این انتقال بسیار بی رحمانه و بر خلاف انتظار انجام گرفت. این کشتار سایر امرای آل مظفر را به وحشت انداخته مجبور به تسلیم کرد و فقط امیر منصور تسلیم نشده به کوهستان‌ها گریخت.

شیراز و سایر نقاط به آرامی باج و خراج پرداختند. نام خونین تیمور در خطبه‌ها خوانده شد و او را شاه شاهان گفتند و تیمور هم به هر یک از خاندان آل مظفر که حکومت و یا منصبی می‌داد آن را با تمغا یا مهر قرمز خود علامت

می‌گذارد. اینان دست نشانده‌ی تیمور و تیمور خداوندگار آنان محسوب می‌گشت. سرزمین ایران به دست آل مظفر و تحت نظر تیمور اداره می‌شد. تیمور که از سنگینی مالیات ایران با خبر شد مقداری از آن را تخفیف داد.

داستان‌های تاریخی مختلفی مربوط به ورود تیمور به شیراز و ملاقات با حافظ نقل شده. یکی از آنها این است که وی آن شاعر نامی را احضار کرد و شاعر با خرقه‌ی درویشی نزد امیر آمد. امیر تیمور با خشونت به حافظ گفت: شنیده‌ام تو این شعر را سروده‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ گفت آری این شعر از آن من است.

تیمور به وی بانگ زد که من با شمشیر سمرقند را تصرف کرده‌ام و سال‌ها برای تصرف آن شهر جنگیده‌ام و اکنون از هر شهری تحفه‌ای برای سمرقند می‌برم. چطور تو این شهر را به خال یک ترک شیرازی می‌فروشی.

شاعر پس از لحظه‌ای تأمل تبسم کرده گفت: «ای امیر در اثر همان اسراف کاری‌ها به چنین روزی افتاده‌ام که می‌بینی.»

جواب حاضر و آماده‌ی شاعر، تیمور را خشنود ساخت و انعاماتی به حافظ داده شد. تیمور عده‌ای خنیاگر را از ایران به سمرقند برد و هرگاه که به یاد ساقیان و هم پیاله‌های جنوب می‌افتاد از فراق آنان متأثر می‌شد. میرانشاه پسر سر سخت تیمور (پسر سوم) که مرد شجاع و دلیری بود به همان اندازه هم قساوت و سفاکی داشت. وی با می و پیاله دمساز بود و عمری به لاقیدی گذرانید و فقط ایامی که در رکاب پدر با اردو به سفر می‌رفت خود را محدود و تصفیه می‌ساخت.

در سال‌های بعد، تیمور حکومت نواحی خزر را به میرانشاه داد و همین که از

سفر یک ساله‌ی هند باز آمد خبردار گشت که پسرش (میرانشاه) دیوانه است. افسران تاتار از عملیات او در شهرهای بزرگ نواحی خزر گزارش‌های عجیبی تقدیم نمودند. آن‌ها خبر دادند که میران از پنجره‌ی عمارات اموال گرانبها را میان مردم پخش می‌کند و در مسجدها به مستی و می‌گساری می‌پردازد. افسران تاتار توضیح دادند که میران در نتیجه‌ی زمین خوردن از اسب دچار چنین کسالتی شده است. آنها به تیمور اظهار داشتند که پسرت می‌گوید من پسر پادشاه روی زمین هستم. آیا ممکن است خود من هم کاری بکنم که در جهان شهرت بیابم؟

میرانشاه دستور داده بود بیمارستان‌ها و کاخ‌های تبریز و سلطانیه را ویران سازند. سخن میران برای افسران تاتار قانون تغییرناپذیر بود و بدان جهت تلون مزاج و سفاهت میران خرابی‌های بسیاری به بار آورد. به فرمان وی جسد یکی از فلاسفه‌ی بزرگ ایران را از گور در آوردند و در گورستان یهود دفن نمودند. میرانشاه به واسطه‌ی افراط در شرب مشروبات و استعمال مخدرات واقعاً دیوانه شده بود.

افسران تاتار می‌گفتند: میران دچار خشم الهی شده است. مگر نه این که وقتی از اسب به زمین خورد سرش را به زمین زد؟

هنگامی زنی روبسته یکه و تنها با لباس تیره به درکاخ تیمور رسید و اجازه‌ی ورود خواست. مأمورین فوری درها را باز کرده در برابر وی سر فرود آوردند و رئیس تشریفات با عجله او را نزد تیمور رسانید.

رئیس تشریفات به تیمور گفت: «دختر پادشاه آماده‌ی شرفیابی می‌باشد.» این دختر پادشاه کسی جز خانزاده عروس اول تیمور و زوجه‌ی جهانگیر نبود که می‌خواست پدر شوهر خود را ملاقات کند. خانزاده با بی قراری هر چه تمام‌تر در اتاق انتظار نشست تا تیمور افسران را مرخص کرده او را احضار نموده و

خانزاده نقاب و جامه‌ی سوگواری را کنار زده روی زیبای خود را به پدر شوهر نشان داد و روی پای او افتاده به گریه گفت:

«ای امیر امیران من از نزد پسر تو میرانشاه می‌آیم.»

این زن دلیر با بی‌باکی به تیمور مطالب خود را اظهار داشت. این همان زنی است که پس از پراکنده شدن کسان وی به دست تاتار مکرر تیمور را به مهربانی نسبت به زیر دستان نصیحت می‌نمود و از آن راه برای کسان خویش چاره‌جویی می‌نمود. لحن صدای خانزاده می‌رسانید که وی راست می‌گوید و در کار خود موفق خواهد شد. این زن در شهری که میرانشاه اقامت داشت با ملازمان و اطرافیان خویش در کاخ جداگانه‌ای می‌زیست و همین که دیوانگی میران شدت می‌یافت خانزاده وی را ملامت می‌کرد و با آنکه ملازمان خانزاده وی را منع می‌نمودند او با جسارت هر چه بیشتر به خانه‌ی میرانشاه می‌رفت. زیبایی خانزاده دیوانگی میران را تا حدی تسکین می‌داد و میرانشاه لاقید آن زن را به لاابالی‌گری و ناپاکی طعنه می‌زد.

خانزاده با صدای بلند به تیمور گفت:

«ای خداوند از تو عدالت و امنیت می‌خواهم.»

تیمور چنان که می‌دانیم جهانگیر فرزند ارشد خود را خیلی دوست داشت و او را ولیعهد خویش می‌دانست. ولی آن موقع جهانگیر زنده نبود و مطابق قانون تاتار ولیعهد تیمور میرانشاه یعنی فرزند ارشد زنده‌ی وی محسوب می‌گشت. از ابتدا میان خوانین تاتار چنین معمول بوده که چهار پسر نخستین شاه باید فرمانروا بشوند.

جهانگیر و عمر شیخ حیات نداشتند. پسران زنده‌ی تیمور یکی میرانشاه و دیگری شاهرخ کوچک فرزند سارای خانم، بانوی حرمسرا بودند. شاهرخ کمی

از فرزندان خانزاده (نواده‌های تیمور) بزرگتر بود. شاهرخ بر عکس برادران دیگر خود بیش از هر چیز به کتاب علاقه داشت و برای سلطنت و مقام با کسی نزاع نمی‌کرد. از آنرو وارث تاج و تخت میان میرانشاه و فرزندان خانزاده باقی می‌ماند. تیمور خطه‌ی وسیعی را در اختیار میرانشاه گزارده بود اما میرانشاه به قدری هرزگی کرد که آن ممالک به روز سیاه افتاد، شاید خانزاده پیش از آنکه میرانشاه را ملاقات کند نقشه‌ای برای بهره برداری از زیبایی خود در سر داشته است‌شاید زیبایی وی شعله‌ای بود که حریقی ایجاد نمود.

سال‌های بعد در اطراف خلیل جوان کشمکش‌هایی پدید آمد که خانزاده نمی‌توانست آن را پیش بینی کند.

در هر صورت دلیری خانزاده در قسمت مصاحبه با تیمور قابل تحسین است. وی از فرزند قیصر به قیصر شکایت آورد. او بی واهمه برابر فاتح بزرگ ایستاد و آنچه خواست گفت. تیمور هم در اجرای عدالت تأمل نکرد. آنچه که از خانزاده گرفته شده بود به وی داده شد. ملازمان و گماشتگانی تازه به خدمت او تعیین گشت و احتراماتی که شایسته‌ی مقام همسر جهانگیر بود درباره‌ی او اجرا شد. اما خود تیمور با آنکه از سفر دور و درازی آمده بود فوری عازم سلطانیه گردید.

تیمور پس از ورود به سلطانیه و انجام تحقیقات لازم، درباره‌ی خراب کاری‌های میرانشاه وی را محکوم به اعدام کرد. امیران تاتار و حتی آنانی که از وی ستم دیده بودند برای رهایی جان میرانشاه نزد تیمور شفاعت کردند. میران شاه طناب به گردن به حضور پدر رسید.

تیمور جان او را به خاطر شفاعت امیران بخشید ولی تمام اختیارات و منصب‌های او را گرفت. میانشاه با سرشکستگی و بدبختی در قلمرو وسیع سابق خویش باقی ماند و تحت حکومت فرمانروای جدید به انزوا و گوشه‌گیری

محکوم گشت. کمی بعد از این وقایع سردار نامی دربار کاستیل یعنی کونت روی دوگانزالیس کلاویجو بعنوان سفیر کبیر از اسپانی به سلطانیه نزد تیمور آمده و آنچه درباره‌ی وقایع مزبور شنیده به طرز ساده‌ای چنین بیان می‌کند:

«همین که میرانشاه مرتکب آن عملیات می‌شده زنی بنام گان زاده با وی می‌زیسته است. این زن بدون اطلاع میرانشاه شب و روز راه پیموده و نزد تیمور آمد و او را از کارهای پسرش خبردار کرده است و تیمور هم در نتیجه‌ی آن گزارش پسر را از حکومت معزول ساخته است. گان زاده نزد تیمور ماند و اجازه‌ی بازگشت نیافت ولی تیمور با احترام او را نگاهداری می‌کرد. میرانشاه از همین زن پسری پیدا کرد که او را خلیل سلطان می‌خوانند.»

تیمور همراهان و ملازمان میرانشاه را بی رحمانه کیفر داد. شاعران، دلقکان، تملق گویان، حاشیه نشینان دربار میرانشاه دسته دسته به قتل گاه روانه می‌شدند و زیر تیغ جلادان جان می‌دادند.

و جالب اینکه در روی سکوی قتلگاه نیز رعایت سلسله مراتب می‌شد و همین که دلقکی بالای پله به هم قطار محترم‌تری می‌رسید که وی را برای اعدام بالا می‌بردند با احترام کنار می‌رفت و به او می‌گفت:

«چون شما نزد میرانشاه مقرب‌تر بودید خواهشمندم اینجا هم جلوتر بفرمایید و زودتر خدمت جلاد برسید.»

● **فصل بیستم**

قلمرو وسیع

در سال ۱۳۸۸ (میلادی) که تیمور پنجاه و سه سال داشت بر سرزمین آشوب خیز آسیای مرکزی و ایران حکمفرمای مطلق بود. او در همه چیز جز در اسم امپراتور به شمار می‌آمد. عنوان وی امیر تیمور گورکان یعنی با عظمت، قلمداد می‌گشت. اما اسماً خان یاتورا یکی از فرزندان چنگیز بر وی سمت ریاست داشت.

این خان پوشالی کاری نداشت که انجام بدهد. ظاهراً وی بر یک هنگ (دیویزیون) فرمانروایی می‌کرد و کاخی هم برای استراحت او در سمرقند تهیه شده بود و آنچه مسلم است در اجرای پاره‌ای از مراسم شرکت می‌کرد. از آن جمله در مراسم قربانی اسب سفید هنگام پیمان بستن و دیگر هنگامی که دویست هزار سپاهی از برابر پرچم دم اسب رژه می‌رفتند. نام این خان به ندرت در سالنامه‌های تاریخی دیده می‌شود و البته شهرت او در برابر نام بلند درخشان تیمور پست می‌نمود. او به خوشی در میان ناز و نعمت و تجملات نظامی خویش که سال به سال رو به کاستی می‌رفت زندگی خود را می‌گذرانید.

اتفاقاً نام امپراتوری وسیع تیمور تغییر نمی‌کرد. زیرا تیمور را مثل همیشه امیر ماوراءالنهر می‌گفتند گرچه در عین حال اسم او را ضمن خطبه و دعا در ممالکی که بعداً باید به اسم وی خوانده شود ذکر می‌کردند.

شاهکار تیمور در یک چیز بود. مردم آسیای مرکزی توسط عده‌ای از رؤسای قبایل اداره می‌شدند. اگر اینان از «ریش سفید» خویش ناراضی می‌شدند از آن محل کوچ کرده نزد ریش سفید دیگر می‌رفتند و طوق اطاعت او را گردن می‌گرفتند. گاه هم در موقع نارضایتی یکی از هم‌قطاران خود را به ریاست بر می‌گزیدند و با او نان و نمک می‌خوردند و مردانه در دفاع از رئیس جدید خویش می‌جنگیدند.

اینان که با نام نیک خود و قبیله‌ی خود افتخار داشتند و از آزادی شخصی و سایر مراسمی که عادات ایلاتی اجازه می‌داد بهره‌مند می‌شدند. در عین حال زیر نظر فرمانروایان مستند می‌زیستند. فرزندان ایلات صحرا گرد، خود را پرستندگان سلاطین می‌خواندند. همین مردم بدترین غارتگران زمان خویش به شمار می‌آمدند و مانند کرکس از این کوه به آن کوه به جستجوی شکار می‌رفتند. این صحراگردان از عظمت و جلال سلیمان و فتوحات اسکندر ذوالقرنین (دارنده‌ی دو جهان) و تخت طلایی سلطان محمد سخنانی می‌گفتند و با سربلندی و غرور تا زمان نوح عقب رفته نسب نیاکان خویش را به پیامبران می‌رساندند.

تاریخ و شرح حال هر بقعه‌ی مقدسی را می‌دانستند و از تورات نیز اطلاعاتی داشتند. داستان‌های آنان تا طوفان نوح می‌رسید و البته این همه نقل قول طولانی خالی از افتراء و تهمت نمی‌شد. این مردم به قوانین مدوّن اهمیت نمی‌دادند اما برای اجرای سنن و عادات ایلاتی خویش خون‌ها می‌ریختند. از باج دادن تنفر داشتند و چه بسا که باج ستان سخت گیر چاقو و یا کاردی به پشتش فرو می‌رفت و فوراً دم می‌بست.

همان روزهایی که تیمور آن قدرها اهمیت نداشت اینان در رکاب او

می‌جنگیدند و بعداً با وی همراه شده نان و نمکش را خوردند. برای اداره چنین مردمی داشتن دستی از آهن ضروری بود.

آن‌ها هیچ گاه پیش از آن متحد نشده بودند. محمود عده‌ای از آنان را زیر پرچم خویش گرد آورد. چنگیز تا زنده بود توانست آن‌ها را دور خود جمع کند ولی پس از مرگ چنگیز، اینان دوباره پراکنده شده هر دسته‌ای زیر نظر رئیس قبیله خود رفتند.

در آن موقع آن ایلات فقط در یک چیز وحدت کامل داشتند و آن اطاعت از تیمور بود. جمع کردن آنان، از بند نمودن گرگان دشوارتر می‌نمود. شکارچیان کاشغر و غارتگران کوهستانی هندوکش مغول‌های جنگجوی باقی مانده‌ی قزل اردو، ایرانیان دلیر سرزمین آفتاب و عرب‌های شجاع بی باک را هیچ قانون مدوّنی نمی‌توانست اداره کند.

تیمور برای اداره کردن این مردم خودش قانون شد. اوامر تیمور مستقیماً به این مردمی که جدیداً تحت اطاعت او در آمده بودند ابلاغ می‌شد و پاره‌ای از آنان که جسارت بیشتری داشتند می‌توانستند شخصاً نزد تیمور راه بیابند. تیمور اجازه نمی‌داد هیچ کس به جای او حکومت کند و در کارهای مملکتی مداخله نماید. هر سرزمینی که گشوده می‌شد و یا تسلیم تیمور می‌گشت، فوری فرمانروای سابقش نزد تیمور احضار می‌شد و یکی از خاندان تیمور یا یکی از امیران در آن سرزمین به صورت میراثی فرمانروایی می‌یافت.

این سرزمین تازه جزء قلمرو امپراتوری در می‌آمد و شخصی به نام داروغه از طرف تیمور به آن جا وارد می‌شد. وی مستقیماً مسئول تیمور بود و باید به تیمور درباره‌ی آن سرزمین جواب گویی کند. علاوه بر داروغه یک قاضی هم برای اداره‌ی امور ضمیمه‌ی داروغه می‌شد. جنگجویان سرزمین جدید با رضایت

خاطر جزء سپاهیان تیمور در می‌آمدند و کارگردان و صنعت گران در موقع لزوم دعوت می‌شدند. فرمانروایان سابق این ممالک که به خدمت تیمور در می‌آمدند مشاغل و وظایف مرجوعه را انجام می‌دادند و اگر خلافی از آنان دیده می‌شد به زندان می‌افتادند یا به قتل می‌رسیدند.

نیروی خستگی‌ناپذیر تیمور از خرابی و در هم ریختگی تنفر داشت. همین که به پل خرابی می‌رسید حاکم محل را فرمان می‌داد آن را بسازد. کاروانسراهای قدیم به امر او تعمیر می‌شد خانه‌های تازه بنا می‌گشت. تمام جاده‌ها در زمستان باز می‌ماند. در طول جاده‌ها پاسگاه و مأمورین می‌گماشت. افسران مأمور امنیت جاده‌ها مسئول عبور و مرور کاروان‌ها بودند به علاوه باید برای چاپار اسب تهیه کنند. این کاروانان پول نقره‌ای بابت امنیت راه می‌پرداختند.

کلاویجو سفید اسپانی درباره‌ی راه خراسان به شرح زیر اطلاعاتی داده است:

«مسافرین در عمارت‌های بزرگ واقع در میان راه می‌خوابند. در این عمارت‌ها هیچ کس سکونت ندارد. آب از مسافت‌های دور به واسطه‌ی راه آب‌های زیرزمینی به این عمارات می‌آید.

جاده بسیار هموار است یک سنگ هم در آن یافت نمی‌شود. وقتی که مسافرین به این عمارات بزرگ می‌رسند اسب تازه و خوراک فراوان در اختیار آنان می‌گذارند. خداوندگار (تیمور) به مسافت هر یک روز راه صد تا و دویست تا اسب در این عمارت‌ها نگاه داشته تا چاپار مسافر به آسانی حرکت کند و پست تا سمرقند مرتب برسد.

کسانی که باید نزد تیمور بروند و یا از نزد تیمور به امر تیمور به جای دیگر بروند با شتاب و سرعت زیاد شب و روز بر پشت این اسبان چاپاری راه

می‌پیمایند. تیمور در صحراهای بی آب و علف و جاهایی که غیر مسکون است از این عمارت بزرگ ساخته و اسبان بسیار نگاه داشته و از ده‌های دور و نزدیک به آن جاها خواربار می‌برند. مردانی که این اسبان را نگاهداری می‌کنند به «آنکوس» مشهورند.

همین که سفیران می‌رسند این اشخاص اسبان آن‌ها را می‌گیرند زینشان را بر می‌دارند و روی اسب‌های تازه نفس می‌گذارند و یکی دو آنکوس برای مواظبت اسب‌ها با سفیر حرکت می‌کند. این‌ها از پست خانه‌ی بعدی به سر جای خود باز می‌گردند.

اگر اسبی در میان راه وا بماند هر اسب دیگری را که در راه بیابند به جای آن اسب می‌گیرند. رسم چنان است که بازرگانان اشراف و حتی سفیران، اسب خود را به جای اسب وامانده به مأمور تیمور بدهند تا هر چه زودتر وی به خدمت امیر برسد. حکم تیمور آن است که اگر کسی از این دستور سرپیچید، سرش بر باد برود.

اسب زن و فرزند و اعضای لشکری و کشوری تیمور نیز باید در آن قبیل مواقع به مأمور مخصوص تیمور واگذار شود.

نه فقط در سراسر راه اسبان چاپارخانه آماده بودند بلکه قاصدهایی نیز مأموریت داشتند که اخبار هر استان را هر چه زودتر به سمرقند برسانند. خداوندگار از کسی که پنجاه فرسخ در شب و روز راه طی کند و دو اسب را زیر پای خود بکشد بیشتر خوشش می‌آید تا آن کس که مسافت مزبور را سه روزه بپیماید. همین که خداوندگار ملاحظه کرد که مسافت فرسخ‌ها در امپراتوری جدید وی بسیار طولانی می‌باشد لذا دستور داد هر فرسخ را دو قسمت کنند و سر هر قسمتی دو ستون کوچک بگذارند. به زاغ‌تی‌های خویش حکم کرد که هر

روزی دوازده یـا دست کـم ده فـرسخ از ایـن فـرسخ‌ها را در مـوقع مـسافرت بپیمایند.[۱] هر یک از این فرسخ‌ها برابر دو فرسخ اسپانیا (کاستیل) می‌باشد.

واقعاً تا کـسی به چشم خود نبیند نمی‌تواند باور کند که مأمورین تیمور چنان مسافت طویلی را در مدت یک روز می‌پیمایند. اینان گـاهی در یک شـبانه روز پانزده یا بیست فرسخ راه می‌پیمایند و همین که اسبان آن‌ها از پا در می‌آیند آن اسبان را می‌کشند و گوشتشان را می‌فروشند و من در میان راه لاشه‌ی بسیاری از اسبان را دیدم که زیر پای سوارکارن جان داده بودند.

کلاویجو می‌گویند در بعضی از پست خانه‌ها هنگام تابستان سقاخانه‌است که در آن آب یخ ریخته‌اند و کوزه‌های برنجی پر از آب با یخ برای مسافران آماده ساخته‌اند. قاصدان از بالا و پایین در حرکت بودند و برای تیمور خبر می‌بردند. اخبار مربوط به امور مرزی به سرداران ماورای مرز و عملیات داروغه‌ها و امثال آنان مرتب بـه تیمور مـی‌رسید. در هـر اسـتان و در هـر شـهر بـزرگ خـارج از امپراتـوری تـیمور مأمورین سـری آنـچه را کـه مـی‌دیدند محرمانه بـه تـیمور می‌نوشتند که مثلاً چه کاروان‌هایی در راه است و چه عـملیاتی انـجام مـی‌یابد. گزارش این افسران کاملاً مطابق واقع بود و اگر کـسی گزارش خلاف می‌داد فوری کشته می‌شد.

دستگاه خبرگزاری تیمور بسیار مرتب و سریع بوده و شاید تا موقع اختراع راه آهن چنان دستگاه سریعی وجود نداشته است.

---

۱ ـ قریب پنجاه تا هفتاد و دو میل. مقصود کلاویجو از زاغتی‌ها همان جغای مغول است. این مطالب مربوط بـه راه‌های پستی به طور اختصار از داستان مسافرت روی دوگونزالاس کلاویجو به دربار تیمور در سمرقند به سال ۱۴۰۳ ـ ۱۴۰۲ میلادی اقتباس شده است و از نشریه‌های انجمن‌ها کلویت است. ظاهراً همین مطالب منبع شایعاتی شده که پاره‌ای از مورخین عمومی در تواریخ خود نوشته‌اند تیمور به اشراف کشور خویش حکم داده بود که هر کدام روزی شصت میل سواره راه بپیماید. مؤلف.

راجع به اموال و املاک نیز تیمور تصمیم قاطع گرفته بود. سپاهیان وی از خزانه حقوق می‌گرفتند و اجازه نداشتند از مردم مالیات و باج بستانند. هیچ سربازی حق نداشت بدون اجازه وارد خانه‌ی مردم بشود.

اراضی بایر و اراضی بی صاحب متعلق به دولت می‌شد. هر زارعی که زمین بایری می‌کاشت و آب می‌داد و هر شخصی که در زمین بایر بنایی می‌ساخت مالک آن می‌گشت. سال اول اصلاً مالیات نمی‌داد سال دوم هر چه می‌خواست می‌داد و سال سوم مالیات معمول را می‌پرداخت.

مالیات پس از برداشت محصول دریافت می‌شد. نرخ معمول یک سوم محصول به جنس یا به قیمت با پول نقره بود. محصولات دیمی کمتر و محصولاتی که با آب قنات و غیره به دست می‌آمد بیشتر مالیات می‌پرداخت. کشاورزان هم برای استفاده از آب انبارهای بزرگ مالیاتی می‌دادند.

بازرگانانی که وارد کشور می‌شدند علاوه بر باج راه، برای کالاهای وارده نیز مالیات می‌دادند. این مالیات یا گمرک، در آمد بسیار خوبی می‌شد زیرا در آن ایام کاروان‌های عازم اروپا از راه مصر نمی‌رفتند. چون ممالیک [1] (سلاطین) مصر با مسیحیان دشمن خونی بودند و آن چه به آنان تعلق داشت ضبط می‌کردند.

کاروان‌های تجارتی مغرب از راه شمالی دشت گوبی و شهر آلمالیق به سمرقند می‌رفتند و از آن جا به سلطانیه و تبریز و دریای سیاه و استامبول می‌رسید. این جاده را راه بزرگ خراسان می‌نامیدند. جاده‌ی خراسان شعبه‌هم داشت که از طرف شمال به اورگانج و یا از طریق دریای خزر به جنوا و مرزهای روسیه می‌رسید. راه سوم، راه ایران بود که از طرف جنوب تا بنادر هند می‌رفت.

---

۱ ـ کلمه‌ی عربی ممالیک جمع مملوک به معنای زر خرید می‌باشد و چون این دسته از فرمانروایان از زر خریدان ایوبی بودند و بعداً به فرمانروایی رسیدند لذا آنها را به همان عنوان سابق مملوک و ممالیک می‌خواندند. مترجم

در آن ایام تجارت از راه دریا چندان معمول نبود. گه گاهی عرب‌ها از اطراف هند تا شبه جزیره‌ی طلایی آمد و شد می‌کردند و کشتی‌های ختای و چین تا کرانه‌ی بنگال می‌رسیدند. اما این آمد و شدها دائمی نبود فقط بازرگانان متمول و صاحبان کشتی پاره‌ی اوقات به این نواحی رفت و آمد داشتند. در مقابل، کشتیرانی روی رودخانه‌ها بسیار اتفاق می‌افتاد و کشتی‌ها روی دجله و فرات و از آن طرف از رود جیحون تا اورگانج و سیحون در سرتاسر کرانه‌های هند و تا کنار دریا در حرکت بودند.

در آن موقع تیمور دو راه مهم به طرف هند گشوده بود. یکی از طریق کابل و گردنه‌ی خیبر و دیگر از قندهار و صحراهای خشکی که به رود سیحون متصل می‌شد. تیمور با یک لشکرکشی، پادشاه سیستان را مطیع خود ساخت و این همان پادشاهی است که تیمور در خدمت او بود و در راه خدمتگزاری او تمام عمر لنگ شد.

تیمور در یک لشکرکشی دیگر از کویر ایران گذشته، از شیراز تا بنادر جنوب رفت. از همین بنادر کشتی‌هایی تا بغداد و از طرف دیگر تا دهانه‌ی سیحون آمد و شد داشتند.

تیمور از طرف مغرب قلاع ترکمن‌های قره قویونلو و شهر مرمری موصل را مسخر کرد و به این طریق مواضع مستحکم واقع در دجله علیا را به تصرف در آورد و از آن نقاط تا شهر سمرقند هزار و پانصد میل راه بود. به این ترتیب مهمترین انبار بازرگانی آن روز یعنی شهر تبریز به دست تیمور افتاد. این شهر در آن موقع بیش از یک میلیون نفوس داشت و کاروان‌های جاده‌ی خراسان از طریق شمال و جنوب از تبریز می‌گذشتند. تیمور تنها از شهر تبریز درآمدی داشت که از

تمام درآمد پادشاه فرانسه افزون‌تر می‌شد. [1]

ظاهراً مردم تبریز مالیات سرانه نمی‌پرداختند ولی شورای شهر سالانه مبلغی به داروغه‌ی تیمور می‌پرداخت و مادامی که این باج پرداخت می‌شد کسی متعرض به تبریز نمی‌گشت. حکومت تیمور برای بازرگانان نعمت بزرگی بود زیرا کاروان‌های آنان در کمال آسایش تحت نظر مأمورین امنیه‌ی تیمور مدت پنج ماه در کوه و بیابان راه می‌پیمودند و فقط حقوق گمرکی می‌پرداختند.

تیمور برای خرده مالکان و دهقانان نیز وجود مفیدی بود چرا که آنان را از تعدی اشراف و مالکان عمده راحت ساخته بود. تیمور در این قسمت خیلی دقت داشت. چون مرد مخرب را باقی نمی‌گذارد و می‌دانست که کشور ویران باعث تهی شدن خزانه می‌گردد و اگر خزانه تهی باشد سپاه جمع نمی‌شود و اگر سپاه نباشد مملکت نخواهد بود. هر جا که محتاج آب بود به حکم تیمور آب می‌آوردند و زمین را زراعت می‌کردند. اگر در موقع لشکر کشی به غله‌ای احتیاج داشت از عین محصول برداشت می‌کرد و البته دهقانان از این وضع زحمت می‌دیدند.

تیمور با ناتوانان و ضعیفان سخت گیر بود. در آن زمان در همه‌ی شهرها گدا فراوان شده بود. اینان لقمه‌ی نان و تکه گوشت یا گوشت یا خوراک به طور بخشش از مردم می‌گرفتند و در خانه می‌گذاردند و مجدد به کوچه برگشته فریاد یا حق یا کریم را بلندتر می‌کردند. کشکول‌های خود را موقع شام و نهار سر راه مردم با رحم نگاه می‌داشتند. درویشان و حقه بازان کوران مردمان پیس و قاچاق

---

۱ ـ تمام مدارک موجود گواه است بر این که تبریز آن روز بزرگترین شهر دنیا بوده است و فقط چین و شهرهای آن از تبریز بزرگتر بوده‌اند. اگر چه سمرقند و دمشق و بغداد از تبریز کوچکتر بودند، اما عمارات و اماکن عمومی آن سه شهر بیش از تبریز شهرت داشتند و در هر حال شهرهای اخیر در اواخر قرن چهارده میلادی از رم و ونیس از حیث وسعت و عظمت مهم‌تر بوده است. مؤلف.

همه با هم گدایی می‌کردند. این عمل در آن زمان عادت مسلمانان بود و سربازان تیمور بی جهت آن‌ها را می‌کشتند.

تیمور با موفقیت بیشتر دزدان و راهزنان را بر انداخت. هر قاضی شهر و هر رئیس امنیه‌ی راه مسئول هر نوع دزدی بود و هر چه دزدی می‌شد قاضی و رئیس امنیه خواه ناخواه تاوان آن را می‌داد.

مجموعه‌ی قوانین تیموری در اراده‌ی شخصی وی محدود می‌شد. مقررات تیموری در خارج امپراتوری او چیزهای تازه‌ای به نظر می‌آمد که تا کنون هم مانند آن وضع و اجرا نشده است. هر جا که شورشی بر می‌خاست تیمور شخصاً بدانجا می‌شتافت و آن شورش را می‌خوابانید و اتفاقاً این مونوع شورش‌ها بسیار واقع می‌شد. سپاهیان تیمور به واسطه‌ی نیرو و اراده‌ی آهنین وی به یک ارتش منظم تبدیل یافته بود و مانند ماشین به اطاعت فرماندهان مجرب و کشورگشایی عادت داشت.

آری همین سپاهیان مایه‌ی افتخار و غرور تیمور بودند و به همان جهت تصمیم گرفت مراسر آسیا را مسخر خود سازد.

● فصل بیست و یکم

بر پشت زین

تیمور در سال‌های اخیر به خوبی معنای این مثل را درک کرده بود: «کسی که پا به رکاب نهاد باید پشت زین بنشیند.»

از آن جهت کمتر در سمرقند و یا شکارگاه پیدا می‌شد. نخستین ملکه‌ی وی سارای خانم با جلال و عظمت می‌زیست. کنیزان سیاه دنبال وی راه می‌افتادند. کنیزان سفید تاج جواهر نشان پردار او را از دو طرف نگاه می‌داشتند. به خاطر او کاخ کاشی کاری آبی رنگ تازه‌ای بنا گشت. این کاخ با نقشه و نظارت معماران ایرانی ساخته می‌شد. تیمور گه گاهی به سمرقند می‌آمد تا سری به بنّایی بزند و معماران و بناها را بیشتر به کار وا دارد و یا برای این که سفرای چین و هند و بغداد را بپذیرد و یا به سلام و تعظیم نوه‌های خود توجه کند و یا جشنی بگیرد و دوباره باز گردد.

تیمور معمولاً در سفرها دو دستگاه چادر مخصوص خود داشت. در یک چادر می‌خوابید و چادر دیگر را پیش خان جلو جلو می‌برد. از آن رو به هر منزلی که میرسید پیشاپیش سراپرده‌ی وی حاضر بود. چادر با قالیچه‌ها فرش شده بود، پرده‌ها روی میله‌های نی با طناب ابریشم آویخته و سایه بان‌ها برای جلوگیری از گرمای آفتاب آماده بود. دوازده هزار مرد جنگجو به نام کولچی در اطراف چادر وی کشیک می‌دادند.

این افسران از میان بهادران یعنی مردان دلیر و نیرومند انتخاب می‌شدند.

آنان را ابتدا آزمایش می‌کردند و سپس به خدمت می‌گماشتند و همیشه پاداش‌های نیک به آنان می‌دادند.

تیمور می‌گفت سرباز کاردان نباید از درجه و حقوق محروم بماند این سربازان سعادت دائمی خود را برای یک احترام موقت فدا کرده‌اند و مستحق همه نوع تقدیر می‌باشند.

تیمور به این موضوع توجه کامل داشت. تیمور که هنگامی اسامی هزار نفر اتباع خود را ثبت کرده بود اکنون برای هزاران سپاهی و حتی فرزندان آنان دفترهایی درست کرده بود و هر یک از آنان که کار مهمی انجام می‌داد در پرونده‌اش ثبت می‌شد.

سرباز لایق و رشید فرمانده ده نفر می‌گشت و فرمانده جوخه به درجه‌ای بالاتر ارتقا می‌یافت. به افسران و سربازان رشید جایزه‌هایی مانند کمربند و یا نیم تنه‌ی قلاب دوزی یخه دار و یا اسب و یا شمشیر داده می‌شد. به فرماندهان هنگ، پرچم و طبل اعطا می‌گشت و امیران عالی رتبه و مارشال‌ها پرچم شیردار و طبل می‌گرفتند. این امیران می‌توانستند صد اسب برای خود نگاهدارند.

اگر این امیران به فتح بزرگی نایل می‌شدند، جایزه‌های نقدی و مادی هم می‌گرفتند. مثلاً حکومت یک شهر با در آمد آن و گاه هم حکومت یک ایالت به آنان سپرده می‌شد. گرچه امیران عالی رتبه غالباً از خاندان سلطنتی بودند ولی به طور کلی ارتقای رتبه، فقط در اثر ابراز لیاقت عملی می‌گشت. حاکو بارلاس پیر یکی از چند بهادری بود که پس از گذراندن مخاطرات فراوان زنده مانده و با جاه و جلال بسیار متقاعد شد و تیمور به وی لقب امیرالامرا داد و حکومت بلخ هم خرج کیسه‌ی وی بود.

تیمور از کسانی که در مواقع بحرانی عقب می‌نشستند و یا برای شکست خود عذر می‌تراشیدند و یا به طریقی از جلو رفتن باز می‌ماندند فوق العاده متنفر بود و از مردم نادان می‌گریخت وی مکرر می‌گفت: «دوست نادان بدتر از دشمن دانا می‌باشد.» یک مورخ عرب تیمور را چنین می‌نگارد:

«فاتحی بزرگ و بلند بالا بود. سر بزرگ و پیشانی بلند داشت. جرأت و قوه و بنیه‌ی بدنی وی فوق العاده به شمار می‌آمد. طبیعت به او چیزهای خوبی داده بود. پوست و چهره‌ای با نشاط داشت. دست‌ها و پاهایش درشت و ستبر بود. شانه‌های پهن و انگشتان محکمی داشت. ریشش دراز و دستش سخت بود. از پای راست می‌لنگید و صدایش گیرا بود.

در سن کهولت مانند سنگ سخت و دارای همان نشاط و نیروی جسمی و روحی بود. از شوخی و دروغ بدش می‌آمد. راست را می‌پسندید اگر چه بر ضد خودش بود. از بدبختی نمی‌هراسید و در موقع کامرانی مغرور نمی‌شد.»

مُهر وی با این دو کلمه‌ی فارسی نقش شده بود «راستی، درستی» یعنی نیرو در درستی است تیمور این دو کلمه را شعار خود می‌دانست. کم حرف می‌زد از کشتار و غارت و تعرض به ناموس زنان سخن نمی‌گفت. سربازان دلیر را دوست داشت.

موی تیمور در جوانی سفید شد. سایر مورخان گفته‌اند او گندم گون بوده ولی همان رنگ تیره‌ی وی در نظر عرب سفید بوده است. این عرب شاه که تیمور او را به اسیری گرفته بود و طبعاً از تیمور بدش می‌آمد عیناً مانند آن مورخ عرب تیمور را توصیف کرده است.

عده‌ی معدودی از دلیران و سلحشوران تیمور به طور غیر منتظر پیشرفت کردند که از آن جمله یکی هم آغ بوغا یعنی قهرمان سفید می‌باشد. این پهلوان

نیرومند دلیر، سپری آهنین و تیر و کمانی به اندازه‌ی پنج قدم با خود حمل می‌کرد. فرمانده‌ی دو نفر و مالک یک اسب بود. آغ بوغا یک شاخ قوچ پر از شیر مادیان را لاجرعه سر می‌کشید و برای این کار شهرت بسیار یافته بود.

در این لشکرکشی تیمور با عجله به طرف جنوب ایران می‌تاخت چون امیران آل مظفر که از طرف تیمور به حکومت شهرهای مختلف تعیین شده بودند با یکدیگر مجدد جنگ و ستیز داشتند. شاه منصور از میان آنان پیروز در آمده بر اصفهان و شیراز حکومت می‌کرد. او گرچه به خدمت تیمور نیامده و تسلیم نشده بود معذلک خود را سر خاندان آل مظفر می‌دانست و زین العابدین بدبخت که از شاهزادگان آل مظفر بود به دست منصور اسیر و کور شده بود.

تیمور که به عزم فرونشاندن آتش شورش و جنگ داخلی به سمت جنوب ایران می‌شتافت برای برهم ریختن لانه‌ی حشاشین در میان راه توقف کرد.[۱] حشاشین در قسمت‌های کوهستانی ایران لانه کرده بودند و از نیروی حشیش جرأت گرفته برای همه چاقو می‌کشیدند به قسمی که فرمانروایان شرق نزدیک از بیم کارد آنان آسایش نداشتند. در آن موقع سه هنگ با تیمور بود که یکی از آن دو هنگ را پسرش شاهرخ و دو هنگ بقیه را دو نواده‌ی تیمور که از خانزاده به دنیا آمده بودند اداره می‌کردند.

همین که تیمور نزدیک شد شاه منصور نیمی از سپاهیان خود را تحت نظر یکی از سرداران به قلعه‌ی سپید برد. سپید دژ مستحکمی بود که از زمان رستم پهلوان تا آن روز کسی نمی‌توانست به آن دست بیابد. زین العابدین کور نیز در آن

---

۱ ـ حشاشین پیروان اسماعیل (اسماعیلیه) به فرنگیانی که در جنگ‌های صلیبی شرکت نمودند صدمه‌ی بسیار زدند و کلمه‌ی آسیاسین همان حشاشین است که فرنگیان به آنان لقب داده‌اند. مارکوپولو، جهانگیر مشهور از قلعه‌ی اسماعیلیه گذشته و مرشد آنان را شیخ‌الجبل (پیرکوه) می‌نامد. در آن موقع تیمور به مطیع ساختن قبایل کرد و عرب نیز سرگرم بود. مؤلف.

جا زندانی بود. به هر حال تیمور عازم قلعه‌ی سپید شد.

قلعه‌ی سپید بر فراز قله‌ی کوهی قرار داشت و مورخان درباره‌ی آن چنین می‌نوسند:

«ایرانیان تمام امید و اعتماد خود را در این قلعه می‌دیدند زیرا این قلعه در قله‌ی صخره‌ی سنگی بود و فقط یک راه باریک داشت. قلعه، روی زمین مسطحی به مساحت یک فرسخ در یک فرسخ، بالای صخره‌ای بنا شده بود. همه نوع درختان میوه و زمین برای سبزی کاری و غیره و چشمه و آب در آن قلعه یافت می‌شد. انواع حیوانات و پرندگان را در آن جا گرد آورده بودند.

شاهزادان برای عیاشی خود خانه‌هایی در آن قلعه ساخته بودند و بنای آن عمارات طوری بود که حریق و سیل در آن راه نمی‌یافت. نقب زدن و یا کوبیدن آن عمارات و قلعه با قوچ جنگی (نوعی منجنیق) امکان نداشت. زیرا برای بالا بردن منجیق و قوچ جنگی راه نبود. هیچ پادشاهی تا آن زمان به فکر محاصره‌ی آن قلعه نیفتاده بود زیرا به آن قله‌ی مرتفع دسترسی محال می‌نمود و قوچ جنگی از آن راه بالا نمی‌رفت. صخره‌ی سخت قله با هیچ چیز شکافته نمی‌شود و یگانه راه آن را طوری ساخته بودند که سه مرد از بالای قلعه با هزار مرد برابری می‌کرد.

ایرانیان به استحکام طبیعی قلعه قانع نشده راه آن را با سنگ و ساروج برگردانده بودند. زمین حاصلخیز داخل قلعه به قدر کفایت محصول می‌داد و گله و رمه و پرندگان موجود، کفاف خوراک سکنه‌ی قلعه را تامین می‌نمود و هیچ قوه‌ای جز مرگ طبیعی بر سکنه‌ی قلعه مسلط نمی‌گشت.

اما تیمور همان روزی که سپاهیان خود را در زیر قلعه دید به قلعه حمله برد. اردوی تیمور در قله‌ی مقابل قلعه فرود آمدند و از آن جا به دامنه‌ی قله‌ای که قلعه در بالای آن بود سرازیر گشتند. سپس پیاده شده و مانند مورچه به این طرف و آن

طرف رو آوردند و به نقاط ضعف توجه کرده و به کوتاهترین برج واقع در برگردان راه حمله ور گشتند.

امیر می‌توانست از بالای قله‌ی مقابل به کلاه خودهای متحرک مردان خویش نظر بیندازد که از آن بالا بسیار ریز به نظر می‌آمد و تیرهای براق از قلعه به طرف آنان پرتاب می‌گشت. در همان هنگام گرما به شدت دره و کوه را می‌تافت و صدای طبل مثل صاعقه از کنار تیمور به آسمان می‌رسید. در ضمن آواز دل خراش تاتار نیز به گوش می‌رسید. این‌ها در زیر سنگ باران و تیر باران، سکنه‌ی قلعه خود را به سنگ‌های زیر پا آویزان می‌کردند و بی اختیار نعره می‌زدند.

تا شب هنگام کار به جایی نرسید و هیچ گونه راهی پیدا نشد. افسران از مشاهده‌ی اجساد سربازانی که در زیر برج افتاده بودند بسیار متأثر گشتند. تمام شب سپاهیان تیمور در موضع خود باقی ماندند و یا بهتر بگوییم مثل مرغ روی تکه‌های سنگ نشستند.

صبحگاهان حمله‌ی مجدد شروع شد و کلنگ، میان سپاهیان تقسیم گشت و همگی مشغول کلنگ زدن شدند تا آن جا که بعضی از بالا به میان دره افتادند. با این همه دهل‌های تیمور آنان را به حمله و هجوم فرمان می‌داد.

«خداوند ما تیمور پیروز است.»

در قله‌ی صخره به ارتفاع دویست قدم بالای سر سپاهیان و در گوشه‌ای دور از تیرباران آق بوغا ایستاده بود. او از شکاف‌ها و صخره‌ها به طور عجیبی خود را به آن محل رسانیده بود و کسی هم از آن کار خبر نداشت چرا که هم ایرانیان و هم تاتارها آن مکان را غیر قابل عبور می‌دانستند ولی آق بوغا با کمان و سپر از آن راه گذشت و به آن محل رسید.

آق بوغا سپر خود را مقابل صخره، در جلو گذارد و چنان از کمر خویش

استفاده کرد که تمام ایرانیان نزدیک را راند. در پیش چشم آق بوغا شاهرخ به مردان خویش ملحق شده فرمان حمله داد تا اهل قلعه را به طرف خود متوجه سازد و فرصتی پیدا شود که سپاهیان آن طرف خود را به آق بوغا برسانند.

این سپاهیان همین که به آق بوغا ملحق شدند ایرانیان پا به فرار گزاردند و آق بوغا با شمشیر آن‌ها را تعقیب می‌کرد. همین که سپاهیان در افق پدید آمدند پرچم‌های شاهرخ زیر برج‌ها برافراشته شد و از ته دره غرش کوس به گوش می‌رسید چرا که پایان کار پیش چشم بود.

ایرانیان برج را رها کرده بالا رفتند تا در قله سنگر بگیرند و ناگهان به سپاهیان تاتار برخوردند که قبلاً از قله بالا رفته بودند. تاتارها ایرانیان را دستگیر ساخته یکی یکی از قلعه به زیر افکندند. افسر شاه منصور آخرین آن‌ها بود که مثل یک بسته‌ی بی جان پارچه، روی صخره در پایین دره به نظر می‌آمد. سپس قلعه سقوط کرد.

همین که جنگ پایان یافت تیمور دنبال آق بوغا فرستاد و او را به حضور خواست. به وی پول نقره، پارچه‌های قلاب دوزی ابریشمی چادر و کنیزان ماهروی و چند اسب و شتر داده شد. آق بوغا که از خدمت تیمور با آن همه هدایا باز می‌گشت سر از پا نمی‌شناخت و نظری به جایزه‌های خود افکنده، مست نشاط بود و همین که همکاران به وی مبارکباد گفتند در پاسخ به آن‌ها گفت:

«خدا گواه است که دیروز فقط یک اسب داشتم و امروز این همه دنبال من است.»

تیمور به آق بوغا ارتقای رتبه هم داد و او را فرمانده‌ی قسمت مؤخر هنگ سلطان محمود تعیین کرد. آق بوغا بقیه عمر را با جلال و عظمت گذراند. از آن روز به بعد آق بوغا هیچ گاه به محلی که تیمور در آن جا بود پشت نمی‌کرد. هنگام

خواب پاهای خود را به طرف چادر دراز می‌نمود. موقع مرگ وصیت کرد او را طوری خاک کنند که پاهایش به طرف جایگاه خداوندش (تیمور) باشد.

موقعی که تیمور در تعقیب آل مظفر بود به وی گفتند که شاه منصور گریخته است. تیمور جناح راست و چپ سپاهیان خود را تحت فرمان دو نواده خود محمود سلطان و پیر محمد قرار داد و خودش با سی هزار سپاهی دلیر به طرف شیراز حرکت کرد. شاهرخ مثل همیشه با وی بود. تیمور و همراهانش همین که سه چهار هزار سوار ایرانی را در باغ‌های بیرون ده دیدند به شگفت در آمدند. این سواران زره‌های (سینه پوش) چرمی و آهنین در بر داشتند و اسب‌های آنان با زین و برگ جل ابریشمی مستور بودند.

جریان قضیه چنان بود که هنگام فرار منصور و سپاهیانش به طرف شیراز وی در آن دهکده توقف کرده از دهاتیان جویا شد که شیرازی‌ها درباره‌ی او چه می‌گویند. دهاتیان به وی چنین پاسخ دادند: «به خدا سوگند شیرازیان می‌گویند وای بر کسانی که ترکش‌های سنگین و سپرهای آهنین خود را برداشته مانند بز از جلوی گرگان می‌گریزند و کسان خود را به چنگ گرگان می‌اندازند.»

شاه منصور از این سرزنش به خشم آمده عنان برگردانید و با مردان خویش در کنار جاده به انتظار تیمور ایستاد و همین که تیمور نزدیک شد منصور سپاهیان خود را بر ضد وی تهییج کرد. عده‌ای از آنان گریخته فقط دو هزار مرد کاری با او باقی ماندند و چنان مردانه جنگیدند که قسمت مؤخر سپاهیان تیمور را در هم شکستند. شاه منصور به این پیروزی قانع نشده رو به پرچم تیمور حمله آورد.

امیر با همراهان کمی کنار کشید تا نتیجه‌ی این حمله‌ی ناگهانی را مشاهده کند ولی منصور به تعقیب وی شتافت. افسران تاتار مانند حلقه‌ی زنجیر دور تیمور را گرفته و در ضمن به دفاع از حملات ایرانیان بر خاستند.

تیمور دست خود را به عقب برد تا نیزه را از نیزه دار بگیرد. ولی نیزه دار که همیشه پشت سر تیمور دیده می‌شد آن موقع محصور مانده و سر جای خود نبود و نیزه را هم با خود داشت. شاه منصور مهلت شمشیر کشیدن نداد و بر وی حمله آورد.

شاهزاده‌ی ایرانی دو بار با شمشیر به فاتح تاتار حمله آورد. تیمور سر خود را عقب برد و لبه‌ی شمشیر به کلاه خود فولادین وی خورده بدون صدمه و آزار به زره تیمور رسید. تیمور بی حرکت پشت زین قرار داشت تا این که یکی از سواران خاصه سپری بالای سر تیمور نگاه داشت و سوار دیگر پیش آمده میان تیمور و منصور دلیر فاصله ایجاد شد. منصور برای نجات خود برگشت ولی سواران شاهرخ او را گرفتند و شاهر سر بریده‌ی شاهزاده‌ی ایرانی را روی پای تیمور افکند. (۱)

به این قسم مقاومت ایران و حکومت آل مظفر پایان یافت. تیمور فرمان داد بقایای خاندان مظفر را دستگیر سازند و بعداً هم آن‌ها را کشتند.

فقط زین العابدین و علی که او هم مانند زین العابدین به دست خویشان خود کور شده بود زنده ماندند و تیمور آنان را به سمرقند فرستاده به هر کدام ملک و خانه و زمین بخشید. تیمور عده‌ی بسیاری هنرپیشه و صنعتگر و استاد کار و اشخاص دانشمند را از شیراز و اصفهان برای تزیین دستگاه و دربار خویش به سمرقند کوچ داد.

---

۱ ـ همین که شاهرخ سر منصور آخرین فرمانروای آل مظفر را پیش پای تیمور افکند این شعر را برای پدر خواند:

سر دشمنان تو استغفرالله — که خود دشمنان تو را سر نباشد

نثار سم مرکبت باد اگر چه — نثاری از این کم بهاتر نباشد

ـ مترجم.

● فصل بیست و دوم

سلطان احمد بغدادی

این مسئله محقق بود که اتحادیه‌ای بر ضد تاتار باید منعقد شود. تیمور غالباً از شرق بیرون می‌آمد و از صحراها می‌گذشت و مانند باد سیاه و طوفان هولناک بر شهرها می‌تاخت و آن را لخت و برهنه می‌ساخت. واقعاً هجوم تیمور مانند طوفان بی خبر و بی سابقه بود. سفیران با عجله میان پادشاهان مغرب در آمد و شد بودند. امپراتور ترکان در خارج اروپا تا آن موقع جنبه‌ی بی طرفی داشت اما پادشاه مصر - فرمانروای سوریه، دمشق و اورشلیم و سلطان بغداد با یکدیگر مذاکره داشتند که در برابر تیمور مقاومت کنند. قره یوسف که ترکمان هایش از تیمور زحمت بسیار دیده بودند بیش از دیگران برای الحاق به آن اتحادیه مشتاق بود.

بغداد سر راه پیشرفت تاتار واقع می‌شد. گرچه بغداد آن روز بغداد زمان هارون الرشید و دوره‌ی برمکان و قلب عالم اسلام نبود. بغداد آن ایام بی حس ولی وسیع و بزرگ در دو طرف رود دجله خود نمایی داشت و عده‌ای بازرگان متمول و زوار در آن شهر گرد می‌آمدند. ابن جبیر [1] می‌گوید آثار سندرس

---

۱ - ابن جبیر ابوالحسین محمد بن احمد به جبیر از علمای نامی علوم جغرافی و تاریخ و از سیاحان مشهور قرن هفتم اسلامی از اعراب اندلس (اسپانی) می‌باشد. در ظهر غرناطه متولد شده و در آن جا به تحصیل علوم پرداخته سپس دوره مسافرت و سیاحت خود را شروع کرده از اسپانی به مصر و فلسطین و حجاز و سوریه و عراق آمده و پس از سه ⇦

گذشتگان و سایه‌ی سال‌های قبل از بغداد دیده می‌شد و عیناً مثل زنی بود که دوره‌ی جوانی را از دست داده است. بغداد مانند پیرزنی در آینه‌ی دجله می‌نگریست تا مگر زیبایی گم شده خود را بیابد.

سلطان بغداد احمد جلایر، خویشتن را امیرمؤمنان می‌خواند و باز هم جامه‌ی سیاه قریش [1] در مسجد بزرگ بغداد دیده می‌شد. با این همه مالک حقیقی بغداد، ممالیک، یعنی پادشاهان مصر بودند. احمد با بدگمانی و خشم و بیداد روزگار می‌گذرانید. وی از خزانه‌های جواهر خود می‌ترسید و بیش از آن از غلامان نگاهبان خود بیم داشت. باهمان حال ترس به طرف شرق نظر داشت و هنگامی که گردباد صحرا، گرد و غبار برپا می‌ساخت و آمدن تیمور را خبر می‌داد بیم احمد فزونی می‌گرفت.

وی مفتی اعظم را با هدایایی که می‌توانست فراهم سازد به خدمت فاتح لنگ روانه کرد و عین همان هدایا را برای فرا یوسف که در موقع لزوم هم پیمان وی می‌شد ارسال داشت. به یک روایت، تیمور مفتی را به پاسخ مؤدب برگردانید و به روایت دیگر سر شاه منصور را برای او فرستاد، ممکن است یکی از این دو حقیقت باشد. تیمور هدایای احمد را نمی‌خواست او تسلیم شدن شهر بغداد را تقاضا داشت او می‌خواست که نامش در خطبه خوانده شود و روی سکه‌ها ضرب بخورد.

احمد در ضمن برای تأمین امنیت دست به کار گشت. با ترکمانان و

⇦سال سیر و سیاحت از راه سیسیل (جنوب ایتالی) به اسپانی برگشته است.

رحله یعنی سفرنامه‌ی ابن جبیر به زبان‌های انگلیس ـ فرانسه و آلمانی ترجمه و انتشار یافته است. مترجم

۱ ـ شعار بنی عباس جامه‌ی سیاه بوده است. پیش از آنکه عباسیان به خلافت برسند برای تحریک مردم بر ضد بنی امیه تمام سال بعنوان سوگواری بر هاشمیان که به دست اُمویان کشته شده بودند جامه‌ی سیاه بر تن می‌کردند و پس از رسیدن به خلافت نیز سیاه پوش ماندند و مقصود مؤلف از جامه سیاه قریش همان لباس عباسیان است. مترجم

فرمانروایان دمشق عقد اتحاد بست و دسته‌ای مرد چابک سوار با اسبان تندرو تهیه کرد که در موقع گریز و برداشتن خزانه با او و خانواده‌اش همراه باشند و در مرزهای خود که هشتاد میل مسافت بود ماموریتی به کبوتران قاصد داد که نزدیک شدن تیمور را فوری به وی خبر دهند.

ظاهراً جاسوسان تیمور تدارکات احمد را به او خبر دادند. در هر حال تیمور تصمیم گرفت بغداد را بگیرد. ابتدا یک هنگ سوار به قصد تسخیر و تصرف اراضی ترکمانان روانه نمود. سپس خود حرکت کرد و چنان وانمود کرد که قصد دارد در آن لشکرکشی شرکت نماید.

اما به جای اینکه به سپاهیان سابق ملحق شود، شاهزاده را ترک رفته با شتاب تمام از تپه‌ها و سایر ارتفاعات عبور نمود. شبانه تیمور در کجاوه نشست و مردانش مشعل به دست به طور قطار از بیراهه گذشتند. آنگاه تیمور سواران را عقب نهاده با عده‌ای از مردان زبده و اسب‌های تازه نفس به پیش راندند.

مأمورین احمد از ده‌های دور دست که گردو غبار را دیدند فوری کبوتران قاصد را پرواز دادند یعنی که تیمور نزدیک شد. تاتارها که به ده رسیدند از دهاتیان پرسیدند آیا خبر ورود آنان به بغداد داده شده است دهاتیان از ترس اعتراف کردند و تیمور به آنان امر کرد پیام دیگری به این مضمون بفرستید.

سوارانی که ما دیدیم ترکمن‌هایی هستند که از بیم تاتارها گریخته‌اند.

مجدداً کبوتران قاصد رها شدند و تیمور چند ساعتی استراحت کرد سپس چند صد مرد دلیر با اسب‌های تیزرو برگزید و هشتاد و یک میل راه را در میان دشت طی کرده ناگهان به حوالی بغداد رسید.

سلطان احمد به محض رسیدن پیام نخستین آماده‌ی فرار شده بود و خزانه و همراهان را به آن طرف رود روانه کرده سپاهیان را مسلح ساخته بود پیام دوم

کاملاً وی را فریب نداده بود احمد تا نزدیک شدن تیمور در بغداد ماند و همین که از آمدن تیمور اطمینان یافت از دجله عبور کرد و پل قایقی را شکست.

سپاهیان تیمور وارد کاخ‌هایی شدند که زمانی مقر خلفا بود و چون نشان احمد را آن طرف رود دیدند با اسب به آب زدند.

چند ساعتی بود که احمد از آن طرف دجله رو به صحرای سوریه می‌تاخت. سپاهیان تاتار بساط مجلل جشنی را که شب پیش احمد در روی آب بر پا داشته بود به دست آورده نزد تیمور فرستادند و نام آن بساط خورشید بود. دو روز و یک شب سپاهیان تاتار به دنبال احمد تاختند تا آنکه سرانجام به نی زارهای کنار فرات رسیدند.

در آن جا قایق‌هایی به دست آورده خودشان در قایق و اسب هایشان شناکنان از فرات عبور کردند. ظاهراً در آن مکان عده‌ای اسیر به دست آن‌ها افتادند چرا که لوازم شخصی احمد و قسمت مهمی از گنجینه‌های وی به تصرف تاتارها در آمد هم چنین اسبان بی صاحبی که در آنجا چرا می‌کردند از آن تاتارها شد. سپاهیان تیمور تمام ده‌ها را گشتند و اسبان تازه‌ای پیدا نکردند. ناچار آنانی که اسب نداشتند عقب ماندند تا آنجا که بیش از چهل پنجاه سوار برای تعقیب احمد باقی نماند و اینان همه امیر و سردار بودند. این‌ها به تیمور وعده داده بودند که احمد را می‌آورند لذا تاخت و تاز خود را در تپه‌های ریگی صحرای خشک ادامه دادند سلطان احمد بیش از صد سوار برای محافظت و مراقبت راه مأمور کرده بود و اینان افسران تاتار را محاصره کردند. اما تیراندازان تاتار آن‌ها را عقب زده پیش رفتند.

برای مرتبه‌ی دوم سواران احمد حمله آوردند و تاتارها پیاده شده از پشت اسبان به آن‌ها تیر انداختند و آنان را به عقب برگرداندند. پس از این واقعه اثری از

فراریان نبود و امیران از تشنگی رنج می‌بردند و چون اسب‌های آنان فرسوده شده بود ناچار بایستی دنبال آب برگردند.

احمد زنده به دمشق رسید ولی زنان و پسرانش اسیر گشته به خدمت تیمور اعزام گشتند. بغداد باجی پرداخته مطیع تیمور شد. حاکمی از طرف تیمور برای بغداد معین شد و مهاجمین به همان سرعتی که آمده بودند بیرون رفتند و پیش از آنکه شهر را تخلیه کنند شراب‌های موجود در بغداد را به دجله ریختند. تیمور برای تزیین و آبادی سمرقند عده‌ای معمار و ستاره شناس از بغداد با خود برد.

سلطان احمد که مرد ادیبی بود راجع به بدبختی خود این اشعار را گفت:

مردم گویند تو لنگ هستی در جنگ　　اما نه بدم من به گریز آن سان لنگ

طوفان حمله‌ی تیمور تقریباً بر طرف شد و سلطان احمد را بی همه چیز باقی گزارد. خداوندگار مصر در قاهره از سلطان احمد پذیرایی کرد و به وی زنان و کنیزان تازه‌ای بخشید. همان موقع از دربار تاتار فرستادگانی به قاهره آمده چنین گفتند:

«در زمان چنگیز خان پدران ما با پدران شما جنگیدند. سپس پیمان صلح میان آنان بسته شد. آنگاه ایران گرفتار سوء اداره و جنگ‌های داخلی شد. خداوندگار ما در ایران صلح و آسایش برقرار ساخت و تا مرزهای شما پیش آمد. اینک نمایندگانی فرستاده که باب تجارت باز بشود و بازرگانان طرفین به آسودگی آمد و شد کنند و الحمدالله رب العالمین و سلطان السلاطین» پادشاه مصر چنین به نظرش رسید که این سفیران را بکشد. پس از تصرف بغداد تیمور به غرب نزدیک شده بود و سپاهیان ممالیک مصر به جنب و جوش افتادند. اتفاقاً یک اتفاق مهم و غیره منتظره برای آنان پیش آمد.

یک دسته از سپاهیان تاتار در امور آسیای صغیر مداخلاتی می‌کردند و در

نتیجه تیمور را نسبت به بایزد پادشاه ترک خشمناک می‌ساختند. این بود که اتحادیه تکمیل گشت و چنین تصور می‌رفت که پیشرفت تیمور به طرف غرب پایان یافته است. سلاطین مصر و ترکیه با همراه داشتن سپاهیان ترکمن و عرب‌های شامی پیش خود فکر می‌کردند که بدون مانع تا فرات و کرانه‌ی دریای خزر پیش می‌روند. (۱)

ممالیک مصر به بغداد آمده آن شهر را گرفت و سلطان احمد پناهنده خود را نیز همراه آوردند و او را به عنوان حاکم دست نشانده‌ی مصر درکاخ سابق جا دادند. همین که ممالیک از بغداد رفتند و ترکان موصل نیز اعتراضی نکردند احمد به خیال خویشتن باقی ماند. لذا جاسوسانی به سمرقند فرستاد و آنان با خبرهای عجیب و غریب باز آمدند. آن‌ها گفتند:

«ما آنچه را که باید ببینیم دیدیم. سمرقند، سمرقند اولی نیست، سمرقند گنبدهای کاشی کاری و کاخ‌ها و حیاط‌های مرمر دارد و جایی که سابق در آن شتر می‌چراندند حالا کاخ و عمارت شده است. ما به چشم خود تیمور را درکاخ (سرای) او دیدیم. وی از ساختمان‌های معماران و بنایان خوشش نیامد و دستور داد تمام آن‌ها را خراب کنند. در مدت بیست روز هر روز خودش سواره بر سرکشی می‌آمد ـ خدا گواه است آنچه می‌گوییم عین واقع می‌باشد ـ در مدت بیست روز عمارت تمام شد و آخرین سنگ بنا و گنبد سر جای خود قرار گرفت. ایوان بیست و چهار نیزه ارتفاع دارد و پنجاه مرد می‌توانند به عرض آن بایستند.»

---

۱ ـ این درست در سالی بود که میران شاه در اثر استعمال مواد مخدر، به وسوسه افتاد ایالات تاتار نشین نواحی جنوب کرانه‌ی خزر را دچار وحشت و صدمات نماید و تیمور در ابتدا برای جلوگیری از آخرین حملات توکتامیش در شمال مشغول لشکر کشی بود و پس از آن به طرف هند عزیمت نمود اگر بخواهیم لشکر کشی‌های تیمور را از روی نوشته‌ی وقایع نگاران تطبیق دهیم باید یک کتاب راهنما و یک نقشه‌ی دائم التغییر همراه برداریم. ولی تا به‌حال هر یک از مراحل به طور جداگانه در این کتاب مورد بحث واقع شده است. مؤلف

سلطان احمد پرسید: دیگر چه؟

آن‌ها گفتند: «تیمور با ائمه اهل سنت و علویان می‌نشیند و صحبت می‌دارد.»

– چه می‌گوید؟ چه می‌کند؟

– «به خدا و به تمام صحابه سوگند، تیمور به طرف هند رفته است. استدعا می‌کنیم به عرایض ما توجه کنید» با آنکه احمد می‌دانست تیمور بیش از هزار میل از او دور است معذلک ناراحت بود. وی آن فرار دیوانه وار خود را در صحراهای خشک سوریه از یاد نمی‌برد و هنوز امیران تاتار را پشت سر خود می‌دید. وی نسبت به وزیران خود کم کم بدگمان گشت و بیشتر آن‌ها را کشت. خودش به قسمت‌های داخلی اندرون (حرم سرا) پناهنده شد و دسته‌ای از چرکس‌ها و ممالیک و سیاهان را با شمشیر آخته به محافظت خود گماشت.

از روی ایوان و از پشت پرده‌ها و پنجره‌های مرمر حرمسرا مردمی را که از بالای پل قایقی می‌گذشتند تماشا می‌کرد و مراقب حرکات آنان می‌شد. به طور محرمانه هشت اسب با عده‌ای از اشخاص مورد اعتماد خویش در آن طرف دجله نگاه داشته بود. سپس احمد اعلام داشت که کسی را به حضور نمی‌پذیرد. هیچ یک از بندگان نمی‌توانستند به اتاق او وارد شوند و خودش از این پناهگاه به آن پناهگاه می‌گریخت و نسبت به تمام مراقبان خود بدگمان بود.

وسوسه و ترس احمد تا آنجا رسید که خوراک او را در یک سینی گذارده و تا در سرای می‌آوردند و می‌رفتند. و همین که پیشخدمت حامل خوراک می‌رفت احمد در را می‌گشود و غذا را بر می‌داشت.

شب‌ها برای آزمایش لباس‌های ضخیم می‌پوشید و از جسر می‌گذشت و آن طرف دجله سر وقت اسبان و مراقبان خویش می‌رفت. همان اوقات مأمورین خاص او نامه‌ای را که به خط زیبای فارسی نوشته شده بود به دست احمد

می‌دادند. این نامه پاسخ دعوتنامه‌ای بود که چندی پیش احمد از شاعر جاویدان یعنی حافظ بعمل آورده و او را برای دیدار خویش خواسته بود. حافظ در پاسخ احمد چنین سروده بود:

احـــمدالله عـــلی مـــعدلة الســـلطان

احـــمد شـــیخ اویس حـــسن ایـــلکانی

خان بی خان ر شهنشاه و شـهنشاه نـژاد

آنکه میزیبد اگر جـان جـهانش خـوانـی

بشـکن کاکـل تـرکانه کـه در طـالع تـست

بخشش و کوشش خاقانی و چنیگزخانی

یک سال گذشت و احمد خود را بی خطر احـساس می‌کرد ولی ناگهان گوشه نشینی بی سر و صدای وی با کوس و دهل تیموری در هم شکست.

بخش ۳

● فصل بیست و سوم

محروسه‌ی سمرقند

مدت ده سال آرامش سمرقند را هیچ جنگ و قیل و قالی بر هم نزد. در ظرف آن ده سال با اراده‌ی تیمور کارهای مهمی در سمرقند انجام یافت.

تیمور سمرقند را با خشت و آجر و چوب تحویل گرفت و از آن رم آسیا را ساخت. آنچه را که به نظر تیمور در سایر شهرها زیبا آمده بود عیناً در سمرقند هم ایجاد شد. او با آوردن اسیران به سمرقند جمعیت آن شهر را افزایش داد و عده‌ای عالم و فیلسوف را از مالیک شکست خورده به سمرقند کوچانید. تیمور هر کشوری را که می‌گشود به یادگار آن فتح یک عمارت عمومی در سمرقند بنا می‌کرد. در نتیجه برای محققان و اهل علم، مدارس و کتابخانه‌هایی فراهم آمد و مراکز مهم صنعتی و تجارتی در سمرقند احداث شد. حتی در سمرقند مؤسسه‌ای برای رام ساختن و تربیت حیوانات عجیب و غریب و پرندگان دایر شد و رصدخانه احداث گردید.

سمرقند خواب و خیال تیمور بود. تیمور در هر لشکرکشی بیش از هر چیز به فکر آن بود که موادی برای تزیین سمرقند تهیه کند و هر قدر هم لشکرکشی او را مشغول می‌داشت آن فکر از سرش بیرون نمی‌رفت. تیمور از هرات کاشی‌های براق درخشان، از بغداد نقره کاری‌های مشبک، از ختن سنگ یشم و از تبریز مرمر سفید به سمرقند می‌آود و آن شهر را زینت می‌داد. هیچ کس نمی‌دانست

سمرقند به چه صورتی در می آید زیرا جز تیمور هیچ کس در نقشه کشی و طراحی شهر سمرقند جدید دست نداشت. همان طور که یک مرد پیر، عاشق و شیفته‌ی یک زن زیبای جوان می‌گردد، تیمور هم به همان اندازه مجذوب و دلباخته‌ی سمرقند بود. تیمور هند را از آن رو غارت می‌کرد که سمرقند را آباد سازد. خلاصه این که نتیجه‌ی زحمات ده ساله‌ی تیمور درباره‌ی سمرقند قابل تذکر و مطالعه است.

در آن موقع، بخصوص در یکی از روزهای بهاری سال ۱۳۹۹ میلادی که تیمور در هند بود به وسیله‌ی قاصدی از گردنه‌ی خیبر و کابل با سمرقند ارتباط پیدا کرد. قاصدها از راه‌های مرتفع جنوب و شهر سبز سوار شده، از دشتی می‌گذشتند که میان درختان سر سبز و شاداب آن، چادرها و کلبه‌های بسیاری دیده می‌شد. مردمی که در این چادرها و کلبه‌ها می‌زیستند عبارت بودند از اسیران و ماجراجویان و عقب ماندگان و انگل‌ها که رو به مدینه‌ی فاضله (اوتوپیا) یعنی سمرقند می‌رفتند. اینان به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند و عقاید و افکار مذهبی مختلف داشتند؛ مسیحی، یهودی، نسطوری، عرب، مالکی، سنی و علوی میان آنان یافت می‌شد. بعضی شان خیره به آینده‌ی خود می‌نگریستند و بعض دیگر از نظر هیجان فکری درونی مخمور به نظر می‌آمدند.

در این صحرا کاروان‌های بازرگانی و قطارهای شتر و گله و رمه اسبان کم نبودند و مأمورین مراقب سر خرمن‌ها کشیک می‌دادند، در یک طرف راه نزدیک چاهی، یک بنای کوچک سنگی بود که نه رنگ و نه گنبد داشت. این معبد مسیحیان نسطوری بود. در پشت این کلبه‌ها منزلگاه اشراف دیده می‌شد و سفیدی کاخ ابیض در میان درخت‌های نارون جلوه‌گری خاصی داشت. در یکی میلی شهر قاصدها از محله‌های تابع سمرقند می‌گذشتند و از همانجا

می‌توانستند این عبارات مـر در کاشی‌کاری مدرسه‌ی شهر را بخوانند که چنین مرقوم رفته بود:

الله اکبر ـ لا اله الا الله ـ خدا بزرگ است، خدایی جز خدای یکتا نیـست، راهی که به سمت شهر می‌رفت، از خیابانی می‌گذشت که دو طرف آن درختان چنار صف کشیده بودند. در سمت چپ جویبارها و پل‌ها قرار داشتند و باغ مارپیچ مانند، با گل‌های فراوان در خارج کاخی که آن را دل گشا می‌گفتند. در ایـن بـاغ سنگ‌تراشان هنوز هم سنگ می‌تراشیدند و در طرف دیگر میان درختان توت و انجیر و شکوفه، درختان میوه دیواری است که پنجاه قدم ارتفاع دارد. این دیوار قـسمتی از میدان است و هر طرف میدان دروازه‌ای به شکل طاق رومی بر روی شیرهای سنگی استوار می‌باشد. در داخل باغ، باغبان‌های ایرانی با کلنگ و بیل و بیلچه مشغول گل کاری می‌باشند و غلامان، خرده سنگ و آهک ریزه را جمع می‌کنند. در وسط کاخ یک ستون بلند قرمز ایـستاده است. پشت سـتون مرمر دیوارهای مرکزی کاخ به نظر می‌رسد، عمارت این باغ سه طبقه است و معماران ماهر برای طراحی و نقشه کشی مشغول مسابقه‌اند.

نقاشان زبردست در سالن‌های ورودی مشغول کار هستند. هر قـسمتی از دیوار به دست استاد صنعتگری سپرده شده است و یک مرد چینی ریش بلند با قلم مو مشغول رنگ‌آمیزی می‌باشد و پهلو به پهلوی مرد چینی یک نقاش درباری شیرازی به طور شگفت‌آوری با رنگ‌های گوناگون به نقاشی خود ادامه می‌دهد. عقب سر آن‌ها مردی هندو سرگرم کار است. این هندو در نقاشی چندان مهارت ندارد ولی در آمیختن آب طلا و آب نقره با سمنت و آهک تخصص دارد. سقف عمارت پر از گل‌های قشنگ است اما این گل‌ها همه از موزاییک می‌باشند، دیوارها بهتر از چینی می‌درخشد این ساختمان را تازه تمیز کرده‌اند.

در شمال سمرقند هم باغی شبیه به این باغ وجود دارد که پیش از عزیمت تیمور به هند ساختمان آن تکمیل گشته است. تاریخ نویسان داستان بنای آن باغ را چنین می‌نویسند:

«خداوندگار ما یک شب در این محل خیمه‌ای برافراشت و سپس محلی برای جشن و پذیرایی در آن جا بنا کرد. معماران چندین نقشه به نظر او رسانیدند و یکی از آن نقشه‌ها انتخاب شد. چهار امیر از چهار گوشه، مأمور مراقبت از ساختمان گشتند. تیمور به قدری به این ساختمان علاقه‌مند بود که یک ماه و نیم در سمرقند ماند تا در ساختن عمارت شخصاً نظارت کند. در هر گوشه‌ی کاخ یک تخته سنگ مرمر تبریز گذاردند.

نقاشان اصفهان و بغداد طوری دیوارهای این عمارت را نقاشی کردند که نقاشی چینی اتاق کار تیمور هم به آن زیبایی نمی‌باشد. صحن عمارت با مرمر سنگفرش شده و دیوارها از تو و بیرون با بلور مستور است. این باغ را باغ شمال می‌نامند.»

در اطراف این باغ‌ها شهر قرار دارد و محیط شهر پنج میل می‌باشد. قاصد از دروازه‌ی موسوم به دروازه‌ی فیروزه واقع در دست راست از میان قطار ملاهای خرسوار می‌گذرد. خود قاصد سوار بر اسب و مسلح است. اسبش عرق کرده و از لبانش کف می‌ریزد. چشمان قاصد از گرد و غبار قرمز شده و اسلحه‌ی او مانند شلاق به اسب می‌خورد و اسب دیوانه‌وار می‌دود. این قاصد از میان سپاهیان هند می‌آید.

کسانی که پشت سر قاصد آمده‌اند با عجله دنبال وی وارد می‌شوند و از راهی که به محله‌ی ارمنی‌ها منتهی می‌شد راه خود را ادامه می‌دهند در این محله مردان رنگ پریده با جامه‌های خز تیره‌رنگ در آمد و شد هستند و از اینجا به

بازار زین‌سازان می‌روند.

بوی چرم و روغن به مشام می‌رسد. کمی بالاتر، کاخ یکی از فرمانروایان دولتی است و منشیان با عجله نامه را دریافت می‌دارند تا از روی آن اخبار را کپی کنند. ممکن است کمی بعد مردم پاره‌ای از اخبار را بشنوند. هیچ گاه در دربار تیمور شایعات را روی کاغذ نمی‌آورند. معلوم می‌شود پاره‌ای مطالب فوری است.

فرمانی از طرف خداوندگار (تیمور) رسیده است ولی معلوم نیست فرمان چه است. افسران حاکم سمرقند سواره از کاخ بیرون آمده و زبان‌ها به حرکت در می‌آیند.

تاتارهای مسلح به طرف قلعه‌ی تپه می‌روند. حرمسرای همایونی در قلعه است. خانم‌ها حرمسرا هر کدام باغ و عمارت جداگانه‌ای دارند و امروز در یکی از آن عمارات حرم مجلس جشنی منعقد است.

عمارت در میان صحرایی از گل سرخ و لاله واقع شده و کسی که آن را دیده می‌گوید سقف اتاق‌ها شبیه به کاخ‌های چینی می‌باشد. در اتاق‌ها توی هم باز می‌شود و میان اتاق‌ها ایوان‌هایی است که پرده‌های حریر پشت گلی بر آن آویخته‌اند. دیوارها و سقف عمارات با کاشی‌ها مطلا و نقشه‌های مروارید تزیین شده است. منگوله‌های ابریشمی در اثر وزش باد مانند پرده‌های متحرک پس و پیش می‌روند. نیمکت‌های مخمل و حریرپوش روی پایه‌های سیمین قرار دارند. اتاق‌ها را با قالی‌های نفیس بخارا و فرغانه فرش کرده‌اند. در هر گوشه از اتاق‌ها چهار پایه‌های طلا و روی چهارپایه‌ها شیشه‌های عطر است. این عطردان‌ها با فیروزه و زمرد و یاقوت ترصیع شده است. تنگ‌های طلا پر از شراب و عسل و شراب‌های معطر روی میزهاست و همه‌ی تنگ‌ها را از تو با مروارید مرصع

کرده‌اند. پهلوی هر تنگ طلایی شش جام طلاست و همین که شراب را در جام می‌ریزند یاقوتی به عرض دو انگشت از میان جام برق می‌زند.

مجلس جشن در سراپرده‌ها زیر سایه‌ی آفتاب است. مو آوا با ریش بلند سفید و چند امیر تاتار و بسیاری از شاهزادگان ایرانی و عده‌ای مهمانان افغان و عرب در آن جشن شرکت دارند. همه در حال انتظار هستند که ناگاه سارای ملک خانم وارد می‌شود.

کنیزان سیاه پیشاپیش ملکه در حرکت هستند و عده‌ای از خانم‌ها در کنار او حرکت می‌کنند و چشمانشان را به زمین دوخته‌اند. با این که تاج ملکه سنگین است معذلک سر خود را بالا گرفته و راست راست راه می‌رود. این تاج به شکل کلاه خود ساخته شده و از زر ناب و جواهرات گرانبها تشکیل می‌یابد و حلقه‌ی پهن طلایی از روی تاج تا پایین ابروی ملکه فرود آمده است و بالای تاج یک قلعه‌ای از مینیاتور ساخته‌اند و چند پر قشنگ روی آن است. پرهای دیگری از اطراف تاج تا روی گونه‌های ملکه آویخته شده و میان پرها زنجیرهای نازک طلا دیده می‌شود.

لباس ملکه اطلس ارغوانی است و یراق‌های طلا دارد. پانزده زن دامان ملکه را در دست دارند. سارای خانم به صورت خود سفیداب قلع مالیده و تور حریری مطابق معمول روی صورت کشیده است. طره‌های مشکینش روی شانه‌ها پراکنده است.

پس از جلوس سارای خانم ملکه دیگری می‌آید که جوان‌تر و چابک‌تر از او است ولی نسبت به سارای خانم احترام فوق‌العاده‌ای بجا می‌آورد. پوست تیره و چشمان گشاد وی می‌رساند که از نژاد مغول است. این شاهزاده خانم، دختر خان مغول و آخرین زن تیمور می‌باشد.

ساقیان برای خانم‌ها شراب می‌آورند. جام‌ها و تنگ‌های شراب در سینی‌های طلاست. ساقیان حوله‌های سفید پاکی روی دست دارند چون نباید دستشان به سینی بخورد. خانم‌ها جام را بر می‌دارند و می‌نوشند. ساقی‌ها تعظیم می‌کنند و عقب می‌روند. ساقیان برای خدمتگزاری امیران می‌آیند. امیران جام را سر می‌کشند و پیاله را وارونه نگاه می‌دارند تا میزبانان گرامی آنها بدانند که تا آخرین قطره را به پاس احترام خانم‌ها نوشیده‌اند.

اقامتگاه تیمور پشت محله‌ی قلعه است. افسرانی که با وی به هند نرفته‌اند قضات و خزانه داران در این اطراف اقامت دارند. یک قلعه‌ی جداگانه در کنار دره‌ای ساخته شده که محل کار و تخشایی (قورخانه) است.

در این جا انواع و اقسام اسلحه‌های عجیب و غریب و در عین حال زیبا جمع شده است. مهندسین در این محل، اتاق‌های مخصوصی دارند که آنجا نقشه می‌کشند. روی میزها نمونه‌ی هم قسم منجنیق آتش‌انداز و سنگ‌افکن از نوع اهرمی و غیره موجود است. شمشیرسازان در قسمت مخصوص خویش مشغول شمشیر سازی و آزمایش و صیقل دادن تیغه‌های شمشیر می‌باشند و هزار اسیر صنعتگر در آن قلعه، کلاه خود و زره می‌سازند. مخصوصاً در آن موقع، کلاه خود سبکی در دست دارند که رو صورتی جداگانه‌ای برای حفظ صورت و برگردانیدن خطر در آن تهیه کرده‌اند.

کسی حق ندارد وارد خزانه بشود. در نزدیکی خزانه جایی به شکل غار و یا صومعه از مرمر سفید ساخته‌اند. این جا خوابگاه تیمور و در نزدیکی پارک حیوانات است. تیمور گه گاهی در این خوابگاه استراحت می‌کند. در صحن این خوابگاه درخت قشنگی است که در آفتاب درخشندگی فراوانی دارد ـ تنه‌ی این درخت طلا و شاخ و برگش نقره است. مروارید و جواهرات رنگارنگ به شکل

آلبالو و گیلاس و گوجه از شاخه‌های این درخت آویزان شده‌اند. پرندگانی سبز و سرخ روی نقره‌ی میناکاری لعاب خورده بالای شاخه‌های این درخت دیده می‌شوند. این پرندگان بال‌های خود را گشوده‌اند و مثل آن است که می‌خواهند میوه بخورند. در داخل خزانه یک قلعه‌ی مینیاتوری است که چهار برج زمرد نشان دارد. این قلعه‌ی مینیاتوری برای تفریح و اسباب بازی است و از ثروتی که در درون خزانه افتاده حکایت می‌کند.

مسجد متحرکی در آن جا واقع است. این مسجد از چوب‌های سبک آبی و قرمز ساخته شده و با پله‌های زیبا آراسته شده است. درها و پنجره‌های این مسجد شیشه کاری است و از آن شیشه‌ها روشنایی به داخل مسجد می‌رود.

قطعات این مسجد را جدا جدا جمع کرده و در ارابه نهاده‌اند و هر روز آن را سوار کرده مسجد را بپا می‌دارند و تیمور هنگام لشکرکشی به هند در این مسجد نماز می‌خواند.

اکنون ظهر است. بازارهای سمرقند گرم، پر از گرد و خاک و جمعیت می‌باشد. سر و صدا از هر طرف بلند است. تاتارها می‌توانند در این بازار همه چیز بخرند. از ترنجبین و شیر خشت تا زن جوان در این بازارها خرید و فروش می‌شود. اکنون بسیاری از مشتری‌ها از بازار به طرف مزار بی‌بی‌خانم رفته‌اند. آنان راه خود را کج کرده و از کوچه گذشته‌اند تا دچار گرد و خاک کاروان شترها نشوند. این شتران با عدل‌های ادویه‌ی معطر از ختا وارد می‌شوند. این کالاها از راه مسکو به شهرهای هانس می‌روند، روی بارها خطوط چینی و عربی و تمغای گمرک تاتار نمایان است.

محله‌ی بی‌بی‌خانم مثل سایر محله‌های بزرگ در تپه‌ی پستی واقع شده و اطراف آن نهال‌های چنار است. در این محله مسجد و مدرسه و خانه‌هایی برای

طلاب و استادان بنا کرده‌اند. این بناها به قدری بزرگ و مجلل است که از مسافت دور هم تناسب آن معلوم می‌گردد ولی هنوز بنای آن تکمیل نگشته است. وسعت مسجد به اندازه‌ی کلیسای سن پتر رم است، اما به جای گنبد وسط کلیسای مزبور، در این مسجد مناره‌هایی است که دویست پا ارتفاع دارد. کسانی که می‌خواهند به تماشای آن بروند باید از کنار یک حوض بزرگ مرمر و از یک میدان سنگفرش بگذرند. اشخاص محترم و ملاها با عمامه‌های بزرگ بخارایی در کنار فلاسفه نشسته‌اند. فیلسوفان قوانین طبیعی و ملاها کتب مذهبی تحصیل می‌کنند.

در این میان مرد عرب سیاه پوش می‌رسد. «چه کسی به ابن سینا آن همه تجربیات و مهارت آموخت؟ آیا این مهارت نتیجه‌ی تجربیات و مشاهدات خود او نبود؟»

سپس فیلسوفی که از حلب آمده می‌گوید: «آیا او مشاهدات خود را در کتاب ننگاشت؟» سومی پاسخ می‌دهد: «البته چنان کرد ولی ابن سینا قوانین طبیعی ارسطو را هم خوانده بود.»

آنگاه ملایی که از معلومات خود چندان اطمینان نداشت و از گفتگوی عالمانه‌ی فلاسفه‌ی تازه وارد به شگفت آمده بود از آنان چنین پرسید: «بالاخره نتیجه چه شد؟»

مرد عرب تبسمی کرده گفت: «به خدا من پایان کتاب او را نمی‌دانم همین قدر می‌دانم که ابن سینا جانش را سر شهوترانی گزارد.»

صدای گیرنده‌ای از آن کنار برخاسته چنین نهیب می‌دهد: «ای بی خردان ایا نمی‌دانید عاقبت چه شد؟ فیلسوف هنگام مرگ دستور داد کتابش را بلند بلند بخوانند و به این طریق راه نجات باز شد.»

مرد حلبی سر خود را بلند کرده فریاد زد: گوش بدهید ای کسانی که مسند علم را با مباحثات پوچ خویش آلوده می‌سازید ـ من داستانی از تیمور خداوندگار هم برای شما بگویم.

همین که سرها به طرف فیلسوف حلبی متوجه شد وی توضیح داد که دو سال پیش علمای سمرقند و علویان ایران در اردوگاه تیمور جمع شدند او هم در آنجا حضور داشت:

«من شنیدم خداوندگار ما از آنان پرسید که آیا در جنگ گذشته کشتگان وی یا کشتگان دشمن شهید نامیده می‌شوند؟ واقعاً هیچ کس پاسخ این سؤال را نمی‌دانست. تا آنکه یک قاضی از جا برخاسته گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جواب پاسخ این پرسش را فرموده است. وی می‌فرماید هر کس که برای دفاع از جان خود بجنگد و هر کس از روی دلیری بجنگد و هر کس که برای به دست آوردن نام بجنگد روی پیغمبر را در روز قیامت نخواهد دید و فقط کسی که برای قرآن بجنگد در قیامت روی پیغمبر را می‌بیند.»

یکی از ملاها پرسید: «خداوندگار ما چه فرمود؟»

تیمور از قاضی پرسید «چند سال داری؟» قاضی گفت: «چهل ساله‌ام.» تیمور گفت من شصت و دو سال دارم. سپس دستور داد به اهل مباحثه جوایزی بدهند. برای یک لحظه شنوندگان خاموش ماندند تا کلیه‌ی مطالب را در حافظه‌ی خود سپرده در جاهای دیگر تکرار کنند.

آنگاه مرد عرب گفت: «تصور می‌کنم تو این قصه‌ی کوچک را در تاریخ شرف الدین دیده‌ای» [1] فیلسوف حلب در مقام دفاع برآمده اظهار داشت «من آنچه را

---

۱ ـ شرف الدین علی یزدی مورخ و مؤلف ظفرنامه تیموری معاصر تیمور بوده و در زمان شاهرخ پسر تیمور کتاب خود را به فارسی تألیف کرده و مملو از اغراق و گزافه گویی درباره‌ی تیمور می‌باشد. فارسی آن نیز بسیار پیچیده ⇦

به گوش خود شنیدم گفتم شرف الدین از من گرفته است.»

عرب به مسخره جواب داد که «کیک هم می‌گوید این جامه‌ی من است. ای احمد آیا کسی دیگر در آن مجلس مباحثه نمود.»

احمد ناگهان فریاد کشید که «اگر تو به ایمان خداوندگار ما تیمور شک داری نگاه کن»

سپس دست‌های احمد با آستین دراز روی سر رفته متوجه سر در مسجدشد. این سر در کاشی‌های طلاکاری زیبایی داشت که در سایه‌ی آسمان نیلگون می‌درخشید. این بنا شاهکاری بود که از کف صحرا مانند صخره‌ی برجسته‌ای رو آمده بود و هیچ پایه و ستون زیبایی آن را نگاهیده بود.

اما عرب که نمی‌خواست از میدان در برود فریاد زد: «به خدا قسم من می‌بینم این بنا را یکی از بانوان تیمور ساخته است.»

به هر حال آن کسی که این بنا را ساخته و یا آن کسی که تیمور برای او این بنا را ساخته بود آن موقع در باغ مجاور زیر گنبد کوچکی به خاک رفته بود. جسدزیر یک تخته سنگ مرمر سفید قرار داشت. مردم دسته دسته به زیارت آن گور می‌روند و شمشیر داران تیره رنگ تاتار محافظ آن مقبره هستند. نام این بی‌بی‌خانم فعلاً شاهزاده خانم مرحومه است.

زایرین می‌دانند که این بقعه آلجای آغاست و جسد او را از شهر سبز به این محل حمل کرده‌اند. بعضی‌ها می‌گویند که این بقعه‌ی شاهزاده خانم چینی است

⇦است. معذلک از نظر اطلاع حقایق تاریخی عصر تیمور مفید می‌باشد. پیش از وی، مورخ دیگری بنام نظام شمس کتابی بنام ظفرنامه به امر تیمور تألیف کرده و یک سال پیش از مرگ تیمور به او اهدا نموده است و ظفرنامه‌ی شرف الدین بیشتر از ظفرنامه‌ی نظام اقتباس شده است. یک نسخه‌ی خطی از ظفرنامه اولی درکتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا موجود می‌باشد و ظفرنامه‌ی یزدی دویست و پنجاه سال پیش به فرانسه و انگلیسی در پاریس و لندن ترجمه و طبع شده است. مترجم

که از چین به سمرقند آمده بود و دیگران داستان‌هایی از آمدن دزدان به آن بقعه نقل می‌کنند. به این قسم که شبی دزدان برای ربودن جواهرات تابوت آمدند و ماری که در گور بود همه آن‌ها را گزید و بامدادان که کشیک چیان بقعه سر رسیدند، همه دزدان را مرده دیدند. (۱)

سایه‌ی دختران در میدان دراز شده و مردم از کار روزانه و مباحثات فراغ یافته‌اند. بعضی‌ها به گرمابه می‌روند و در آنجا شستشو می‌کنند. آن‌ها را مشت مال می‌دهند و در عین حال لباس‌هایشان را می‌شورند و خشک می‌کنند تا با تن پاک و جامه‌ی پاکیزه به سرای امیر بروند و شام بخورند و یا اینکه کنار رودخانه تفریح کنند.

کنار رودخانه محل تفریح و میعاد تاتار است. در آنجا کباب گوشت گوسفند و نان جو و نان برنجی فراوان می‌باشد و در دکه‌های مجاور نان قندی و انجیر خشک و خربزه‌ی خشک (در آفتاب خشک شده) به بهای نیم سکه‌ی نقره فروخته می‌شود. آخرین تفریح گاه میکده است، در آنجا می‌نوشند و به عبور رهگذران دائمی کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌نگرند.

در طول رودخانه، بساط خیمه شب بازی دایر است و عروسک‌ها روی پارچه‌ی سفیدی بالای خیمه می‌خرامند و می‌جنگند و با فانوس‌های حادویی عکس‌هایی نشان می‌دهند. بندبازان بالا سر تماشاچیان بندبازی می‌کنند و بازیگران روی قالی معلق می‌زنند و بعضی از تاتارها بوستان انارگل یاس را بیش از این چیزها دوست دارند. در آن بساط، چراغ‌های قرمز و آبی نور افکن است و تنگ‌های شراب به دست ساقیان، این طرف و آن طرف می‌گردد. میخوارگان در

---

۱ ـ به قدری راجع به بی‌بی‌خانم گفته شده که حقیقت آن معلوم نیست. بنا به مندرجات تاریخ هیچگاه تیمور از خاندان سلطنتی چین زن نگرفت ولی دختر خان مغولی را به ازدواج خود درآورد. اما موقع ازدواج با آن دختر خان مغول بنای بی‌بی‌خانم ساخته شده بود. ظاهراً این بی‌بی‌خانم سارای خانم می‌باشد. مؤلف.

ضمن اخبار روز را تأویل و تفسیر می‌کنند و صحبت‌های بامدادان را در شامگاه تجدید می‌نمایند. یک موسیقی‌دان برای آنان گیتار می‌نوازد و شاعری گفته‌های آن ستاره شناس و سخنور نامی را که به خیام مشهور است چنین نقل می‌کند:

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز
یک چند در این بساط بازی کردیم — رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

● فصل بیست و چهارم

خانم بزرگ و خانم کوچک

سمرقند مطابق میل و نظر تیمور بنا شد. تیمور بر خلاف فاتحان هم نژاد خویش معماری ایرانی را آن طور که بود تقلید نکرد. تیمور به عمارات ایرانی نظر می‌انداخت و صنعتگرانی از جنوب می‌آورد و از آنرو ساختمان‌های سمرقند ایرانی نبودند و جنبه‌ی تاتاری داشتند.

خرابه‌های عمارات سمرقند و عمارات مشابه سمرقند که از آثار تیمور باقی مانده، به خوبی از ذوق تاتار حکایت می‌کند و حتی همان خرابه‌ها هم یک زیبایی جاویدان دارد.

این بناها که گاه با عظمت و گاه هم جزییات آن زشت است (به این قسم که جلوی نمای سر در بسیار درخشنده و قسمت عقب آن آجر و آهک کاری ناتمام است) دارای طرح کامل ساده‌ای می‌باشد. تیمور از بزرگی بنا خوشش می‌آمد. چه بسا که عماراتی را لااقل دوبار خراب می‌کرد تا به مقیاس ضخیم‌تری بنا کند. بعلاوه تیمور رنگ‌آمیزی را دوست داشت.

تیمور دارای ذوق خاموش شاعرانه‌ی صحرانشینان و قریحه‌ی تیره‌ی نژاد تاتار بود. بناهای تیمور همگی سخت و محکم و باعظمت است. تیمور مثل همه‌ی صحرانشینان از آب جاری و سبزه خوشش می‌آمد و از آنروز کاخ‌های وی شبیه به باغ می‌باشند.

سمرقند میدانی عمومی داشت که دارای معبد و تالار سخنرانی و باشگاه سیاسی و مرکز و اخبار و انجمن بزرگان و کاروانسراهای تجارتی بود. این میدان را رگستان می‌گفتند. در چهار طرف میدان به امیر تیمور مسجدها و مدرسه‌ساخته بودند. این میدان در زیر قلعه به ارتفاع کمی قرار داشت و جوی‌های آب از کنار آن می‌گذشتند و از فواره‌های زیبا آب بیرون می‌جَست. روز بعد از پذیرایی سارای خاتم هنگام طلوع آفتاب، میدان پر از جمعیت شد زیرا خبر ورود قاصدی در روز پیش آمده بود. بزرگان همه موافقت کردند که هیچ کلمه‌ای از پیام تیمور آشکار نشود اما همه می‌گفتند پیامی از طرف خداوندگار آمده است و در هر حال سکوت آنان چیزی نبود که اضطراب مردم را پنهان سازد.

مردم به خاطر می‌آوردند که امیران به رفتن هند علاقه نداشتند و تیمور آن‌ها را به اجبار برد. حتی نوه‌ی تیمور محمد سلطان گفته بود: «ممکن است ما هند را فتح کنیم ولی موانع بسیاری در پیش است. اول رودخانه‌ها، دوم صحراها و جنگل‌ها، سوم سربازهای مسلح و چهارم پیل‌های آدم کش.»

امیر تاتاری که در آنجا بود چنین می‌گفت: «گرمای هند طاقت فراست، بیماری می‌آورد و تندرستی را می‌رباید. آب هند بد است و زبان هندیان شبیه به زبان ما نیست. اگر سپاهیان در آن جا مدتی بمانند چه خواهد شد؟»

در آن مجلس مشورت تاتار، مشاورین دانایی بودند و مردمانی یافت می‌شدند که در نقاط مختلف، حکومت و سلطنت داشتند و تیمور آنان را از آن مقامات جدا کرده به کار دیگری گماشته بود.

اینان می‌گفتند: «با طلای هند می‌توانیم سراسر دنیا را مسخر سازیم.»

آن‌ها می‌دانستند که کشور ماوراء کوه‌های خزانه‌ی آسیاست و تیمور

می‌خواهد ثروت آن را به دست بیاورد.»

آن‌ها نیز حدس می‌زدند که تیمور می‌خواهد از هند راهی به چین بگشاید. مگر نه اینکه او هنگ تاتار برای کشف دشت گوبر ماورای ختن روانه شده بودند؟ آنها گزارش داده بودند که از ختن تا کامبالو دو ماه راه است. آن‌ها در کشمیر که سر حد هند و چین است تحقیقاتی هم نموده بودند.

آن‌ها فکر می‌کردند که به تازگی تیمور دختر یکی از خوانین مغول را گرفته و چندی پیش امپراتور چین در گذشته است.

یکی از آن‌ها تذکر داد که «مطابق گفته‌ی ابن بطوطه در دنیا شش فرمانروای بزرگ است که وی تمام ممالک آن شش نفر را دیده و ما آن‌ها را نام نمی‌بریم.»

افسر دیگری به خنده می‌گفت «شش تا نیست یکی است و نامش تیمور است.»

یکی دیگر از افسران مجرب‌تر می‌گفت: «زاهد و جهانگرد آفریقایی (ابن بطوطه) درست گفته است. آن‌ها عبارتند از: قسطنطنیه و سلطان مصر و پادشاه بغداد و خداوندگار تاتار و مهاراجه هند و فغفور چین [۱] تا کنون خداوندگار ما فقط یکی از آن شش تا یعنی سلطان بغداد را مغلوب ساخته است.»

مدت چهل سال افسران تاتار با یأس و امید جنگ‌های خود را ادامه می‌دادند. سیف الدین و موآوای من آن روز در رگیستان حضور داشتند. در آن چهل سال فقط یکی از بزرگترین فرمانروای جهان از جلوی تیمور گریخته بود و حالا هم

---

۱ ـ تکفور امپراتور. صورتی که این بطوطه انتشار داده برای یک اروپایی شگفت‌انگیز می‌باشد. ولی صورت مذکور با حقیقت وفق می‌دهد با این توضیح که امپراتور یونان و پادشاه بغداد به واسطه‌ی گذشته خود شهرت داشتند و گرنه خودشان چندان قوی نبودند. اروپا به حکومت‌های دوک نشین‌های کوچک تقسیم می‌شد و شهرت و نامی نداشت. پیشوای جنگ‌های صلیبی نیز عقب رفته بودند و مردم آسیا تصور می‌کردند قسطنطنیه فرمانروای تمام اروپاست. مؤلف.

سلطان احمد به بغداد مراجعت کرده بود.

اخباری که از غرب می‌رسید حقیقتاً بد بود. در سراسر قفقاز آشوب برپا شده بود و سلاطین بین‌النهرین را گرفته بودند. آه اگر تیمور در هند شکست بخورد! اتباع تیمور چنان به پیروزی عادت داشتند که انتظار چیزی جز فتح را نداشتند.

آیا نود و دو هزار مرد دلیر با تیمور از تنگه‌ی خیبر نگذشتند و روی رود سند پل نساختند. مولتان سقوط کرده بود و تیمور به طرف سلطان دهلی می‌رفت. (۱)

سران سپاهیان تاتار که تا آن موقع فیل ندیده بودند از قدرت جنگی پیلان متعجب گشتند.

همان روز خبر در رگیستان منتشر شده، پیام قاصد آشکار گشت. آیا کشیک چیان شب برای کشف آن خبر، تمام شب در جستجو نبودند؟

«پیام خداوندگار آن بود که شادالملک درباری اعدام شود.»

همه‌ی مردم سمرقند در تعجب ماندند که شادالملک چه کسی است؟ فقط چند نفر از سران قوم و از آن جمله سیف‌الدین پیر، شادالملک را می‌شناختند.

آن امیر پیر و موقر چندی پیش از ایران دختر مشکین مویی را آورده بود و این دختر پری پیکر دستی لطیف و سفید و چشمانی درشت و سیاه داشت و خلیل

---

۱ ـ سلطان دهلی و یا فرمانروای هند در این موقع سلطان محمود تغلق از پادشاهی مسلمان و ترک تبار بود، تیمور دهلی را گشوده مردم آن جا را قتل عام کرد و با غنیمت‌های بسیاری از راه کابل به سمرقند باز آمد. پس از رفتن تیمور، تغلق که از پایتخت گریخته بود مجدداً به دهلی برگشت ولی فرمانروایی او چندان نپایید.

صد سال بعد از این واقعه، بابر که پنج نسل قبل به تیمور می‌رسید از کابل به دهلی حمله آورد و آن شهر راگشوده و سلسله‌ی فرمانروایان مشهور به مغول را تأسیس نمود. مهمترین پادشاهان این سلسله بعد از بابر، اکبر شاه و اورنگ زیب می‌باشند.

بعد از حمله‌ی نادر به هند سلاطین مغول ضعیف شدند. سرانجام پس از دویست سال حکمرانی به دست انگلیس‌ها ساقط گشتند.

حکومت انگلیس‌ها در هند قریب دویست سال دوام یافت. در سنوات اخیر استقلال هند و تجزیه‌ی پاکستان از هند اعلام گردید. مترجم

پسر خان زاده، فریفته‌ی این ماهروی گشت و سیف‌الدین بنا به خواهش خلیل آن دختر را به وی داد. شادالملک آداب و رسوم درباری را فرا گرفته و به حرمسرای خلیل آمد.

خلیل سراپا شیفته‌ی شادالملک شده بود و تمام اوقات خود را نزد او می‌گذرانید. وی نقشه‌ی عروسی مجللی می‌کشید که با حضور بزرگان و امیران انجام بگیرد.

اما تیمور این تقاضا را رد کرده دستور داد شادالملک را به حضور وی ببرند. حال معلوم نیست که دختر از ترس گریخت و یا خلیل او را پنهان ساخت. در هر حال شادالملک به حضور نیامد و تیمور با سپاهیان عازم هند گشت.

و اینک از هند فرمان قتل شادالملک را داده است. خلیل نمی‌توانست شادالملک را کمک کند و یا از جستجوی مأمورین در باغ‌های سمرقند ممانعت نماید. فقط یک پناهگاه می‌توانست شادالملک را نجات دهد. شادالملک که این را می‌دانست نقاب بر رو نهاده به خدمت سارای خانم ملکه‌ی بزرگ شتافت و خود را روی پای وی افکنده تقاضای رهایی از مرگ کرد. وی آن دلیری و جرأت تاتار را نداشت.

اما میان زنان حرم در باب این موضوع چه گذشت ما نمی‌دانیم. اما صورت قضیه پیداست. دختری با موهای حنایی و چشمان سرمه کشیده می‌گرید. اشک چشم هایش با سیاهی سرمه آمیخته شده و روی گونه‌های سفیدش سرازیر است. امپراتریس تاتار از طرف دیگر وضع سنن و عادات و رسوم فاتحین تاتار را به پیش چشم آورده و از طرف دیگر وضع دخترک پناهنده را می‌بیند و به حال بی قراری، متفکر و متحیر مانده است. شادالملک بیچاره که برای عیش و نوش خلق شده اکنون از ترس دیوانه شده است. سارای خانم که موقعی بیوه‌ی پادشاه و

اکنون زوجه پادشاه و مادر و جده‌ی شاهزادگان می‌باشد و مدت پنجاه سال همه نوع سختی و خوشی دیده اکنون دچار چنین پیش آمدی گشته است. شادالملک بالاخره فریاد زد که وی از خلیل حامله است.

ملکه که این را شنید گفت: «اگر این راست باشد خداوندگار تو را می‌بخشد.»

سارای خانم شادالملک را به خواجگان خویش سپرد و فرمان داد تا تعیین تکلیف قطعی با خلیل ملاقات نکند.

به صورت ظاهر این کار ساده‌ای بود، شاهزاده عاشق دخترک زیبایی شده بود، اما در واقع بقای یک امپراتوری منوط به این جریان بود. در آن زمان سارای خانم و خانزاده با هم رقابت و دشمنی شدید داشتند و البته نفوذ و قدرت سارای خانم زیادتر بود. اما خانزاده در فعالیت و جاه‌طلبی از سارای خانم تندتر می‌رفت. مردم این دو بانو را خانم بزرگ و خانم کوچک می‌گفتند.

چه بهتر که سارای خانم اجازه می‌داد شادالملک را بکشند اما سرانجام تیمور تصمیم سارای خانم را پذیرفته از خون شادالملک در گذشت.

این بار قاصد دیگری از هند آمد ولی این دفعه پیام محرمانه‌ای نداشت و همان طور که به دروازه‌ی سمرقند رسید با صدای بلند فریاد زد: «خداوندگار ما فاتح شد.»

پس از وصول قاصد دیگران با اطلاعات کاملتری سر رسیده گفتند پیش از آن که تیمور با سلطان دهلی تصادف کند تاتارها صد هزار اسیر هندی را کشتند. سپس لشکر هند را شکست داده وارد دهلی شدند [1] و پیلان جنگی که آن قدر

---

۱ ـ فتح هند توسط تیمور با یک لشکرکشی مختصری انجام پذیرفت. تیمور نمی‌خواست دهلی را محاصره کند و لذا ظاهراً خود را بیمناک و مردد نشان داده در دشت‌های اطراف به جنگ و گریز مشغول شد. سلطان دهلی از این مانور تیمور فریب خورد. مطابق میل تیمور در صحرا و خارج شهر به جنگ تیمور رفت و این همان بود که تیمور ⇦

درباره‌ی آنان صحبت می‌شد از بیم آتش‌اندازان پراکنده شدند.

رگیستان همان شب تشکیل جلسه داد و سمرقند برای فتح، جشن گرفت و مخصوصاً علمای مذهبی جشن مفصلی برپا ساختند. پیشوایان مذهبی پیش خود می‌گفتند پس از تصرف قسمت شمالی هند و به دست آوردن خزاین راجه‌های هند تأسیس خلافت اسلامی (از بغداد تا هند) به زودی عملی خواهد شد. تیمور ثروت و امنیت را در سراسر این خطه‌ی وسیع تأمین می‌کند و قدرت ائمه‌ی دین روز افزون می‌گردد.

در بهار بعد سپاهیان تاتار از راه شهر سبز باز آمدند و از تخت سیاهی که بر فراز کوهی از مرمر تیره رنگ ساخته شده بود عبور نمودند.

در نزدیکی دروازه‌ی فیروزه قالیچه‌هایی گستردند و پارچه‌های ارغوانی به دیوارها آویختند و تا پای قلعه آذین بستند. بام و دیوار قلعه‌ها و باغ‌ها را با پارچه‌های زربفت و ابریشمی زینت کردند. دکاندارها دکان‌های خود را چراغان نمودند و مردم بهترین لباس‌های خویش را بر تن کردند.

امیران مقیم سمرقند سران تاتار و شاهزاده خانم‌ها به استقبال تیمور، بیرون آمدند. سارای خانم با ملازمان خویش سوار شد و بی اختیار دنبال شاهرخ پسر خود می‌گشت که او را میان سپاهیان بیابد. خانزاده نیز در جستجوی دو فرزند نخستین خویش یعنی محمد سلطان و پیر محمد چشم چرانی می‌کرد. همین که شاهزاده خانم‌ها نزدیک تیمور رسیدند غلامان مروارید و جواهر و خاک طلا زیر سم اسب تیمور نثار کردند.

در این اثناء، تماشاچیان به منظره‌ی عجیبی برخوردند و همان طور که

⇦می‌خواست و همین که لشکر هند شکست خورد تیمور دهلی را به‌حال خود واگذارد و به طرف شهرهای جنوب دنبال هندوها شتافت. مؤلف

سرهای خود را بالا نگاه داشته و منظره‌ی رنگانگی تشکیل داده بودند ناگهان چشمشان به یک قطار فیل افتاد. نود و هفت پیل هندی خزانه‌های اربابان سابق خود را به پشت گرفته وارد سمرقند می‌شدند.

با این جلال و عظمت تیمور برای مرتبه‌ی هشتم فاتحانه به سمرقند رسید. میان غنایم بی‌شمار تیمور، یکی هم نقشه‌ی مسجد جامع هند و دویست بناء بود که باید عین آن در سمرقند بسازند.

مورخین می‌گویند نخستین کار تیمور آن بود که پس از پیاده شدن یک سر به گرمابه رفت.

● فصل بیست و پنجم

مسجد جامع تیمور

تیمور اراده کرد به یاد فتح هند عمارت تازه و نامداری بنا کند. ظاهراً او پیش از ورود به سمرقند تصمیم لازم را گرفته بود چرا که تیمور بیستم ماه مه وارد سمرقند شد و روز ۲۸ همان ماه برای نظارت در پی‌ریزی جامعی که آن را بعداً مسجد شاه نامیدند حاضر گشت.

این جامع به قدری بزرگ بود که گنجایش تمام درباریان را داشت. از آن به بعد دیگر معماران و بناها و صنعتگران خواب و آسایش نداشتند. پانصد سنگتراش با ارابه‌های سنگین بزرگ به اطراف تپه‌ها روانه شدند تا برای ساختمان مسجد سنگ بیاورند. آن موقع قوه‌ی جدیدی یعنی پیلان بارکش هم بر نیروی تیمور افزوده شده بود. مهندسین، استفاده از پیلان و قرقره و جرثقیل را پیش‌نهاد کرده و اجرا نمودند تا به زودی و به خوبی رفع حاجت بشود.

همین که دیوارها بالا رفتند بناهای هندی در داخل جامع مشغول کار شدند و چنان که می‌دانیم عده‌ی آنان دویست نفر بود. تیمور همان قوایی را که در جنگ به کار می‌برد برای ساختمان هم به کار می‌انداخت. پس از فتح هند تیمور به فکر ساختمان جامع افتاد. شاید دویست هزار نفر در زمستان آن جنگ از پا در آمدند اما تیمور اهمیتی به آن نمی‌داد و فکر اتمام جامع بود. سرداران فاتح هند مأمور نظارت ساختمان مناره‌ها و ستون‌های جامع گشتند.

در شبستان جامع صد و هشتاد ستون سنگی بر پا شد. سقف جامه مرمر صیقلی شده و درها از برنج کنده کاری بود. طلا و آهن و نقره برای منبر و محل خطبه به کار می‌رفت و در هر گوشه و کنار آیات قرآنی با خطوط زیبا نگاشته شد.

خلاصه این که در مدتی کمتر از سه ماه مؤذن‌ها از بالای مناره‌های جامع اذان گفتند و خطیبان از فراز منبر جامع، امپراتور را دعا نمودند.

تیمور هیچ‌گاه خود را رسماً امپراتور نمی‌خواند. وی همیشه امیر تیمور گوروکانی (مجلل) خطاب می‌شد. او خود را تورا یعنی وارث خان مغول نمی‌خواند. پرونده‌های وی خیلی ساده شروع می‌شد: «خداوندگار تیمور چنین فرمان می‌دهد» و یا ساده‌تر از آن چنین آغاز می‌گردید: «من بنده خدا تیمور چنین می‌گویم.»

ولی تمام نواده‌های تیمور که از مادران خاندان سلطنتی مغول بودند خود را میرزا و سلطان می‌خواندند. تیمور ممالک تابعه را به عنوان تیول به آنان می‌داد محمد سلطان فرمانروای سرزمین جغتای بود و پیر محمد فرمانروای هند و شاهرخ پسر نجیب تیمور در خراسان حکومت می‌کرد و در هرات برای خود کاخ می‌ساخت. پسران میرانشاه (همان پسری که مورد بی لطفی تیمور بود) بر ممالک غربی استیلا داشتند ولی ممالک مزبور از حیث بی نظمی بدترین نقاط امپراتوری محسوب می‌شدند.

تیمور درباره‌ی جانشین خود چیزی نمی‌گفت. سارای خانم پیر احتمال می‌داد پسر او شاهرخ وارث تاج و تخت باشد. خانزاده برای فرمانروایی پسر جوانش خلیل، از چاپلوسی هم مضایقه نمی‌کرد. اما نه سارای خانم نه خانزاده هیچ کدام جرأت نمی‌کردند با فاتح سالخورده در این باره سخن بگویند. تیمور نسبت به نوادگان خود قاضی مستقیم الرأی و داور بی رحمی به شمار می‌آمد.

تیمور به تحریکات و مفسده‌جویی بانوان حرمسرا اعتنایی نداشت و مرتب نقشه‌های ساختمانی خود را تعقیب می‌نمود. روزها سواره به گردش می‌رفت و کار کردن فیل‌ها را می‌نگریست. در یکی از آن روزها به بازار سمرقند آمد و آن را برای انجام معاملات روز افزون، کوچک و نامناسب دید لذا دستور داد فوری از رگیستان تا رودخانه خیابانی مخصوص معاملات بازرگانی بسازند. تیمور گفت باید در بیست روز این عمل تمام شود. وی این کار را به اشراف واگذارده گفت اگر ظرف بیست روز آن کار به پایان نرسد سرشان بر باد می‌رود.

طبعاً دو نفر از اشراف به نظارت تعیین گشتند. سربازان، خانه‌های سر راه را خراب می‌کردند. اعتراض سودی نمی‌داد. صاحبان خانه پیش از آنکه سقف بر سرشان خراب شود آنچه می‌توانستند از لباس و اثاث بر می‌داشتند و می‌گریختند.

کارگران را از خارج شهر به بیگاری می‌آوردند و بارهای سنگ و آهک را مصادره می‌کردند. خاکروبه‌ها را با ارابه بیرون می‌ریختند. سرانجام زمین خیابان مسطح و سنگ فرش و جدول کشی شد. کارگران در دو نوبت کار می‌کردند یک دسته در روز و دسته‌ی دیگر شبانگاهان با مشعل مشغول می‌شدند. مورخان می‌گویند منظره‌ی آن شب کاران و غوغای آنان چنان بود که تصور می‌رفت دیان را به کار واداشته‌اند.

این جریان عکس العملی هم داشت. به این ترتیب که مالکین خانه‌های خراب شده برای دریافت غرامت به بعضی از قضات مراجعه کردند و موقعی که تیمور با آن قضات شطرنج بازی می‌کردند قضات مزبور جرأت به خرج داده گفتند که باید قیمت خانه‌ها به مالکین آن‌ها پرداخت شود. این حرف تیمور را به خشم آورده داد زد: «مگر نه اینکه سمرقند مال من است؟»

قضات از بیم جان خود نظری به مأمورین مسلح انداخته به تیمور اطمینان دادند که شهر سمرقند از آن وی بوده و خواهد بود و آنچه کره صاحب اختیار می‌باشد. پس از لحظه‌ای تیمور گفت:

«اگر واقعاً باید به مردم چیزی داده شود هر چه صلاح می‌دانید می‌پردازم.»

ظاهراً تیمور در تمام آن مدت به فکر جنگ نبوده. در حقیقت تیمور مشغول جمع آوری اطلاعات بوده. تیمور در آن موقع بایستی به آنچه دارد راضی باشد. او هند را مسخر ساخته بود و تمام شمال را در تصرف داشت درست است که قسمت غربی دجله را از او پس گرفته بودند. ولی هیچ دولت غربی جرأت حمله به متصرفات مرکزی تیمور را نداشت.

تیمور آن موقع شصت و چهار ساله بود. اگر چه قوای جسمانی وی به همان نیرومندی سابق باقی ماند اما گاهگاهی بیمار می‌گشت. هوش و فکر وی مثل سال‌های سی چهل سالگی کار می‌کرد. پاره‌ای اوقات مدت‌ها ساکت می‌ماند و اخلاقش رو به خشونت می‌رفت. تیمور مسجد جامع ساخته بود ولی ملاها نفوذی در آن نداشتند. تیمور در تمام مدت حیات خویش از یک کشمکش درونی رنج می‌برد. از طرفی ایمان و عقیده‌ی پدرش و زهد و تقوای مرشدش زین الدین و قوانین اسلام در نظرش می‌آمد و از طرف دیگر خوی ارثی نیاکانش وی را به جنگ و خرابی و کشمکش راهنمایی می‌نمود و این خصال و افکار متضاد خیالش را پریشان می‌ساخت و چنان به نظر می‌رسید که سرانجام خوی صحرانشینی بر وی غلبه یافته «راه مرد یکی است» باید کوشید و مملکت‌ها را گرفت و نام خود را هر طور که هست بلند ساخت. پادشاهان غرب ستون‌های اسلام به شمار می‌آمدند. خلیفه در قاهره و امیرالمؤمنین در بغداد و شمشیر اسلام در دست ترکان بود. در نظر آنان تاتار مردمی وحشی و نیمه بت‌پرست

محسوب می‌شدند.

برای مبارزه با آنان یک میلیون مرد مسلح لازم بود و عالم اسلام تجزیه می‌گشت. رؤسای مذهبی طرفدار صلح بودند و در ضمن تیمور را قاضی می‌خواندند و در مسجد جامع سمرقند او را به نام امپراتور دعا می‌کردند.

اما قضیه شکل سومی هم داشت خوی خشن تاتار پیر به جای دیگر توجه داشت. این همان تیموری بود که تنها برای مبارزه‌ی تن به تن تا بیرون دروازه اورگانج رفته بود و اگر وی را به مبارزه می‌طلبیدند آرام می‌گرفت. در آن ایام رؤسای قبایلی که مطیع وی بودند از آسیای صغیر اخراج می‌شدند نواحی متصرفی پسرانش مورد حمله واقع شده بود و حاکمی که برای بغداد تعیین نموده بود اخراج شده بود. همه‌ی این‌ها او را برای مبارزه دعوت می‌کرد. (۱)

در ماه مه ۱۳۹۹ میلادی تیمور وارد سمرقند شد و در ماه سپتامبر همان سال با سپاهیان خود از سمرقند رفت و تا سه سال سمرقند بی تیمور ماند.

---

۱ ـ به علاوه در آن ایام تیمور فکر حمله به چین را در سر می‌پرورانیده و البته با اتحادیه‌ی تمدیدآمیز غرب حمله به چین امکان نداشت.

چنان به نظر می‌رسید که روی شطرنج پیرمرد تاتار حرکات بسیاری موجود بود. ظاهراً تیمور می‌خواست ابتدا با خان مغول اتحادیه منعقد سازد سپس به چین حمله کند و برای حمله به چین لابد چند سالی سمرقند بی تیمور می‌ماند. ابتداء تیمور نخستین دشمن نزدیک خویش یعنی سلطان دهلی را از روی صحنه راند و غنایم هند به طرف مغرب روی آورده و مرزهای خود را تا حدی تصفیه کرد. این واضح است که تیمور نمی‌خواست به ترکان (تا موقعی که در اروپا هستند) حمله کند و همین که آن‌ها رو به آسیا آمدند تیمور به آنان حمله کرد و سپس که دُوَل عربی را در هم کوبید به سمرقند باز آمد و در مدت دو ماه تدارک لازم دیده عازم چین گشت. مؤلف.

● فصل بیست و ششم

جنگ سه ساله

وضعی که فاتح تاتار با آن مواجه گشت وضع خاصی بود. زیرا برای رسیدن به دشمنان غربی تیمور باید هزار میل راه بپیماید. در آن جا مرزهای دشمن (اگر بشود چنان گفت) به خط درازی به شکل نیم‌دایره از کوه‌های قفقاز تا بغداد کشیده می‌شد.

این خط به شکل کمان تا شده‌ای بود که تا وسط آن به طرف عقب برمی‌گشت و سپاهیان تاتار که از جاده‌ی بزرگ خراسان پیش می‌رفتند از آخر قسمت پردار تیر به طرف سر تیر و وسط کمان جلو می‌آمدند. این پیشرفت تیمور به طرف مغرب عیناً پیشرفت ناپلئون در سال ۱۸۱۳ به طرف شرق شبیه بود. ناپلئون در آن تاریخ بر ضد متحدینی پیش می‌رفت که به طور نیم دایره در برابر وی قرار داشتند. این حرکت پیش از جنگ لایپزیک اتفاق افتاد. یعنی پیش از آن عقب‌نشینی هولناک و درعین حال درخشان به طرف پاریس که پیشوای فرانسه را در هم شکست و امپراتوری اول فرانسه را منقرض ساخت.

فاتح تاتار عیناً مانند ناپلئون سپاهیانی مجرب و کار آزموده را خود شخصاً در برابر دشمن‌های پراکنده اداره می‌کرد. اما ممالکی که تیمور و ناپلئون از آن می‌گذشتند به هم شبیه نبودند. ناپلئون از زمین‌های حاصل‌خیز اروپا از میان جاده‌های هموار و متعدد از کنار ده‌های آباد می‌گذشت. اما تیمور باید از

رودخانه‌ها و کوه‌ها و باتلاق‌ها و صحراهای غربی بگذرد.

تیمور فقط از دو سه راه می‌توانست عبور کند و همین که یک راهی را بر می‌گزید ناچار باید آن را تا پایان ادامه دهد. در کنار این جاده‌های اصلی قلعه‌ها و سنگرهایی بودند که مأمورین مسلح از آن‌ها دفاع می‌کردند. تیمور باید مرتب به تقویم نگاه کند و از محصول گندم و چراگاه اسبان خبر بگیرد. بعضی از ممالک سر راه تیمور در زمستان غیر قابل عبور بودند و پاره‌ای دیگر به واسطه‌ی گرمای طاقت فرسا در تابستان بسته می‌شدند، خود ناپلئون هم به واسطه‌ی گرمای جانکاه سوریه و قلعه‌ی مستحکم عکا ناچار شد برگردد و همین سوریه و عکا در سر راه تیمور هم بودند.

در طول آن نیم دایره‌ی مرزی، دوازده دسته سپاهیان مختلف انتظار تیمور را می‌کشیدند.

گرجی‌های سلحشور از پناهگاه‌های قفقاز بیرون آمده بودند. ترک‌ها سر چشمه‌ی فرات را در تصرف داشتند. قره یوسف با ترکمن‌های خویش در جستجوی شکار می‌گشت. سوریه در تصرف سپاهیان نیرومند مصری بود. همین قسم مصریان بغداد را نیز در دست داشتند. اگر تیمور به بغداد می‌رفت ممکن بود سپاهیان ترک از پشت سر یعنی از طرف شمال به وی حمله کنند و اگر به طرف ترکان در آسیای صغیر توجه می‌کرد، مصریان می‌توانستند از عقب بر وی بتازند.

با این وصف مسلم بود که تیمور نمی‌توانست ابتدا به سنگرهای ترکان در اروپا راه بیابد به همین قسم قادر نبود که به پای تخت ممالیک مصر بتازد و خلاصه این که، تیمور نمی‌توانست به هیچ یک از آن دو سلطان بزرگ حمله ور شود و آنان را به جنگ بکشد در صورتی که هر دوی آن‌ها قادر بودند هر موقعی

که بخواهند به آسیا بتازند. [۱]

مهمتر از همه مسئله‌ی آب بود. لشکر تیمور کاروان شتر آب‌کش داشت به علاوه تیمور پیلان را نیز آورده بود. ولی قسمت عمده‌ی سپاهیان تیمور از سواره نظام تشکیل می‌یافت و هر مردی یک اسب هم یدک می‌کشید. برای راه بردن پنجاه هزار تا دویست و پنجاه هزار اسب البته اطلاعات مربوط از وضع ممالک سر راه ضرورت داشت.

تیمور مرتب از تجار و علمای جغرافی ملازم اردو پرسش می‌نمود و با آنان مشورت می‌کرد و پیشقراولان وی اخبار لازم را به او می‌رسانیدند و وضع دشمن و وضع محیط را خبر می‌دادند و مقدم بر کارشناسان، جاسوسان نیز از مرزها اطلاعاتی می‌فرستادند.

در ابتدا تیمور با حرمسرا حرکت می‌کرد. سارای خانم و دو شاهزاده خانم دیگر و چند نوه (پسری) همراه می‌آمدند. جاده‌ی اصلی خراسان به این قسم جلالِ تیمور را دید.

در ضمن، افسران شهر تبریز از پایگاه عملیات نظامی غرب قرار دادند و دشت قرا باغ آسایشگاه و چراگاه اسبان یدکی شد. تیمور هم سرگرم کاغذ پرانی گشت. ابتداء هیئتی نزد خان تاتاری به نام ایدیکو فرستاد. این خان در استپ‌های روسیه حکومت می‌کرد. خان ایدیکو پاسخ عجیبی برای تیمور فرستاد.

---

۱ ـ مشکلات و موانع لشکرکشی تیمور عملاً در حملات جنگ سابق متفقین مشهود گردید. سپاهیان وی کمی از ارضروم جلوتر رفته بودند که ناگهان ارتش بریتانیا نزدیک بغداد در قسمت جنوبی مجبور به تسلیم شدند. در قسمت سوریه، تقریباً دو سال تمام عربهای لارنس و ارتش بریتانیا برای تسخیر دمشق می‌جنگیدند.
در صورتی که ارتش مهاجم متفقین نیروی دریایی در پشت سر خود داشتند و متفقین از ترکانی که در سال‌های ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۵ یگانه مدافع آن نواحی بودند، تجهیزات بهتر و بیشتر داشتند. اما ترکان زمان تیمور بالنسبه خیلی قویتر از تیمور و متحدینی مانند ممالیک، چرکس‌ها، گرجی‌ها و ترکمن‌ها به آنان کمک می‌کردند و چنان که می‌دانیم این‌ها مردمان نیرومندی بودند و علاوه بر این عرب‌های سوریه هم دشمن تیمور و دوست ترک‌ها به شمار می‌آمدند. مؤلف.

پاسخ وی چنین بود: «ای تیمور خداوندگارا از دوستی سخن می‌گویی. من بیست سال در دربار تو بودم و حیله‌های تو را می‌دانم و تو را خوب می‌شناسم. فقط شمشیر به دست می‌توان با تو دوست شد.»

با این حال تاتارهای استپ بی طرف ماندند و از سر راه تیمور کنار رفته داخل کشمکش نشدند. تیمور نامه‌ای مؤدبانه به سلطان بایزید ایلدرم [1] (صاعقه) امپراتور ترک نگاشته خواهش کرد به قرا یوسف ترکمان و سلطان احمد کمک نکند. در صورتی که قرایوسف و سلطان احمد فرمانروای بغداد خود را تحت حمایت با یزید قرار داده جزء متحدین او بودند. تیمور تا آن موقع با سلطان بایزید جنگ شخصی نداشت. تیمور نیروی نظامی ترکان را احترام می‌نهاد و شاید هم بی‌میل نبود که اگر آنان در اروپا باقی بمانند اصلا متعرض آنها نشود.

پاسخ بایزید صلح‌آمیز نبود. چون محتویات نامه‌ی او چنین بود: «ای سگ ملعون موسوم به تیمور، بدان و آگاه باش که ترکان عادت ندارند دوستان پناهنده را پناه ندهند و یا از جنگ با دشمنان بگریزند و یا به دروغ و حیله و مکر مکاران تسلیم شوند.»

این پاسخ بایزید سبب شد که تیمور جواب حاضر و چسبانی برای وی بفرستد. تیمور این مرتبه به آن موضوع اشاره کرد که پادشاهان عثمانی از نژاد ترکمان‌های صحرا گرد می‌باشند و سپس چنین گفت: «گرچه من می‌دانم ترکمن‌ها هیچ گاه شعور تشخیص قضایا را نداشته‌اند ولی در هر حال بایزید باید بداند که پیلان ما او و سپاهیان او را در هم می‌شکنند و اگر باز هم به جنگ ما بیاید البته

---

۱ ـ بایزید پسر سلطان مراد اول از سلاطین نامی آل عثمان معاصر با تیمور لنگ بود که قسمتی از بالکان را فتح کرد، شهر قسطنطنیه رامحاصره نمود و به این شرط دست از محاصره برداشت که رومیان در آن شهر مسجد بسازند و بایزید را خلیفه و فرمانروا بدانند و سالانه مبلغی باج بدهند. سرانجام بایزید به دست تیمور مغلوب و اسیر گشت و هشت ماه پس از اسارت در اسکی شهر مرد. مترجم.

پشیمان می‌شود.»

بایزید در جواب تیمور خلاصه‌ای از فتوحات و سوابق خویش نگاشته، یادآور شد که وی شهسوار اسلام و فرزند شهید و فاتح قلاع کافران در اروپا می‌باشد. بایزید در پایان چنین اظهار داشت «مدت‌ها بود می‌خواستیم با تو بجنگیم و سپاس خدای را که اکنون به مراد خود رسیدیم. اگر تو به جنگ ما نیایی ما تا سلطانیه تو را تعقیب می‌کنیم تا معلوم شود چه کسی از فتح سربلند می‌شود و چه کسی از شکست خوار می‌گردد.»

ظاهراً فاتح تاتار به این نامه‌ی اخیر پاسخ فوری نداد. ولی بعداً به بایزید نوشت که اگر قرایوسف و سلطان احمد را تسلیم کند با او جنگ نخواهد شد.

بایزید چنان پاسخ تند و زننده‌ای را فوراً برای تیمور ارسال داشت که مورخین تیمور جرأت نقل آن را نکرده‌اند. همین قدر مسلم است که بایزید نام خود را با آب طلا به خط درشت بالای نامه نگاشت و نام تیمور را با مرکب سیاه به خط ریز در پایین رقم زد. در ضمن از سایر مطالب زننده‌ای که در آن نامه دیده می‌شد یکی هم این بود که «ای تیمور لنگ به زودی زنت را ...» این قسمت اخیر پیرمرد تاتار را بسیار خشمگین کرد.

در همان موقع که این مکاتبات خصومت‌آمیز جریان داشت تیمور کارهای مهمی انجام داد.

اول این که بانوان حرمسرا و درباریان را از طریق امن به سلطانیه روانه کرد. سپس قسمت مهم نیروی خویش را برای مجهز ساختن به قراباغ روانه کرد و هنگ‌های جداگانه‌ای را بر ضد گرجی‌های قفقاز از سمت راست مأمور نمود و مجدداً از میان جنگل گذشته، درخت‌ها را بریدند و راه باریکی احداث کرده عبور نمودند. سپاهیان مسیحی را که سر راه آنان بودند متلاشی ساختند و شهر و

ده را با آتش و شمشیر ویران کردند. کلیساها را آتش زدند و حتی تاکستان‌ها را از بن برکندند.

این دفعه دیگر هیچ صحبتی از متارکه و مهلت به میان نمی‌آمد و برعکس سال‌های پیش جز شمشیر و آتش چیزی دیده نمی‌شد. تیمور در برابر دشمن‌های متحد، رحم و شفقت نمی‌شناخت.

آری قرن پانزده میلادی به این طریق آغاز شد و همین که تدریجاً برف‌ها ذوب گشت تیمور به طرف آسیای صغیر رهسپار گشت و از دره‌ی ارضروم گذشت و در وسط تابستان سال ۱۴۰۰ میلادی تمام شهرهای آسیای صغیر، سیواس به تصرف تیمور در آمد. سیواس کلید آسیای صغیر محسوب می‌شد. پیش آهنگان سپاه ترک با عجله می‌گریختند و سپاهیان تاتار زیر برج و باروی سیواس نقب می‌زدند و تیر می‌گذاردند. سپس تیرها را آتش می‌زدند و خواه ناخواه برج و باروها فرو می‌ریخت. سیواس تسلیم شد [1] و مسلمانان از قتل عام معاف گشتند اما چهار هزار سوار ارمنی که با تاتارها جنگیده بودند در خندق شهر زنده زنده در آتش سوخته شدند.

تیمور دستور داد استحکامات شهر تجدید شود. سپس ترکمن‌هایی که دسته دسته سر راه تیمور بودند متفرق گشتند و تیمور با عجله به طرف ملاطیه رفت و در همان روزی که فرماندار ترک آن شهر از یکی از دروازه‌های شهر می‌گریخت، تیمور به پشت دروازه‌ی دیگر رسید.

آن گاه به جای این که در آسیای صغیر پیش برود سپاهیان خود را رو به جنوب، به طرف سوریه پیش برد. امیران تیمور دسته جمعی نزد وی آمده

---

۱ ـ سیواس مرکز استان سیواس واقع در کنار رود قزل ایرماق در آسیای صغیر مدتی پایتخت سلاطین سلجوقی بوده و اکنون با راه آهن به آنقره متصل می‌باشد. مترجم

اعتراض کردند. آن‌ها یک سال پیش هند را گشوده بودند و از آن موقع تا به حال دو هزار میل راه پیموده سرگرم جنگ‌های دیگر گشته‌اند. امیران یادآور می‌شدند که شمار دشمنان در سوریه از حد افزون است و شهرهای سوریه قلعه‌های مستحکم دارند و مردان و اسبان فرسوده‌ی تیمور بر این مشکلات چیره نمی‌شود.

تیمور به این حرف‌ها گوش نمی‌داد و فریاد می‌زد که «فزونی عده هیچ است.» سرانجام اراده‌ی آهنین وی غالب آمده و لشکریان به طرف سوریه عزیمت کردند.

تیمور عین تاب را مسخر کرد و سپاهیان مصری را در حلب منتظر خود دید. در این جا تیمور از عجله‌ی خود کاست و روزانه آهسته آهسته حرکت نمود، گاه در اطراف اردوگاه‌ها خندق می‌کند و گاه سنگر می‌ساخت. مردم سوریه و سپاهیان ممالیک این رفتار تیمور را علامت ضعف دانسته از شهر بیرون آمدند و تیمور هم که این را می‌خواست در خارج حلب به استقبال آن‌ها شتافت. سپاهیان تاتار از سنگرها بیرون جستند و به دشمن حمله آوردند از پیلان، قلعه‌ای درست کردند، تیراندازان و آتش افروزان در پناه پیلان مشغول به کار شدند.

ممالیک و سپاهیان سوریه شکست خورده گریختند. تاتارها حلب را گرفته و قلعه‌ی آن را ویران ساختند و در ژانویه‌ی ۱۴۰۱ به طرف دمشق شتافتند.

دمشق از در صلح در آمد، به امید این که بعداً سپاهیانی برسند و آن شهر را نجات بدهند. پیشنهاد دمشق پذیرفته شد و تاتارها از آن شهر عبور کردند. اما ناگهان از پشت سر مورد حمله‌ی مصریان و سپاهیان سوریه واقع گشتند. در آغاز، اوضاع درهم و برهم گشت اما تیمور به زودی اسلوب دیرین خود را به کار برد و میدان را تصفیه نمود.

تیمور خشمگین از میدان به طرف دشمن تاخت و آن شهر را به باد قتل و غارت داد. پس از آن در دمشق حریق رخ داد و چند روز ادامه یافت و اجساد کشتگان در آتش سوخت. بقیه‌ی سپاهیان مصری که زنده ماندند به فلسطین گریختند. به فرمان پادشاه مصر و برای جلوگیری از پیشرفت تیمور آخرین اقدام به عمل آمد. یکی از حشاشین مقداری حشیش صرف کرده خنجر به دست رو به فاتح لنگ آورد تا مگر او را بکشد. ولی این تدبیر هم سودی نداد. مردک تیره روز دستگیر شد و او را قطعه قطعه کردند.

در همان موقع که دمشق میان آتش و خون غوطه می‌خورد شکل یکی از گنبدهای شهر توجه تیمور را جلب کرد و دستور داد نقشه‌ی آن را آماده سازند. این گنبد که بر روی گوری بود به خوبی از صحرا دیده می‌شد و به صورت جسم پهن گرد و نوک تیزی بود که تاتار با آن شکل آشنایی داشتند. این گنبد از قاعده بزرگ می‌شد و بالا می‌رفت و ناگهان نوک تیزی پیدا می‌کرد. در واقع گنبد به شکل انار بود.

ظاهراً این گنبد به هیچ یک از کارهای معماری سابق شباهت نداشت و برجستگی و عظمت آن فاتح تاتار را مجذوب ساخت.

این گنبد گرد پهن و توپر دمشق، که در آتش سوخت و نابود گشت در اینده نمونه‌ی گنبدهای عمارات تیمور و اخلاف او شد. یک قرن بعد به هند منتقل شد و گنبد تاج محل و کاخ‌های مغول مطابق آن تهیه گشت. گنبدهای تمام کلیساهای روسیه به آن شکل است.

● فصل بیست و هفتم

یوحنای اسقف به اروپا می‌رود

تیمور در دمشق نیز طرح تازه‌ای به کار برد. به این معنی که از جلو رفتن در سرزمین ترکان منصرف شده به طرف صحرای سوریه بازگشت. قسمتی از سپاهیان خود را به سواحل اراضی مقدس فرستاد تا لشکریان پراکنده‌ی مصر را تا حدود عکا تعقیب کنند. همان عکایی که صلیبیان چندی در آن بودند و سرانجام هم سنگ پیش پای ناپلئون شدند. عده‌ای بیشتر هم مأمور حمله و محاصره‌ی بغداد شدند.

تیمور خودش از همان راهی که آمده بود به حلب رفت. آن موقع ماه مارس ۱۴۰۱ بود. تیمور آهسته آهسته پیش می‌رفت زیرا سپاهیان سرسخت تاتار نیز فرسوده شده و احتیاج به استراحت داشتند. تیمور در کرانه‌ی فرات با سپاهیان به شکار مشغول شد. مورخان می‌نویسند که گوشت آهوی نر برای شراب آن‌ها مزه‌ی خوبی گشت.

در این جا تیمور با پایگاه خود ارتباط کامل برقرار ساخت و از امیران و فرمانده پیام‌هایی دریافت کرد و گزارش‌هایی از سمرقند به وی رسید و اطلاعاتی به طور هفتگی از سیواس برای او آمد و این اطلاعات اخیر افکار تازه‌ای در وی پدید آورد. سیواس دروازه‌ی ایلدرم محسوب می‌شد و تیمور بدون تأمل نیروی عمده‌ای در دویست میلی آن جا گرد آورد.

در این اثناء پیامی از امیران اطراف بغداد رسید که تیمور را به طرف جنوب متوجه کرد.

ظاهراً فرماندهی قوای بغداد از آن شهر دفاع می‌کرد. سلطان احمد از بغداد گریخته و نزد ایلدرم رفته بود و ضمناً دستور داده بود که اگر خود تیمور به طرف بغداد آمد شهر تسلیم شود. ولی اگر تیمور شخصاً نیامد باید تا رسیدن نیروی ترکان از شهر دفاع بشود.

از آنرو فاتح تاتار در تخت روانی نشسته با عجله به طرف جنوب شتافت.

خبر آمدن تیمور به افسران سلطان احمد رسید. یکی از آنان که تیمور را دیده بود شخصاً بیرون آمد تا او را ببیند و از آمدنش مطمئن شود. فرج فرماندهی قوای بغداد چنین مقتضی دید که دستور سلطان احمد را اجراء نکند. شاید برای اینکه پس از بستن دروازه‌های بغداد به روی تیمور از تسلیم شدن بیم داشت و شاید تصور می‌کرد که گرمای تابستان، تنور گداخته‌ای در دره‌ی نیل مشتعل کرده و این گرمای سوزان تاتار را به عقب بر می‌گرداند. اما او بایستی متوجه می‌شد که از چهل سال به آن طرف سپاهیان تاتار از محاصره‌ی هیچ قلعه‌ای به عقب بر نگشتند.

مردم بغداد به دیوارهای ضخیم سنگی شهر اعتماد داشتند و گمان می‌کردند در برابر تاتار می‌توانند مقاومت کنند. آخرین چیزی که تیمور می‌خواست محاصره و تسلیم بغداد بود. در آن موقع سپاهیان وی قریب به دو سال در میدان‌ها بدون استراحت می‌جنگیدند. نیروی عمده‌ی وی در تبریز برای مقابله با ترکان گرد آمده بودند و نقشه‌اش این بود که خودش هم در آن موقع در آنجا باشد. چون با شتاب زیاد به طرف بغداد آمده بود ناچار صحراهای خشک و سوزان و بی آب و علف را طی کرده با کمی علیق و خواربار دست به گریبان بود.

ولی چه می‌شود کرد بغداد کلید دجله و محل آسایش و تلاقی احتمالی سپاهیان مصر و آخرین سنگر دشمنان تیمور در آسیا به شمار می‌آمد. ظرف یک ساعت فکر تیمور عوض شد و قاصدی از اردوگاه خود نزد شاهرخ فرستاد که با ده هنگ کارآزموده‌ی جنگ دیده و عده‌ای مهندس برای محاصره‌ی بغداد از شمال عزیمت کند. دسته‌ای هم برای مراقبت از عملیات ترکان در آسیای صغیر مأموریت یافتند و دستوری برای محمد مقیم سمرقند فرستاده شد که با سپاهیان سمرقند به طرف مغرب بشتابد [1] همین که شاهرخ نزدیک بغداد رسید تیمور فرمان داد از سواران وی رسماً بازدید شود. لذا صد هزار سوار با پرچم‌ها و طبل و کوس جنگی در برابر چشم مردم بغداد رژه رفتند. این نمایش هم مؤثر واقع نشد و تیمور را با حالت وحشیانه‌ی وادار به کار ساخت.

در پایین شهر بغدا پلی از قایق‌ها روی دجله افکندند و سپاهیان را از این کرانه به آن کرانه انتقال دادند تا از فرار مردم شهر جلوگیری نمایند. اطراف شهر به باد قتل و غارت رفت و همه‌ی نقاط تابعه به تصرف سپاهیان در آمد و محاصره‌ی حلقه مانند به مساحت دوازده میل آغاز گردید. از جنگل‌های دور دست الوار بسیاری آوردند و از آن الوار برج‌هایی ساختند و روی آن برج‌ها منجنیق و سنگ افکن به داخل شهر بغداد بردند و برج و باروهای شهر را سنگباران نمودند.

در عین حال نقب چیان زیر پایه‌های برج و بارو نقب زدند. در ظرف چند روز دیوارهای قسمت خارج شهر پایین آمد. اما مردم بغداد پشت این دیوارهای

---

۱ ـ از پاییز ۱۳۹۹ تا پاییز ۱۴۰۱ میلادی تمام نقشه‌های تیمور برای مقابله با سلطان بایزید به کار می‌رفت. در این موقع که تیمور مشغول محاصره‌ی بغداد بود بایزید یا فراغ بال از اروپا به آسیا می‌آید. اگر امپراتور ترک همتی بیشتر به کار می‌برد و پیش از سقوط بغداد در میدان حاضر می‌گشت تبریز را بدون تاتار و خالی از اغیار می‌دید. هنگ مراقب تیمور ممکن بود عملیات بایزید را به تیمور اطلاع می‌دادند و تیمور می‌توانست در ظرف چند هفته قوای اعزامی سمرقند ملحق گردد. مؤلف.

درهم ریخته دیوارهای دیگری با سنگ و آهک بر پا داشته به وسیله‌ی آتش‌افکن‌ها آن را مجهز کردند.

سرداران تیمور خواهش کردند که دستور حمله بدهد. گرما کشنده بود. به قسمی که مطابق اظهارات مورخان پرنده در میان زمین و آسمان جان می‌داد. سربازانی که در پرتو حرارت منعکس از گل‌های سوزان مشغول به کار بودند میان اسلحه‌های آهنین خود آب‌پز می‌شدند.

تاتار پیر راضی نمی‌شد که دهل بزرگ به صدا در آید و حمله را اعلام دارد. یک هفته گذشت و مهندسین عملیات محاصره را ادامه دادند. سربازان از نزدیکی‌های ظهر تا عصر به پناهگاه‌ها می‌رفتند.

ولی ناگهان یک روز در وسط ظهر تیمور ضربت خود را وارد آورد. در آن ساعت ظهر که مدافعین شهر در پناهگاه‌ها به سر می‌بردند و فقط چند دیده‌بان روی برج‌ها کشیک می‌دادند ناگهان دلیران برگزیده‌ی تاتار با نردبام‌ها از کمین‌گاه بیرون جستند. همین عمل ناگهانی موجب موفقیت او شد. نورالدین که در جنگ‌های پیش تیمور را از حمله‌ی توکتامیش نجات داده بود در آن موقع به قلعه‌ی حصار رسید و پرچم دم اسب را که با هلال طلا مزین بود بر فراز قلعه برافراشت.

آنگاه کوس به صدا در آمد و تمام هنگ‌ها به طرف شهر رو آوردند. نور الدین وارد خیابان بغداد گشت و پشت سر او تاتارهای سلحشور فرود آمدند. در آن ظهر گرم که همه چیز سوخته و برشته بود تاتارها یکی از محله‌های بغداد را تصرف کرده مردم آن جا را به طرف رودخانه راندند و آن قسمت شهر که در کرانه‌ی رود بود مورد حمله قرار گرفت به طوری که شرح و توصیف آن مناظر وحشت‌آور قابل ذکر نیست و چه بهتر که به سکوت برگزار گردد. مردان تیمور که

از کثرت تلفات و رنج گرما خشمگین و متأثر بودند دیوانه‌وار مردم بغداد را قتل عام نمودند.

مورخ آنان می‌گوید بغدادی که دارالسلام لقب داشت در آن روز دارالعذاب و جهنم شد. فرج فرمانده‌ی دفاع بغداد که در قایق به طرفی می‌گریخت با تیر تاتارها کشته شد و جسدش را از قایق به کرانه‌ی رود کشیدند. صد و بیست مناره از سرهای بریده بر پا گشت و شاید نود هزار نفر در آن روز به قتل رسیدند. تیمور فرمان داد همه‌ی دیوارها را با خاک یکسان سازند و به استثنای مسجدها و پاره‌ای عمارات مذهبی بقیه‌ی بناها را بکوبند.

به این قسم نام بغداد از صفحه‌ی تاریخ محو شد. گرچه بعداً خرابه‌های بغداد را تصرف کردند ولی از آن تاریخ به بعد بغداد در امور جهانی بی‌اهمیت ماند. خبر سقوط بغداد به تمام شهرهای تابع تیمور و همچنین به سلطان بایزید توسط فتح‌نامه‌ها ابلاغ گشت.

همین که طوفان و حمله به بغداد پایان یافت سلطان احمد فرمانروای سابق آن شهر به پایتخت خود باز آمد. تیمور که این را شنید عده‌ای را مأمور دستگیری این فرمانروای گریزپا ساخت. مورخین می‌گویند سلطان احمد نیمه برهنه از روی رودخانه گریخت و زیر بال بایزید پناه برد.

تیمور با شاهرخ و چند سردار با عجله به طرف تبریز شتافت و سپاهیان و مأمورین محاصره را دستور داد به تأنی دنبال وی به تبریز بیایند. بغداد در ماه ژوئن سقوط کرد و تیمور در ژوئیه ۱۴۰۱ میلادی مجدداً در پایگاه خویش (تبریز) پدید گشت. در آن موقع نوه‌ی او محمد از شاهراه خراسان پیش آمده به نیشابور رسیده بود و عده‌ای از قوای مقیم سمرقند را همراه می‌آورد. شاهرخ در نزدیکی پایگاه به سر می‌برد. به این ترتیب لشکر کشی اول پایان پذیرفت.

تیمور از یک ستون دشمن به ستون دیگر می‌رفت. در مدت چهارده ماه در دو میدان بزرگ و چند میدان کوچک جنگید و غریب دوازده دژ را به حمله گرفت از نظر کوبیدن دشمن این عملیات بسیار مورد توجه بود چرا که قبل از به میدان آمدن بایزید تمام متحدین وی در هم شکسته شد.

آن موقع برای مقابله با ترکان از نظر فصل مناسب نبود و سپاهیان تاتار با خوشوقتی عزیمت به میدان را برای سال بعد گذاردند. در ضمن صدای طبل سپاه امیر محمد در نزدیکی تبریز به گوش رسید و سرداران تیمور به استقبال وی بیرون شتافتند.

دیدن سپاهیان تازه نفس خوش اسلحه‌ی سمرقندی لشکر تیمور را به شگفت آورد و پرچم‌های این سپاه سمرقند یک رنگ بود زرد و سبز و سرخ و غیره تمام اسب‌ها علاوه بر زین سینه‌بند حتی زره و جای کمان داشتند که همه یک‌رنگ بودند. سرداران جنگ دیده‌ی تیمور که هند و کرانه‌ی دریای سیاه و فلسطین را با تیمور طی کرده و با وی به تبریز آمده بودند در باطن به این تجملات حسد می‌بردند و در ظاهر با استهزاء به آن می‌نگریستند.

تیمور به فکر افتاد کانالی را که یونانیان برای رود ارس گشوده بودند و اکنون بسته شده بود دوباره بگشاید و همچنین درصدد بر آمد راه بازرگانی آفریقا و اروپا را دایر بسازد. تیمور به توسط یوحنا، اسقف سلطانیه، نامه‌ی محبت‌آمیزی با شارل ششم پادشاه فرانسه نوشته و اسقف را به اروپا فرستاد. (۱)

---

۱ ـ در تواریخ مربوط مکرر اظهار شده که تیمور از شارل خواسته بود دنیا را بمان‌خودشان تقسیم کنند اما از دو نامه‌ای که تیمور براش شارل فرستاده چنین چیزی مفهوم نمی‌شود. از قرار معلوم اسقف سلطانیه (یوحنا) به تیمور فهمانیده بود که شارل بزرگترین پادشاه اروپا می‌باشد همان طور که تیمور مقتدرترین پادشاه آسیا می‌باشد. تیمور به جنگ بایزید دشمن شارل می‌رفت و امید تیمور این بود که میان مردم تاتار و فرانسه روابط بازرگانی دایر گردد. تیمور ضمناً در نامه‌ی خویش افزوده بود که یوحنای اسقف جز در امور مذهبی در هر مورد دیگر حق مذاکره ندارد. مؤلف.

همان اوقات نمایندگانی از جنوا نزد تاتار فاتح آمده برای مبارزه با تجار ونیس از وی کمک خواستند و محرنامه از طرف امپراتور مسیحی قسطنطنیه که تحت نظر بایزید بود استدعای همراهی کردند.

● فصل بیست و هشتم

آخرین جنگ صلیبی

اینک برای درک حقیقت قضایا باید یک لحظه متوجه اروپا شد. در مدت دو نسل امپراتوران قسطنطنیه که جز نام امپراتوری چیز دیگری نداشتند تحت نظر ترکان می‌زیستند و ترکان از آسیای صغیر به اروپا هجوم آورده ممالک بالکان را زیر پاگذرانیده و تا کرانه‌ی دریای سیاه پیش رفتند.

فاتحان جدید یعنی ترکان عثمانی در معرکه‌ی «کوسوا» مربی‌های دلیر را در هم شکستند و به مجارستان دست یافتند. ترکان، سربازان لجوج منظمی بودند و با حرارت تمام مانند سگ از امپراتور خویش حمایت می‌کردند. گرچه سواره نظام آنان بخصوص «سپاهیان» چندان تعریف نداشتند ولی پیاده نظام ترک بنام جان نثار دلیران و جنگجویان فوق العاده به شمار می‌آمدند.

ترکان با سکنه‌ی ممالک مدیترانه‌ی شرقی و بندگان مسیحی آنان یعنی یونانیان و اسلاوها توالد و تناسل کرده نژاد جدیدی پدید آورده بودند. بایزید مانند سایر ترکان محسنات و معایبی داشت. وی دلیر و آشوب طلب و در عین حال توانا و سفاک بود و نخستین کاری که پس از جلوس بر تخت سلطنت از وی سر زد خفه کردن برادرش بود. او از فتوحات خویش اظهار افتخار می‌کرد و گزافه گویی می‌نمود که پس از شکست اتریش به فرانسه می‌رود و در معبد سن پتر اسبان خود را علیق می‌دهد.

بایزید به معنای واقعی فرمانروای قسطنطنیه بود اگر چه اسماً آن سمت را نداشت. متصرفات بایزید تا پشت دیوار قسطنطنیه پیش می‌آمد. قضات بایزید در چند دادگاه قسطنطنیه عفویت داشتند و از مناره‌ی قسطنطنیه اذان گویان ترکان مسلمان را به ادای فریضه دعوت می‌کردند.

مانوئل، امپراتور قسطنطنیه برای در دست داشتن آن شهر به بایزید باج می‌داد. جنوا و ونیس طوری با وی رفتار می‌کردند که او را فرمانروای آینده‌ی خود می‌دانستند. ترکان قسطنطنیه را با آن باغ‌ها و کاخ‌های شهر موعود خویش یعنی استامبول می‌دیدند.

پرچم اسلام از مکه تا پشت دروازه‌های قسطنطنیه رسیده بود. فقط دیوارهای ضخیم و سلحشوران اروپا از سقوط آن شهر جلوگیری می‌کردند. معذلک بایزید در صدد تصرف شهر بود و در واقع نقشه‌ی محاصره‌ی آن را می‌کشید تا ناگاه فریاد جنگ صلیبی در اروپا برخاست.

این جنگ صلیبی بر ضد ترکان تهیه می‌شد. سیگیس موند مجار که پیش از دیگران در معرض خطر ترکان بود سردسته‌ی این لشکر کشی به شمار می‌آمد. فیلیپ بورگوندی هم به خاطر خود آتش را دامن می‌زد.

تا مدتی در سراسر اروپا سکوت و آرامش برقرار بود. وقایع مهم آن زمان اینگونه بود: جنگ‌های بزرگ مذهبی و اختلافات دینی، جنگ‌های صد ساله، کشمکش اجتماعات امپراتوری، آرزوهای طبقه‌ی رنجبر برای تصرف اراضی و اموال پس از شکنجه و عذاب‌های جسمانی که یکی پس از دیگری در طاق نسیان رفته و اشراف و بزرگان سر تا پا مطیع کلیسا بودند. پادشاه فرانسه که به جنون ادواری گرفتار بود موقتاً به پادشاه مجار کمک کرد، پادشاه مجار گرچه سالم بود ولی احساسات شدیدی به کار می‌برد. از انگلستان و هلند داوطلبان آمدند.

فهرست این جنگجویان صلیبی اخیر عبارت بود از صورت مشروح قبایل مختلف اروپا. بی پدران ناحیه‌ی ساوای و فردریک هوبنزلن سردار دلیران پروس. فرمانروای کل رود وس قهرمانان سن ژان و بارون‌هایی که امپراتور آلمان را انتخاب می‌کردند و بخشداران ده‌ها و شهرها و فرماندهان قلعه‌ها و سلحشوران همه جمع آمدند. میان آنان تیره‌های طوایف بار ـ آراتواس، بورگندی و سن پال دیده می‌شدند. مارشال و دریاسالار و سردارهای فرانسه هم جزء آنان بودند و همه‌ی این‌ها تحت نظر کونت نورس اداره می‌شدند. (۱)

قریب بیست و دو هزار جنگجو که سربازها و ارباب‌ها هم میان آنان بودند و جمعاً صد هزار نفر می‌شدند به طرف مغرب رو آوردند تا سی گیس موند را کمک کنند. ظاهراً این عده به قدر کافی شراب و زنان ماهرو نیز همراه داشتند. اینان به قدری از خود مغرور بودند که می‌گفتند اگر آسمان به زمین بیفتد ما با نیزه‌های خود از سقوط آسمان جلوگیری می‌کنیم.

قهرمانان جنگ (شوالیه‌ها) یعنی مردان فرانسوی انگلیسی ـ آلمانی، درباره‌ی ترکان اطلاعات واهی بی اساسی داشتند تا درجه‌ای که اسم سلطان ترک را نمی‌دانستند. آن‌ها معتقد بودند که سلطان ترک عالم اسلام مصر و ایران و مدی و غیره را بر ضد آنان برانگیخته و به میدان می‌فرستد. آن‌ها فکر می‌کردند که سلطان ترک پشت دروازه‌ی استامبول سرگردان ایستاده و شاید پیش از رسیدن آن‌ها بد آنجا، سلطان بگریزد. بیم آنان فقط از فرار سلطان بود و فکر می‌کردند که پس از فرار سلطان یک سر به اورشلیم خواهند رفت.

سی کیس موند مجار که قدری از آنان عاقل‌تر بود به آن‌ها اطمینان داده گفت:

---

۱ ـ این شخص پسر فیلیپ بورگوندی و نواده‌ی پادشاه فرانسه بود و فقط به واسطه‌ی شاهزاده بودن، فرمانده قوا شد وگرنه هیچ نوع استعداد و تجربه‌ی نظامی و فرماندهی نداشت. مؤلف.

«مطمئن باشید ترک‌ها تا جنگ نکنند نمی‌گریزند» و حقیقتاً هم همین طور بود که جنگ واقع می‌شد.

این سپاهیان تا دانوب به آسانی آمدند و در آن جا لشکریان ونیس هم به آن‌ها ملحق شدند. تا آن جا کار مرتب گذشت. جلوداران ترک تسلیم شدند و صلیبیان عده‌ای از اهالی را قتل عام کردند در صورتی که آنان سربی و مسیحی بودند. سپس در ده خوش آب و هوایی اردو زدند و همانجا خبردار شدند که بایزید با سپاهیان عظیمی به سرعت به طرف آن‌ها می‌آید.

در ابتداء آنان خونسرد و بی اعتناء بودند. اما سی گیس موند حقیقت را به آن‌ها فهماند. خواه ناخواه صف آرایی شروع شد. سی گیس موند که از نیروی ترکان با خبر بود به آن‌ها پیشنهاد کرد که شوالیه‌های فرانسه و انگلیس و آلمان در عقب باشند و پیاده نظام نیرومند مجار و والاش و کروت در جلو بایستند و ضربات شدید سربازان مسلم را تحمل کنند.

این پیشنهاد اشراف را به خشم آورد و همین که پیشقراولان بایزید پدیدار گشتند اشراف صلیبی به سختی با هم کشمکش داشتند. ظاهراً فرانسویان و آلمان‌ها تصور می‌کردند سی گیس موند آن‌ها را تنبل می‌داند و می‌خواهد نام پیروزی، منحصر به خود او بشود. بالاخره فیلیپ آرتواس سردار بزرگ فرانسه فریاد کشید:

«پادشاه مجار می‌خواهد افتخار پیروزی منحصر به او باشد. هر کس با پیشنهاد او موافق باشد من نیستم. ما پیش آهنگ جنگ هستیم و جنگ از آن ماست.»

آنگاه وی فرمان داد پرچمش را برافروزند و مجدداً فریاد زد:

«به پیش بنام خدا و جرجیس مقدس»

سایر بزرگان دسته جمعی دنبال او آمدند و سواران زره پوش خود را آوردند و پیش از آن تمام اسیران و صربستانی‌ها را دسته جمعی کشتند. بیرق‌های کوچک بالای نیزه‌ها چرخ می‌خوردند، سپرها راست در دست سوارن بودند و اسبان تنومند چهار نعل می‌تاختند و با این تشریفات صلیبیان وارد میدان شدند. شاهزادگان سوار، سربازان مقدمه‌ی سپاه ترکان را متفرق ساختند و به طرف جلو سرازیر گشتند و تیراندازانی را که در جلوی خود دیدند پراکنده کردند و مهیای حمله به هنگ سپاهیان پیش چشم خود شدند.

این دسته از سواران ترک را هم در هم شکستند و مجدداً جلو رفتند. همین پیشروی تند حمله‌ی خطرناکی بود و باعث شکست شد.

سه خطی را که صلیبیان در هم شکستند فقط مقدمه‌ی سپاه بایزید بود و همین که سپاهیان فرسوده و خسته‌ی صلیبان پیشتر آمدند با سرگل سپاه ترک یعنی شصت هزار جان نثار عمامه سفید و سواره نظام تازه نفس که به طور نیم دایره ایستاده بودند مواجه گشتند. ترکان بدون این که تلفاتی بدهند اسبان دشمن را با تیر و کمان از پای در آوردند، سواران مسیحی ناچار پیاده گشتند و به واسطه‌ی سنگینی اسلحه از عهده‌ی دفاع به نحو مطلوب بر نیامدند. دیگران که این را دیدند پیش از آنکه اسبشان کشته شود سواره گریختند.

اما ترکان که از اطراف راه را بر آن‌ها بسته بودند آن‌ها را وادار به تسلیم کردند و سواران مسیحی اسلحه‌ی خویش را تسلیم داشتند.

سی گیس موند با سپاهیان دست نخورده‌ی خود پا بر جا مانده بود و چون وضع را چنین دید قدری جلو رفت تا مگر از فرار سورارن جلوگیری کند اما نتوانست کاری از پیش ببرد. در هر حال معلوم نیست که سی گیس موند از ترس بازگشت و یا اینکه فرار با عجله‌ی سواران، سی گیس موند را از کمک دادن به

آن‌ها نومید ساخت و در هر حال سی گیس موند از تعقیب و همراهی منصرف شد و مدت‌ها بعد این طرز رفتار سی گیس موند در اروپا مورد بحث قرار گرفت.

این محقق است که طریقه‌ی جنگیدن سوارن صلیبی تمام امیدها را قطع کرد.

حمله‌ی اسیران خشمگین خون آلود به همراهی ترکان صبر و جرأت پیاده نظام را بر باد داد. سپاهیان والاجی برای نجات خود عقب کشیدند مجارهای سی گیس موند و اشراف باواری مقاومت دلیرانه‌ای به خرج دادند اما خود سی گیس موند به طرف رودخانه دوید تا در کرجی‌های ونیسی پنهان گردد.

و البته بایزید کسی نبود که به اسیران ترحم کند. بخصوص که صلیبیان، اسیران مسلمان را قتل عام کرده و تلفاتی به ترکان وارد ساخته بودند. فرواسارت، مورخ صلیبیان چنین می‌نویسد:

«همه‌ی اسیران را با پیراهن و شلوار پیش بایزید آوردند. بایزید نگاهی به آنان کرد و فرمان داد همه را بکشند. اسیران را نزد جلادان که با شمشیر برهنه آماده بودند آوردند و آن‌ها همه را با کمال بی رحمی کشتند و تکه تکه کردند.»

به این طریق ده هزار نفر کشته شدند. عده‌ای از بزرگان ترک پیشنهاد کردند که بیست و چهار نفر از اشراف مسیحی از آن جمله کونت لورس بیچاره و بوسیکوی فرانسوی را برای دریافت غرامت نگاهدارند پس ترکان دویست هزار تکه طلا برای آزاد ساختن نوه‌ی پادشاه فرانسه و همراهان او مطالبه کردند.

البته این مبلغ برای ترکان پول مهمی نبود ولی تأدیه‌ی این مبلغ، صرافان آن روز اروپا را حیران ساخت.

سرانجام این مبلغ پرداخت شد و اسیرانی که زنده مانده بودند آزاد شدند. فرواسارت می‌گوید: بایزید موقع وداع اسیران را خواسته گفت: «بروید سپاه دیگری تهیه کنید و به جنگ من بیایید.

«من می‌توانم با شما بجنگم و زمین مسیحیان را بگیرم.» کونت نورس این سخنان مهم را درک کرد. رفیقانش نیز معنای این حرف را فهمیدند و تا زنده بودند روی این حرف‌ها فکر می‌کردند.

ولی فقط بوسیکوات، سپهبد فرانسه، برای مصاف دادن با ترکان برگشت و در هر حال آخرین جنگ صلیبی با این شکست پایان یافت. دربارهای اروپا عزادار گشتند و قسطنطنیه که آن طور کمک را نزدیک می‌دید نومید شد و سقوط خود را حتمی می‌دانست.

در ضمن جنگ نی‌کوپولیس در سال ۱۳۶۹ بایزید قسطنطنیه را محاصره کرد و یونان را ضمیمه امپراتوری خود ساخت. در همان اثناء بازگشت بو سیکو با پانصد سردار، مسیحیان قسطنطنیه را قدری امیدوار کرد.

باید به خاطر داشت که مستملکات آسیایی ترکان از متصرفات اروپایی آن‌ها به وسیله‌ی آب (بسفور) از هم جدا می‌شد در آن موقع ناوگان ونیس و جنوا می‌توانست ضربه‌ی محکمی به ترکان وارد سازد و شاید می‌توانست قسطنطنیه را از محاصره نجات دهد. فقط می‌بایستی بوغازها را تصرف کنند و این کار را نکردند.

ونیس و جنوا برای بازرگانی آسیا با هم جنگ داشتند و به یکدیگر صدمه می‌زدند. بایزید که دیپلمات زبردستی بود بازرگانی آسیا را برای هر دو دام ساخته بود و با هر دو دسته، مذاکره می‌کرد و آن‌ها هم برای تقدیم پیشکش به خدمت سلطان بر یکدیگر سبقت می‌جستند و در نتیجه، استغاثه‌ی پاپ برای نجات قسطنطنیه به هدر رفت. بزرگان و سران اروپا هم سرگرم جنگ‌های داخلی بودند.

در اینجا ما با یکی از مناظر بسیار عجیب تاریخ مواجه می‌شویم. شهر قیصرها

که روزی عروس دنیا بود اکنون به وسیله‌ی چند سردار ماجراجو و عده‌ای سپاهی مزدور، جیره خوار اشراف یونانی محافظت و دفاع می‌شد. همراهان بوسیکو که هیچ نوع جیره و مواجب نداشتند ناچار از شهر بیرون می‌آمدند و قایق چی‌های ترک را برای گذران روز اسیر می‌گرفتند و از آنان آذوقه می‌طلبیدند. مانوئل، امپراتور قسطنطنیه، دور اروپا می‌گشت تا مگر پول و اسلحه برای دفاع جمع کند. یکی از ملازمان این امپراتور به قدری ژولیده و بدلباس بود که مردی از اشراف ایتالی بر وی رحم آورد و لوازم سفر و لباس و جامه‌ی مناسب به وی بخشید. امپراتور مانوئل یعنی نواده‌ی قیصرهای روم، از این دربار به آن دربار می‌رفت همه جا او را با تشریفات و احترامات می‌پذیرفتند اما هیچ نوع کمکی به او نمی‌کردند. چون روح سلحشوری صلیبیان پس از آن جنگ اخیر کشته شده بود و پادشاهان اروپا به امور تجارت و سیاست روز اشتغال داشتند. کلیسا اعلامیه می‌داد و امپراتور این در و آن در می‌زد ولی فایده‌ای حاصل نمی‌گشت.

در این اثناء بوسیکو از قسطنطنیه خارج شد و مانوئل از کمک اروپا کاملاً نومید گشت و مردم شهر قسطنطنیه از گرسنگی، از روی دیوارها بالا آمدند تا مگر از دست ترکان خوراکی بگیرند و سرانجام برادر زاده‌ی امپراتور که در قسطنطنیه بود از ترکان مهلت خواست و شرایطی پیشنهاد داد و ترکان هم برای مرثیه‌ی دوم شهر قسطنطنیه را موقتاً واگذاردند.

ناگهان تاتارها از مشرق نمودار شدند و سیواس را گرفته پیش آمدند. بایزید هم از محاصره دشت کشیده رو به آسیا رفت.

بایزید همه‌ی سربازان ترک را از اروپا به آسیا خواست و آن‌ها را از آب عبور داد. فرمانروای قسطنطنیه هم به این شرط موافق شد که اگر بایزید، تیمور را شکست داد شهر قسطنطنیه از آن بایزید باشد.

● فصل بیست و نهم

تیمور و ایلدرم به هم می‌رسند

در اوایل تابستان ۱۴۰۲ فاتح مشرق اروپا قوای خود را برای مقابله با فاتح آسیا گرد آورد. قهرمانان جنگ «کوسوا» و «نی کوپولیس» در شهر «بورصه» [۱] پایتخت عثمانیان نزدیک دریای مارمارا مجهز گشتند. در آنجا سپاهیان آناتولی به آن‌ها رسیدند و بیست هزار سواره نظام سربی تحت فرماندهی پتر لازاروس پادشاه صرب به ترکان ملحق شد. مورخین می‌گویند این سواران طوری مسلح بودند که فقط چشمانشان پیدا بود.

پیاده نظام یونان و والاچی نیز برای خدمتگزاری پادشاه تازه یعنی سلطان حضور یافتند. عده‌ی این سپاهیان را از ۱۲۰ هزار تا ۲۵۰ هزار می‌نویسند.

سپاهیان ترک تمام عمر به پیروزی معتاد شده بودند. سپاهیان و جان نثاران همیشه اسلحه بر تن داشتند. دیسیپلین آنان سخت بود و مثل سگ از بایزید اطاعت می‌کردند. سلطان با یزید به پیروزی خویش مطمئن بود و مرتب جشن می‌گرفت.

تیمور هم پیش آمد و ترکان از این بابت رضایت داشتند. نیروی مهم ترکان در

---

۱ ـ بورصه یا بورسه از شهرهای قدیمی آسیای صغیر تا زمان سلطان مراد اول پایتخت عثمانیان بود. سپس پایتخت به شهر ادرنه انتقال یافت. این شهر فعلاً دارای دویست هزار جمعیت است و با راه آهن به آنقره متصل می‌شود. مسجد و عمارات تاریخی متعدد در این شهر هست که از آن جمله اولوجامع ـ مزار سلطان محمد اول سلطان مراد دوم و سلطان بایزید است. ـ مترجم

پیاده نظام بود و پیاده نظام ترک در موقع دفاع بهتر به درد می‌خورد. بیشتر راه‌های اسیای صغیر در هم شکسته و جنگلی بودند و از نظر ترکان بسیار مناسب به نظر می‌رسید. فقط یک راه غربی به سیواس می‌رسید و ترکان انتظار داشتند تیمور از آن راه بیاید.

بایزید آهسته آهسته سپاه خود را از طرف شرق تا آنقره برد. در اینجا اردو را متوقف ساخته خودش از رود هلیس گذشت و در قسمت‌های تپه و بلندی موضع گرفت. پیشقراولان خبر دادند که تاتار در شصت میلی بایزید و در نزدیکی سیواس می‌باشند. بایزید همانجا که بود توقف کرد سپاهیان خود را در محل مناسبی جا داد و خود منتظر شد.

اول سه روز منتظر شد، بعد یک هفته منتظر شد. پیش آهنگان خبرهای مختلفی از سیواس می‌آوردند. می‌گفتند فقط یک هنگ از سپاه تاتار در سیواس است. تیمور و سپاهیانش به طرف بایزید آمده‌اند.

اما تیمور میان سیواس و سپاهیان ترک حرکت نمی‌کرد. هر قدر پیشقراولان بایزید این در و آن در زدند از تیمور اثری ندیدند. آیا تیمور با سپاهیان و پیلان جنگی در کجا آب شده است؟

این جریان برای ترک‌ها تازگی داشت. آن‌ها در بیغوله‌های اطراف و در قلب کرانه‌ی رود هالیس اردو زده بودند جایی که رود هالیس از پشت سیواس سرچشمه می‌گیرد و به طرف جنوب سرازیر می‌شود و سپس به طرف شمال تقریباً در اطراف آنقره بر می‌گردد و در دریای سیاه خالی می‌شود. به هر حال بایزید تصمیم گرفت همانجایی که هست باشد تا خبر درستی از تیمور به دست بیاید.

بامداد روز هشتم بایزید از تاتار خبر گرفت. هنگی از سپاهیان پیشقراول

تیمور تحت نظر یکی از امیران تاتار پیش آمده بر مقدمه‌ی سپاه بایزید تاختند و عده را اسیر گرفتند و رفتند. ترک‌ها آن موقع یقین کردند که تیمور در جنوب اردوی آنان می‌باشد و از آنروز به طرف جنوب تاختند و در ظرف دو روز به رود رسیدند اما تیمور را در آنجا نیافتند. بایزید ستون‌های سواره نظام را تحت فرماندهی پسر خود سلیمان که سردار قابلی بود به آن طرف رود فرستاد.

سلیمان فوری مراجعت کرده خبر داد که تیمور به ترکان حمله برده و اینک از پشت سر آن‌ها با عجله به آنقره می‌رود.

بایزید از این هجوم ناگهانی تیمور به وحشت افتاده با عجله از رود گذشت تا سر راه را بر دشمن بگیرد و به پایگاه خود برسد.

کار تیمور ساده بود. وی همین که راه غربی سیواس را جنگلی و نامناسب برای عبور سواره نظام خود دید رود هالیس را میان خود و ترکان فاصله قرار داده از راه جنوب حرکت نمود. بایزید در قلب کرانه‌ی رود منتظر تیمور بود و تیمور از پیچ و خم خارجی رود می‌گذشت.

آن موقع محصول رسیده بود و غله را جمع می‌کردند و علف برای اسبان به آسانی به دست می‌آمد. تیمور عده‌ای از سپاهیان را تحت نظر یکی از امیران عالی‌رتبه، جلوی ترک‌ها فرستاد و پس از تصادم با سپاهیان سلیمان در ده کوچ حصار اقامت کرد و برای نوه‌ها و افسرانش از موقعیت نظامی سخن می‌گفت.

تیمور به آنان می‌گفت: «ما دو راه داریم یا باید اینجا مانیم تا اسبان به چرا بپردازند و ما منتظر ترکان باشیم. یا باید جلو برویم و هر چه در راه می‌بینیم ویران سازیم و آن‌ها را مجبور کنیم دنبال ما بیایند. سپاه ترکان بیشتر پیاده‌اند و از پیاده روی خسته می‌شوند.»

سپس تیمور بعد از لحظه‌ای اظهار داشت: «همین راه را پیش می‌گیریم و

منتظر نمی‌شویم.»

تیمور از همان ده، خط سیر را تغییر داد. عده‌ی نیرومندی را برای محافظت ده گذارده و سواره نظام را تحت فرماندهی دو امیر، جلو فرستاد و عده‌ای پیاده نظام را با آنان همراه ساخت که در اردوگاه‌ها برای آب چاه بکنند و به سواران دستور داد هر جا غله و محصولی دیدند جمع کنند.

تاتارها به وضع مناسبی برخوردند راه باز و آب فراوان بود از همه مهم‌تر آنکه فهمیدند اردوی بایزید در سر راه آن‌ها و نزدیک آنقره است. تیمور بر سرعت سیر افزود و صد میل راه تا آنقره را در ظرف سه روز پیمود.

تیمور بر خلاف معمول اسلحه پوشید و سواره اطراف شهر را بازدید کرد. ترکان از داخل شهر مهیای دفاع گشتند. تیمور هم امر به حمله داد و خودش برای بازدید اردوی بایزید عزیمت نمود. اردوگاه بایزید در آن موقع خالی شده بود، چون ترکان آن را رها کرده بودند.

آنقره در وسط دشت وسیعی قرار داشت و تیمور دانست که موقعیت نظامی بایزید بسیار خوب بوده است لذا به تاتار دستور داد در محل سابق اردوی بایزید، چادر بزنند. سپاهیان تاتار به امر سرداران خود رود کوچکی را که به طرف آنقره می‌رفت سد کردند و مجرای آن را از پشت اردوی خود قرار دادند.

یگانه منبع آبی که برای ترکان (ترکانی که بعد می‌آمدند) میسر می‌شد چشمه‌ای بود که تیمور فرمان داد آن را نیز خراب کرده و آب را آلوده سازند. پیش از این که سپاهیان تیمور راجع به حصار آنقره بیندیشند خبر رسید که بایزید در دوازده میلی می‌باشد.

تیمور از خیال تصرف آنقره [1] منصرف گشت و حتی به تاتارانی که مشغول

---

۱ ـ آنقره یا انگوریه پایتخت ترکیه از شهرهای قدیم آسیای صغیر واقع در کنار رود «انگوری سو» در سال ۱۹۲۳

خراب کردن سنگری بودند فرمان داد پایین بروند. در آن شب تیمور اطراف اردو خندق کند و آتش افروخت. سواره نظام در دشت کشیک می‌دادند. اما ترکان تا بامداد آن روز نیامدند.

ترکان یک هفته با سرعت پیش می‌آمدند و آب و آذوقه‌ی مرتبی هم نداشتند فقط با باقی مانده‌ی خواربارى که از دست تاتار محفوظ مانده بود به سختی روز را می‌گذراندند و هیمن که نزدیک شدند، تاتار را در پایگاه نظامی خویش دیدند که اتفاقاً خواربار فراوانی هم در دست تاتار مانده بود. بدتر از همه ترک‌ها آب نداشتند و یگانه رود قابل استفاده، پشت سر تاتار قرار داشت.

بایزید چیزی را که نمی‌خواست ناچار اجراء نمود یعنی سواره نظام ضعیف خود را در برابر سواران دلیر آسیای مرکزی قرار داد. ترکان با لب تشنه و البته ناتوان به میدان رفتند. تیمور روی دست بایزید برخاسته و او را مجبور کرده بود که برخلاف میل به آنقره بیاید و در نتیجه پیش از آنکه نخستین شمشیری در آفتاب برق بزند ترکان شکست خوردند.

در ساعت ده صبح که آفتاب به شدت می‌تابید و می‌سوزانید، ترکان با جرأت فوق‌العاده به میدان آمدند چون کمتر خود را مغلوب می‌دیدند.

جبهه‌ی دو لشکر به مسافت بیش از پانزده میل در دشت امتداد یافت. یک جناح تاتار در کنار رود و جناح دیگرشان در ارتفاع مستحکمی مستقر شده بود که با چشم دیده نمی‌شد.

مورخان می‌گویند که ترکان مانند صاعقه با طبل و کوس و سنج به میدان ریختند و تاتارها آرام بودند.

⇦پس از اعلام جمهوری پایتخت شد. مسافت آنقره تا استامبول قریب ۲۲۰ میل است و با راه آهن به استامبول اتصال می‌یابد. جمعیت این پایتخت جدید قریب دویست هزار نفر می‌باشد. مترجم

تیمور تا لحظه‌ی آخر سوار نشد. وی بیش از چهل دسته سواره نظام همراه نداشت و عده‌ای پیاده با دسته‌ای سوار در گوشه‌ای قرار گرفتند. امیر محمد نوه‌ی تیمور فرمانده‌ی قلب لشکر بود، سپاهیان سمرقند و هشتاد هنگ سپاهی با افسران و سرهنگان غالب نقاط آسیا تحت نظر امیر محمد بودند. پیلان با رویوش‌های چرمی نقاشی شده در این قسمت جا داشتند. ظاهراً این پیلان را بیشتر از نظر تشریفاتی (و نه نظامی) به میدان آورده بودند.

در آخرین قسمت جناح تاتار، سلیمان پسر بایزید با سوارکاران آسیای صغیر دیده می‌شد. سپاهیان تاتار اینان را با تیرهای نفت آلود آتشین پذیرایی کردند. اسبان و مردان میان دود و خاک ناپدید می‌گشتند.

ترکان به حال پریشانی دچار گشتند و در همان موقع نخستین خط راست تاتار پیش آمد و نورالدین که از تواناترین سرداران تیمور بود به آن قسمت پیوست.

در نخستین ساعت، پیشرفت ترکان متوقف شد و تاتارها جنبه تهاجمی پیدا کردند. نورالدین چنان جناح سلیمان را در هم شکست که عده‌ای از ترکان از میدان در رفتند. در آن موقع عده‌ای از تاتارهای آسیای صغیر که با زور و فشار سلیمان جزء ترکان شده بودند. دریافتند که سران آنان با تیمور می‌باشند لذا از پریشانی اوضاع استفاده کردند و ترکان را رها ساختند.

همین که نورالدین در جناح راست مستقر شد تاتارها از طرف چپ با سه موج حمله شمشیرداران ترک را در هم شکستند و نقطه ضعف ترکان یعنی سواره نظام آن‌ها را کوبیدند و به قدری تند رفتند که تیمور نتوانست آن‌ها را ببیند.

در این موقع امیر محمد نزد پدربزرگ خود آمده و از اسب پیاده شد و روی پای تیمور افتاده اجازه خواست به طرف پیاده نظام یعنی قلب ترکان بتازد. اما تیمور چنین اجازه‌ای نداد.

تیمور، بر عکس به امیر محمد گفت با همراهی عده‌ای از بهادران و سپاهیان سمرقند به کمک جناح چپ بشتابد چون آن جناح خیلی پیشرفته است.

نواده‌ی محبوب فاتح پیر، پرچم قرمز خود را برافراشته به امر پدربزرگ با عده از برگزیدگان سپاه به طرف جناح چپ رفت. همان طور که پیش می‌رفت به طور بی‌سابقه با دشمنان می‌جنگید. در آن جا سواران صربستانی و پیادگان اروپایی که به کمک بایزید آمده بودند با سربازان و سرداران تاتار که برای جان می‌جنگیدند مواجه گشتند. در همین میدان پتر پادشاه صربستان بر زمین افتاد و امیر محمد دلیر مجروح گشت و ناچار از اسب به زیر آمد و سرانجام جناح راست بایزید در هم شکست.

بایزید با عده‌ی زیادی پیاده از طرف راست و چپ به دست تاتار محاصره شد. در آن موقع تیمور فرماندهی مرکز را به دست گرفته، پیش آمد.

پیاده نظام دلیر عثمانی (جانثاران) که تا آن موقع شکست نخورده بودند در برابر شطرنج باز آسیا مات گشتند خودشان محصور و امپراتورشان بیچاره شد. قسمت عقب قشون ترک تا راه را باز دید گریخت. دیگران هم در اثر حمله‌های متوالی تاتار پراکنده شدند و هر جا پناهی می‌دیدند می‌ایستادند.

فیل‌های مسلح و آتش مایع از سنگرهای پشت پیل کار اینان را زار می‌ساخت. ترکان میان خاک و گرد و غبار و دود در آن صحرای خشک آفتاب زده جان می‌دادند. حتی آن‌هایی هم که گریختند از تشنگی و خستگی مردند.

بایزید با هزار جان نثار تاتار از یک تپه پایین آورد و تا بعدازظهر پایداری نمود و تیشه‌ای در دست گرفته با مردان خود روی تپه ایستاد. همان طور که در جنگ واترلو [1] گارد قدیمی ناپلئون در کنار سردار شکست خورده‌ی خویش جان

---

۱ ـ واترلو واقع در بلژیک میدان مشهوری است که ناپلئون در سال ۱۸۱۵ برای همیشه در آنجا مغلوب گشت.

دادند و در آن جا هم جان نثاران مسلح در پای سلطان بایزید هلاک شدند و تسلیم نگشتند.

بعدازظهر بایزید با چند سوار عازم فرار شد. اما تاتارها او را تعقیب کرده یارانش را کشتند و اسبش را تیر زده به زمین انداختند. سپس بایزید را موقع غروب آفتاب کت بسته به چادر تیمور بردند.

می‌گویند آن موقع تیمور به پسرش شاهرخ شطرنج یاد می‌داد. همین که بایزید را با آن ریش بلند دید؛ مشاهده کرد که اسیر وی هنوز هم مجلل می‌باشد لذا از جا برخاسته و در چادر به استقبال او رفت. آنگاه تبسمی روی تیره‌ی تیمور را روشن ساخت.

بایزید که هنوز غرور و جرأت خویش را از دست نداده بود پس از مشاهده‌ی آن تبسم گفت:

«کسی را که خدا ناتوان ساخته نباید مسخره کرد»

تیمور پاسخ داد که «تبسم من از آنروست که خداوند دنیا را به لنگی مثل من کوری مثل تو داده است.» سپس تیمور با خشونت گفت: «اگر تو غلبه کرده بودی سرنوشت من و کسانم معلوم بود.»

بایزید به این حرف جواب نداد. تیمور گفت بندهای بایزید را بگشایند و او را کنار خودش در چادر بنشانند. تیمور خشنود بود که اسیری مثل سلطان زیر دست خودش باشد و لذا با او به مهربانی رفتار کرد.[1]

⇦مترجم

۱ ـ مارلو در کتاب خود موسوم به «تیمورلنگ بزرگ» می‌گوید به دستور تیمور بایزید را در قفس گزاردند و مثل حیوان گردانیدند. این گفته‌ی مارلو از طرف مورخان معاصر تیمور تأیید نشده است. فقط ابن عربشاه در آن باره چنین می‌گوید «پس عثمان در دام افتاد و او را مانند مرغ در قفس گزاردند.» هربرت اداسن گیبونز می‌گوید شاید بایزید را در ⇦

بایزید خواهش کرد درباره‌ی پرانش تحقیق شود و تیمور فوری این خواهش را پذیرفت. یکی از آنان بنام موسی دستگیر شده به حضور آمد و از دست تیمور خلعت گرفته کنار پدر نشست. یکی دیگر که در جنگ کشته شده بود پیدا نشد و بقیه‌ی پسران بایزید گریخته بودند.

سپاهیان تیمور به تعقیب ترکان پرداختند و از هر طرف تا دریا دنبال آن‌ها رفتند. نورالدین پس از تصرف بربر و سه پایتخت بایزید، خزانه و زنان بایزید را که بسیار متعدد و زیبا بودند نزد تیمور فرستاد.

مورخان می‌گویند آن زن‌ها، رقاصه‌ها و نوازندگان ماهری از آب در آمدند.

سپاهیان تیمور با غنیمت‌های فراوان برگشتند. تیمور حسب المعمول جشن مفصلی برپا ساخت و بساط عیش را با شراب و زنان اروپایی آراست.

بایزید هم به این جشن دعوت شد و ناچار آمد. بایزید کنار تیمور نشست. تیمور فرمان داد محبوبه‌ی بایزید را که جزء غنیمت‌ها آورده بودند در مجلس حاضر سازند. ترک بدبخت ناچار عمامه‌ی مرصع به سرگزارد و عصای مرصعی که علامت فتح بود، در دست گرفت.

بایزید را لباس پوشانیده در مجلس آوردند و از شراب‌ها و بنگ و حشیش هایی که عادت داشت به وی تقدیم داشتند ولی او به هیچ چیز لب نزد. زنان زیبای بایزید پیش چشم او به انتظار سرداران تاتار ایستاده بودند.

بایزید در میان آن ماهرویان چشمش به محبوبه‌ی خود دسپینا افتاد. این زن زیبای مسیحی خواهر پتر پادشاه صربستان بود به قدری بایزید او را دوست

⇦تخت روان میله دار گزاردند. این مسلم است که بایزید پس از اسیری بیمار شد و بدون شک او را در تخت روان نشاندند. تیمور پزشکان را به معالجه‌ی وی مأمور ساخت و ظاهراً باادب و احترام با وی رفتار کرد اما در عین حال او را مجبور نمود در جشن پیروزی حضور یابد. مؤلف

داشت که او را مجبور به اسلام آوردن نکرد.

بایزید بی صدا و بی‌حرکت نشسته به چشم خود می‌دید زنان سپیداندام وی از میان دود عطر و بخور به مجلس می‌آیند. بایزید این زن‌ها را از میان چندین ملت اسیر برگزیده بود و در آغوش وی جا داشتند و اکنون در مجلس تیمور حضور می‌یافتند. زنان مشکین موی ارمنی، زنان موطلایی چرکس، زنان چاق و فربه‌ی روسی و زنان خوش چشم و ابروی یونانی از حرم سرای بایزید بیرون کشیده شده و در آنجا می‌رقصیدند.

فاتحان آسیا به بایزید نظر کرده با تمسخر و ریشخند تبسم می‌نمودند. بایزید در آن موقع به یاد کاغذی آمد که سال گذشته به تیمور نوشته بود. از شدت خشم نمی‌توانست چیزی بخورد و خشم و غرور وی به حال تب جانگداز تبدیل گشت. آیا تیمور در آن حال خونسرد بود؟ آیا از تماشای بایزید در آن جامه‌ی سلطنتی لذت می‌برد؟ آیا واقعاً اسیر بزرگوار خود را گرامی می‌داشت؟ آیا این جشن را برای تحقیر بایزید دایر ساخته بود؟ کسی نمی‌تواند به این پرسش‌ها پاسخ بدهد و آنچه مسلم است بایزید به قدری متأثر بود که هیچ چیز احساس نمی‌کرد. صدای کوس و دهل و آواز پیروزی تاتارهای استپ در گوش بایزید منعکس می‌شد.

بایزید عصای مرصع را در دست داشت و تن فربه‌اش از شدت اندوه می‌لرزید. اما همین که سرداران تاتار به دختران خواننده‌ی ترک (بایادرها) فرمان دادند سرود پیروزی ترک را بخوانند بایزید بی تاب گشت و به در چاه رفت.

تیمور مانع رفتن بایزید نشد دو افسر تاتار برجستند و بازوهای او را گرفتند و او را از میان مهمانان عبور دادند عمامه‌ی مرصع بایزید روی سینه‌اش افتاده بود. به دستور تیمور محبوبه‌ی بایزید، یعنی دسپینا را پیش وی فرستادند. آری

سرنوشت ایلدرم بایزید چنین بود. قوای وی در اثر شبیخون و سختی‌های جنگ تحلیل رفت افتخارات او را در هم ریخت و دو سه ماه بعد از آن شکست‌مرد.

● فصل سی ام

پشت دروازه‌های اروپا

به طوری ترکان شکست خوردند که جنگ دوم ضرورت نیافت. آنقره تسلیم شد شهرهای بروصه و وینسیا مورد هجوم و حمله‌ی تاتار قرار گرفتند. تا نزدیک دریا و در تمام اطراف شبه جزیره‌ی آسیای صغیر، بزرگان ترک دور هم جمع شدند، پادشاهان افران و سایر سرداران ترک با دسته‌ای از اسیران و پناهندگان به آن نواحی پناهنده شدند. کرجی‌های ماهیگیری و کشتی‌های مخصوص تفریح و عیش و نوش، آن‌ها را به جزایر اطراف حمل کردند. حتی کشتی‌های یونانیان و مردم جنوا سپاه شکست خورده‌ی سلطان را به اروپا بردند.

چرا مسیحیان دشمنان و ستمگران سابق خود را این طور کمک کردند معلوم نیست. شاید پول گرفتند و شاید سیاست قدیمی یونان عملی می‌شد که با تمام دول همدست باشند. عمال یونانی قول داده بودند که اگر تیمور به جنگ سلطان برود به وی پول و کشتی بدهند اما این دورنگی یونانیان تیمور را خشمگین ساخت بخصوص موقعی که یونانی‌ها حاضر نشدند سپاهیان تاتار را از رود عبور بدهند.

در ظرف یک ماه تمام ترکان آسیا به اروپا رفتند و در عوض هر چه تاتار در اروپا بود به آسیا آمد. سواران سمرقند به کرانه‌ی بسفر آمدند و گنبدهای طلایی قسطنطنیه را تماشا کردند و روی خرابه‌های تروی یعنی محلی که موقعی دربار

هلن بود، اسب تازی نمودند. سپس به یاد قلعه‌ی سنت جان ازمیر افتادند و گرچه فصل زمستان بود، تیمور برای دیدن آن قلعه به ازمیر رفت زیرا شنیده بود که بایزید شش سال آن قلعه را محاصره کرد و کاری از پیش نبرد.

قلعه بالای تپه و در کنار خلیج بود. سرداران مسیحی مقیم قلعه حاضر به تسلیم نشدند تیمور قلعه را محاصره کرد و به دستور او روی آب برج‌های چوبی ساختند.

تیراندازان تاتار از فراز آن برج‌ها گلوله‌های نفت آلود به قلعه ریختند و سدی در جلوی خلیج بستند که مانع آمد و رفت در خلیج شد. فرنگیان دو هفته بعد از این محاصره از قلعه فرود آمدند و پیش از آن که راه دریا بسته شود در کشتی‌ها نشسته و مشغول مبارزه گشتند. سه هزار نفر از مسیحیان با کوشش بسیار خود را به دریا رسانیدند و با شمشیر و پارو مردم ازمیر را که می‌خواستند دنبال آن‌ها حرکت کنند از پا در آوردند. روز بعد کشتی کمک از رودس برای نجات آنان واردشد.

اما همین که کشتی مسیحیان به ساحل نزدیک شد تاتارها که آن موقع در قلعه بودند به طور هولناکی از آنان پذیرایی نمودند. به این قسم که سر یکی از صلیبیان را در منجنیق نهاده به کشتی مسیحیان افکندند. در هر حال کشتی مسیحیان رفت و تاتارها از قلعه‌ی ازمیر فرود آمدند و دو برج از کله‌های آدم‌ها در شهر ازمیر باقی گزاردند.

هنگامی که آسیای صغیر از ترکان خالی می‌شد دو امیر گریز پا یعنی قره یوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر از بیراهه گریختند. فرمانروای بغداد به دربار قاهر پناه برد و قره یوسف به صحرای عربستان گریخت. زیرا صحرا را از دربار مصر امن‌تر می‌دید. قاهره که خود را در معرض خطر دید فوری تسلیم شد

و هدایایی برای تیمور فرستاده اظهار اطاعت کرد و مقرر شد نام تیمور را در مسجدها ذکر نموده او را دعا کنند و احمد بیچاره را به زندان انداختند.

پادشاهان اروپا دچار سرگیجه گشته، نمی‌دانستند چه کنند. بیشتر از هر چیز متعجب و کنجکاو، قدری خوشحال و به مقدار زیادی هم هولناک بودند چنین جریان هولناکی که در آستان اروپا واقع شده بود آن‌ها را دیوانه ساخت. جایی که ترکان در مدت صد سال حکومت می‌کردند اکنون به تصرف فاتح تاتاری در آمده بود که ناگهان از خاور دور پدیدار گشت. بایزید و ارتش او به کلی نابود شدند.

هنری چهارم پادشاه انگلیس مانند ورزشکاری که به رفیق خود تبریک بگوید به تیمور تبریک نوشت. شارل ششم پادشاه فرانسه ناگهان به فکر پیامی افتاد که اسقف یوحنا از طرف تیمور برای وی آورده بود. لذا او را احضار کرد و با نامه و هدیه به نزد تیمور برگردانید.

مانوئل امپراتور آواره با خوشحالی به شهر خود قسطنطنیه باز آمد و از آنجا هدایا و پیام اطاعت‌آمیز به خدمت تیمور فرستاد. نواده‌ی قیصر روم پشت و پناهی بهتر از پادشاهان مسیحی به دست آورد. مردم جنوا در پرا و اطراف شاخ طلای [1] بسفور پرچم‌های تیمور را برافراشتند.

فقط اسپانی باقی مانده بود که باید با خداوندگار تاتار روابطی برقرار سازد.

کمی پیش از این وقایع هنری سوم پادشاه کاستیل دو افسر نظامی به شرق فرستاده بود تا اوضاع را از نزدیک مطالعه کرده، وضع ترکان و قدرت آنان را معلوم دارند. پلادیو دوسوتومایور و فرنانو و دوپالازدولوس (نام آن دو افسر اسپانیولی) تمام آسیای صغیر را بازدید کردند و سرانجام به اردوی تیمور رسیده

---

۱ ـ پرا نام یکی از محله‌های فرنگی نشین استامبول است که ترک‌ها آن را بی اوغلی می‌نامند. شاخ طلا نام خلیج و یا مرداب کوچکی است که به شکل شاخ از بسفر جدا شده و در کنار شهر استامبول پیش رفته است. مترجم

در جنگ آنقره حضور داشتند. تیمور آنان را به حضور پذیرفت و دو زن مسیحی را از میان اسیران حرمسرای بایزید برگزیده به آن‌ها هدیه داد. مورخان نام یکی از آن دو زن را آنژیلنا دختر کونت جان مجارستانی و دیگری را ماریای یونانی می‌نویسند و زن اولی در زیبایی بسیار مشهور بوده است. تیمور نماینده‌ای از طرف خود با این دو افسر اسپانی فرستاد.

هنری به منظور تجلیل از تیمور سه نفر از سرداران خویش را همراه نماینده‌ی تیمور به سمرقند فرستاد. سردسته‌ی این سرداران روی دوگونزالیس کلاویجو آجودان هنری بود.

کلاویجو با نماینده‌ی تیمور و همراهان خویش در ماه مه ۱۴۰۳ با یک کشتی جنگی از بندر سان باری حرکت کرد و همین که به قسطنطنیه رسید خبر شد تاتارها رفته‌اند کلاویجو به امر پادشاه خود تا سمرقند دنبال تیمور رفت.

تیمور برای ورود به اروپا اقدامی نکرد. راه‌های خلیج به روی او بسته بود. ولی او می‌توانست از راه دریای سیاه دور بزند و به اروپا برود. تیمور چند سال پیش از آن شبه‌جزیره‌ی کریمه را دیده بود. برای رفتن به اروپا محرکی لازم بود که آن موقع وجود نداشت. سپاهیان می‌خواستند به سمرقند برگردند. از شهرهای بایزید غنیمت‌های زیادی به دست آمده بود. از آن جمله دروازه‌های نقره‌ی شهر بروصه که با تصاویر سن پتروسن پال تزیین شده بود و دیگر کتابخانه‌ی بیزانس که سلطان بایزید آن را به چنگ آورده بود. همه این‌ها را تیمور با خود برد.

برای مدتی تیمور خود را به سیاست مشغول داشت. برای شهرهای متصرفی جدید (قلمرو بایزید) حاکم تعیین می‌کرد، حقوق می‌پرداخت، باج‌ها را جمع آوری می‌نمود و سفیران را می‌پذیرفت. در این اثناء بایزید مرد و تیمور به فکر فتوحات تازه افتاد.

در ضمن تیمور دچار مصیبت غیر منتظره‌ای شد که برای وی بسیار دردناک بود. سرداران به وی خبر دادند که امیر محمد در اثر جراحات وارده در میدان آنقره در حال مردن است.

تیمور فوری با پزشکان عرب به بالین نواده‌ی خود شتافت ولی موقعی به اردوگاه امیر محمد رسید که او زبان نداشت و در حال مرگ بود. تیمور دستور داد طبل عزا بنوازند و سپاهیان به طرف سمرقند عزیمت کنند.

پسر نخستین تیمور جهانگیر و پسر دومش عمر شیخ چندی پیش مرده بودند. میرانشاه نالایق از آب در آمد و شاهرخ جوان خونسرد بود و تمایلات جنگی نداشت. تیمور تمام علاقه‌ی خود را به این نواده‌ی جنگجو یعنی امیر محمد اختصاص می‌داد و او را گل لشکر خود می‌دانست.

جد سلحشور جوان را که در بحبوحه‌ی فتح و پیروزی مرده بود مومیایی کردند و با هنگی که تحت فرمان وی بود به سمرقند آوردند و همه‌ی سپاهیان به جای جامه‌های رنگین لباس عزا بر تن کردند. تیمور با حال بهت و حیرت به ناله‌های خان زاده مادر امیر محمد گوش می‌داد و همین که پسران کوچک امیر محمد همراه نعش پدر از تبریز به سمرقند رسیدند تیمور بیشتر متأثر شد و مشاهده‌ی آن یتیمان طوری در وی اثر کرد که چند روز در تنهایی در سراپرده خویش به سر برد.

فاتح پیر مثل همه‌ی مردان پیر در آن ایام احساس می‌کرد که قوه‌ای ماورای قوه‌ی بشر عزیزترین اشخاص را از او می‌رباید. امیران پیشین که با وی همقدم بودند آن موقع حیات نداشتند. سیف‌الدین درستکار جاکوبالارس وفادار و امیرمحمد پسرنخستین پسرش همه از دست رفتند حتی آق بوغای صمیمی که به حکومت هرات رسیده و پسران خود را در راه تیمور فدا کرده بود در آن ایام نمی‌زیست.

در عوض نورالدین و شاه ملک در خدمت تیمور می‌زیستند. این دو نفر گرچه سرداران دلیری بودند اما لیاقت اداره‌ی امور کشوری را نداشتند. ملاها مرتب به حضور تیمور می‌آمدند و برای امیر محمد طلب مغفرت می‌کردند، تیمور را تسلیت می‌دادند برای او دعا می‌خواندند و پیشگویی می‌کردند. تیمور خواب‌های پریشان می‌دید. خان‌های مرده که از صحراها به ختا لشکر کشی کرده بودند به خواب تیمور می‌آمدند.

حتی موقعی که دستور داد بغداد و شهرهای خراب دیگر را مرتب کنند باز هم این خیالات به مغزش می‌آمد. تیمور حکومت خراسان را به شاهرخ و حکومت هند را به برادر شاهرخ محمد واگذارد و همان اوقات از صحرای گوبی و شکار آهو در اطراف شهر سبز و ایام جوانی و افسانه‌هایی که در آن ایام شنیده بود یاد می‌کرد.

تیمور از آن افکار و خیالات و از آن افسانه‌های کهن نقشه‌ی تازه‌ای طرح کرد و آن، اینکه به دشت گوبی لشکر بکشد پشت دروازه‌های بزرگ که حصار ختا می‌باشد پای بگذارد و آخرین قدرتی که ممکن است با او مخالف شود از پای درآورد.

تیمور چیزی در این باب به افسران خویش نمی‌گفت و خواه ناخواه سپاهیان را در تمام مدت زمستان در تبریز نگاهداشت. در ضمن خودش مشغول اقدامات شد تا مقدمات لشکرکشی را فراهم سازد که به محض روییدن علف به طرف سمرقند حرکت کند و سپاهیان را به دربار عظیم خویش برساند.

تیمور در ماه اوت به سمرقند رسید و در باغ دلگشا منزل کرد. سپس به قلعه‌ی جدید رفت و چون ایوان قلعه را به قدر کافی وسیع ندید معمار را سرزنش نمود. آنگاه به محاکمه‌ی وزیران پرداخت و به عملیات آنان در ایام غیبت خویش رسیدگی نمود. بعضی از آن‌ها را دار زد و بعضی را انعام داد. یک نیروی تازه‌ی

مانند حال تب، تن پیر او را گرم نگاه می‌داشت. وی مقبره‌ی مجللی با گنبد طلا و سنگ مرمر برای امیر محمد تهیه دید و با نیروی اراده گلستانی با ستون‌های نقره و سنگ مرمرو عاج و آبنوس بنا کرد.

او برخلاف جریان سن خویش کار می‌کرد. چون در ظرف دو سال اخیر قوه‌ی باصره‌اش مرتب کم می‌شد. پلک‌های دو چشمش چنان روی هم افتاده بود که مثل آدم خوابیده‌ای به نظر می‌آمد. در آن موقع شصت و نه سال از عمرش می‌گذشت و می‌دانست که روزهایش به آخر رسیده اما دست از کار بر نمی‌داشت.

تیمور گفت: «دو ماه جشن بگیرند و کسی هم حق چون و چرا ندارد.»

در این جشن عمومی از بیست مملکت، سفرایی به مارکباد تیمور آمدند از آن جمله سفیران سیه چرده و مغول‌های گوبی بودند. اینان از ختای اخراج شده بودند. تیمور مدتی با آنان صحبت کرد.

تیمور فرصتی به دست آورده با کلاویجو سفیر و آجودان پادشاه اسپانی نیز مذاکره کرد. کلاویجو از قسطنطنیه تا سمرقند با وی آمده بود. سردار نیک اسپانی آن مصاحبه را چنین شرح می‌دهد.

روز دوشنبه هشتم سپتامبر سفیران [1] از باغی که اقامت داشتند به طرف شهر سمرقند حرکت نمودند و همین که به شهر رسیدند پیاده شده به باغ رفتند. در این کاخ دو آجودان آمده گفتند هدیه‌هایی که آورده‌اید بدهید. سفیران هدیه‌ها را دادند و آنان هدیه‌ها را روی دست گرفته نزد خداوندگار بردند، سفیر سلطان نیز چنان کرد.

---

۱ ـ کلاویجو خود و همراهان را سفیر و تیمور راخداوندگار (لرد)می‌خواند. سلطانی که در اینجا ذکر شده مقصود پادشاه مصر است. این مطالب به طور اختصار از ترجمه‌ی کلمنت مارخام اقتباس شده و آن ترجمه را انجمن‌ها کلویت منتشر کرده است. مؤلف

سردرِ کاخ، عالی و بزرگ بود و با کاشی‌های زیبای آبی و مطلا تزیین شده بود. جلوی کاخ دربانان چماق به دست کشیک می‌دادند. سفیران شش فیل را دیدند که قلعه‌های چوبی پشت آن‌ها بود و سربازانی توی آن قلعه‌ها جای داشتند سپس بازوی سفیران را گرفته و آن‌ها را جلو بردند و نماینده‌ای که خداوندگار نزد پادشاه اسپانی فرستاده بود حضور داشت. تاتارها که او را دیدند خندیدند زیرا لباس اسپانیولی به تن داشت.

سردار پیری که در اتاق جلو نشسته بود به سفیران معرفی شد از روی احترام به آن سردار تعظیم کردند. سپس سفیران را نزد بچه‌های کوچکی بردند که نواده‌های خداوندگار بودند. در آنجا نامه‌ای را که شاه اسپانی به خداوندگار نوشته بود از سفیران خواستند. سفیر، آن نامه را به یکی از آن پسرها داد. نواده‌ی تیمور نامه را نزد تیمور برد و خداوندگار اظهار تمایل کرد که سفیران را ملاقات کند.

خداوندگار بر روی زمین در ایوان جلوی در نشسته بود. جلوی وی حوض و فواره‌ی آبی بود که به ارتفاع زیادی آب از آن می‌جست و سیب‌های سرخ در آب غوطه می‌خوردند.

خداوندگار چار زانو میان مخده‌ها روی قالیچه‌ی زربفت ابریشمی قرار داشت. قبای ابریشمی در بر و کلاه بلند سفیدی بر سر داشت. بر روی کلاهش یک رشته مروارید و جواهرات دیگر دیده می‌شد.

به محض اینکه سفیران خداوندگار را دیدند تا زانو برای ادای احترام خم شدند و دست‌ها را به سینه گزاردند. سپس جلو رفته دوباره تعظیم کردند آنگاه برای مرتبه‌ی سوم زانو به زمین زده متوقف شدند.

خداوندگار فرمان داد برخیزند و جلو بروند. آنگاه سردارانی که همراه سفیران بودند رفتند. امیرانی که در حضور خداوندگار بودند از آن جمله نورالدین

بازوی سفیر را گرفته نزدیکتر بردند تا خداوندگار به خوبی آن‌ها را ببیند. خداوندگار در اثر پیری دید خوبی نداشت.

خداوندگار دستش را برای بوسیدن سفیران دراز نکرد چون چنین عادتی نداشت. خداوندگار حال پادشاه را جویا شده گفت: «پسر من پادشاه اسپانی چطور است؟ حالش خوب است؟»

سپس به سردارانی که اطراف او بودند از آن جمله پسر توکتامیش پس امپراتور سابق تاتار و سایر شاهزادگان سمرقند [1] رو کرده گفت: «اینان از طرف پسر من، پادشاه اسپانی می‌آیند. پادشاه اسپانی بزرگ‌ترین پادشاه فرنگ است و در آخر دنیا زندگی می‌کند.»

آنگاه نامه را از دست نواده‌ی خود گرفته و گشوده گفت همین حالا او را می‌خوانند. پس از آن سفیران را به اتاق دست راست قصر، محل جلوس خداوندگار بردند و آنان را زیر دست سفیر ختا نشاندند. خداوندگار که آنان را زیر دست سفیر ختای جای داد دستور داد آن‌ها را بالاتر بنشانند و سفیر ختا را زیر دست آن‌ها بگذارند و چنین گفت که اینان نماینده‌ی پسر من و دوست من پادشاه اسپانی هستند و او سفیر ختا یعنی فرستاده‌ی یک آدم بد و مرد دزدی می‌باشد.

---

۱ ـ خان مغول (جغتای) که به دست تیمور رانده شده بود کلاویجو اطلاعات درستی از آسیا به دست آورده او نخستین کسی است که پیش از قرن نوزدهم از اروپای غربی به سمرقند آمده است وکاخ‌های با عظمت سمرقند را دیده است. تیمور تصور می‌کرد آن‌کاخ‌های مستحکم قرن‌ها می‌پایند ولی قسمت عمده‌ی آن در قرن نوزدهم در اثر زلزله و باد و باران و برف از میان رفت. مؤلف.

● فصل سی و یکم

دنیای سفید

فاتح پیر در مدینه‌ی فاضله‌ی (اوتوپیا) خود یک اردوگاه، یک شهر و یک باغ ساخته بود و در آن شهر جشن‌های مجللی برپا می‌داشت. در دو ماه پاییز که آفتاب رنگ پریده به قله کوه‌های آبی رنگ سمرقند نزدیک‌تر می‌شد شهر سمرقند مانند شهر پریان به نظر می‌رسید.

کلاویجو از دیدن آن مناظر و جشن‌ها حیران گشته بود. وی شهر را پر از گل‌های رنگارنگ و میوه‌های گوناگون می‌دید. تخت روان‌های مرصع با جواهرهای درخشان از این خیابان به آن خیابان می‌رفتند. دختران زیبا میان آن تخت روان‌ها آواز می‌خواندند و ساز زن‌ها دنبال آنان حرکت می‌کردند. ببرها و بزهای شاخ طلایی همراه آنان بودند. اینان نیز دختران زیبایی بودند که پوست بز و ببر به تن داشتند و پوست‌فروشان سمرقند آنان را آن طور پوشانیده بودند. کلاویجو قلعه را دیده بود که از مناره‌های مسجد مرتفع‌تر بود و آن را نساجان سمرقند از پارچه‌ی قرمز بافته بودند. کلاویجو جنگ پیلان و ورود شاهزادگان تاتار را از هند و ورود امیران گوبی را با هدایای بسیار دیده بود که به خدمت تیمور می‌آمدند.

کلاویجو می‌گوید: «آنچه که من دیدم قابل وصف نیست باید خود انسان بیاید و آهسته آهسته حرکت کند و آن مناظر را به چشم ببیند.»

به محض اتمام جشن، سفیران ناگهان مرخص شدند.

تیمور شورای امیران و شاهزادگان را تشکیل داده و به آنان گفت: «ما همه‌ی آسیا به جز ختا را گشوده‌ایم ما پادشاهانی را برانداختیم که همیشه عملیات ما را جاویدان ساخته است. شما در جنگ‌های بسیاری همکار من بوده‌اید و هرگز شکست نخورده‌اید. برای شکست دادن بت‌پرست‌های ختا آنقدرها نیرو و قدرت لازم نیست. شما باید با من بیایید.»

تیمور با روحیه‌ی عالی و صدای رسا و با اراده آنان را تشویق نمود. این آخرین اردوکشی وی بود که از سرزمین نیاکان به طرف دیوارهای بلند ختا می‌رفت و کسانی که بیش از سه ماه استراحت نکرده بودند حاضر شدند پرچم‌ها را برافرازند.

اقدامات دیگری نیز ضرورت داشت. جمعیت عظیمی از سلحشوران در سمرقند گرد آمده بودند. دویست هزار نفر برای اردو زدن در سر جاده حرکت کردند. آن موقع اول زمستان بود. آن‌ها باید روی پشت بام دنیا منتظر برف باشند ولی تیمور نمی‌خواست به انتظار بهار بماند.

تیمور، امیر خلیل را با جناح راست سپاه به شمال فرستاد و فرماندهی قلب را به محمد سپرده خودش با او حرکت کرد. این لشکر کشی مانند یک شهر چوبی به نظر می‌رسید زیرا تیمور انواع و اقسام وسایل آذوقه با خود همراه برده بود.

همین که لشکر از رود سمرقند گذشت تیمور از روی اسب به طرف سمرقند برگشته نگاهی کرد اما چیزی نگفت. دیگر گنبدها و مناره‌های شهر دیده‌نمی‌شد.

ماه نوامبر بود و هوا بسیار سرد. همین که لشکر وارد گردنه شد برف باریدن گرفت. این گردنه بعداً به دروازه‌ی تیمور لنگ شهرت یافت. بادهای سرد استپ‌های شمالی چنان به سختی می‌وزید که سپاهیان ناچار به خیمه‌ها پناه بردند و تقریباً از سرما بی حس شده بودند. همین که از چادرها بیرون آمدند

سراسر جهان از برف سفید بود. جویبارها یخ بسته و جاده‌ها با برف و یخ پوشیده شد. پاره‌ای از مردان و اسبان از سرما مردند ولی تیمور بر نمی‌گشت.

امیر خلیل و لشکریانش در کنار شهر سنگی در کلبه‌های زمستانی پناهنده بودند اما تیمور آنجا هم نمی‌رفت. فاتح پیر اظهار داشت که به قلعه‌ی اورتار واقع در مرز شمالی خواهد رفت و به نوه‌ی خود فرمان داد که به محض باز شدن راه فوری سپاهیان را به قلعه‌ی اورتار بیاورد.

سپاهیان مجبور بودند روی برف‌ها نمد بیندازند تا کاروان شتر و ارابه‌ها بتوانند از روی برف بگذرند. رود سیحون تا سه قدم به شدت یخ بسته بود و لشکریان از روی یخ گذشتند.

زمستان بر شدت خود روز به روز می‌افزود برف و یخ و باران و تندباد دست بر نمی‌داشت فقط گه گاهی آفتاب رنگ پریده‌ای روی یخ نمایان می‌گشت. چندین سال پیش سپاهیان تیمور از همین راه به طرف قزل اردو می‌رفتند. ولی لشکرکشی امسال با آن سال تفاوت داشت در این سال با زحمت زیادی روزی چند میل به طرف اورتار و راه شمالی ختای جلو می‌آمدند ولی در آن موقع بیش از این‌ها پیشرفت داشتند.

دره‌ها در میان ابرهای مه غلیظ فرو رفته و تاریک می‌نمود و پرچم‌های تیموری به زحمت و تأنی از کوه‌های پر برف گذشته به این دره‌ها می‌رسید. سرانجام مانند چارپایانی که زیاد بار دارند لشکریان تیمور از دره بیرون به دشت‌های شمالی رسیدند و از آنجا دیوارهای قلعه‌ی اورتار یعنی پناهگاه زمستانی را مشاهده کردند.

تیمور در اینجا اقامت کرد تا در آغاز بهار عزیمت کند.

در ماه مارس ۱۴۰۵ به امر تیمور لشکر حرکت کرد. پرچم‌ها را برافراشتند و طبل‌ها و دهل‌ها را کوفتند و سپاهیان را برای رژه به دشت آوردند. فرماندهان

جنگ موزیک نظامی را برای سلام شبانه تیمور آماده می‌ساختند. صدای سم اسبان و غرش شیپورها و طبل‌ها در فضای صحرا منعکس می‌شد.

ولی این سلام نظامی سلام به مرده بود.

تیمور در اورتار مرده بود و سپاهیان بنا به وصیت او رو به راه شمال پیش می‌رفتند.

اسب سفید او زین کرده زیر پرچم ایستاده بود اما سواری بر اسب وجود نداشت.

مورخان منظره نیمه روشنی از مرگ تیمور نقل کرده‌اند. امیران و افسران پشت دیوارهای چوبی قلعه ایستاده بودند. در تالارهای عمارت قلعه‌ی ملکه‌ی بزرگ سارای خانم با کنیزان و ملازمان اقامت داشت. وی پس از شنیدن خبر ناخوشی تیمور از سمرقند به اورتار آمده بود. بیرون اتاق نشیمن تیمور در جلوی ایوان ملاهای ریش بلند ایستاده و با هم این آیات قرآن را تلاوت می‌کردند:

«وَ الشَّمس و ضُحیها وَ القَمرِ إذا تَلیها وَ اللیلِ اذا جَلّیها»

از چند هفته پیش اینان همانجا می‌ایستادند و مرتب با هم قران می‌خواندند و دعا می‌کردند ولی حکیم باشی مولانا تبریزی گفته بود: «چاره‌ای نیست، اجل محتوم است.»

تیمور روی تشک دراز کشیده صورت چروک خورده او میان موهای سفیدش پوشیده بود. تیمور آخرین فرمان خود را به امیران خویش چنین داد: «شمشیر را از دست ندهید متحد باشید اختلاف خرابی می‌آورد. از لشکرکشی به ختای برنگردید.»

منقل‌های آتش کنار وی می‌سوخت و صدای تیمور به زحمت شنیده می‌شد.

«جامه‌ی خود را مانند دیوانگان پس از مرگ من ندرید و این طرف و آن طرف نروید اگر چنان کنید نظم بر هم می‌خورد.»

تیمور نورالدین و شاه ملک را کنار خویش فرا خواند و صدای خود را بلند کرده گفت:

«من پیرمحمد پسر جهانگیر را به جانشینی خود برگزیدم او باید در سمرقند بماند و امور سپاه را به دست خود بگیرد و فرمانروای مطلق امور کشوری و لشکری پیر محمد است. من فرمان می‌دهم که جان خود را در اختیار او بگذارید و او را نگاهدارید او باید از سمرقند تا دورترین ممالک دنیا را اداره کند و اگر اطاعت او را نکنید کار بر هم می‌خورد.»

امیران و سرداران یکی پس از دیگری سوگند خوردند که وصیت او را اجراء کنند. آن‌ها اصرار کردند که تیمور نواده‌های دیگر خود را نیز بخواهد تا از شخص خودش این وصیت را بشنوند. آنگاه تیمور به عادت معهود خود با بی قراری و لکنت زبان و تأمل گفت:

«این وداع آخری است خدا چنین می‌خواهد.»

سپس مثل اینکه تیمور به خود خطاب نموده باشد گفت: «من جز دیدن شاهرخ هیچ نمی‌خواهم ولی این آرزو محال است.»

شاید این یگانه و اولین مرتبه‌ای بود که تیمور چنان سخنی گفت. روح و اراده‌ی آهنین تیمور که در تمام عمر، جاده‌ی زندگانی را می‌شکافت و پیش می‌رفت اکنون بدون اعتراض پایان زندگی را پذیرفت.

بعضی از امیران می‌گریستند، صدای گریه‌ی آهسته زنان شنیده می‌شد. آنگاه ملاها وارد اتاق شده گفتند:

«لا اله الا الله»

● **سرانجام**

نتیجه‌ی کوشش چه بود؟

دستی که از قطعات پر اکنده، امپراتوری بزرگی را تشکیل داده بود دیگر کار نمی‌کرد. اراده که آن پایتخت مجلل را ساخت وجود نداشت تا بر تاتار حکومت‌کند.

سرداران تاتار بیش از یک امپراتور را از دست دادند. تیمور آن‌ها را به مقام و قدرت مافوق تصور رسانیده بود. تیمور آن‌ها را راهنمایی کرد و تمام امور را به دست خود گرفت.

تاتارها تحت سرپرستی تیمور، نیمی از جهان را گرفتند. بیشتر آن‌ها نوکرزاده‌ها و بلکه نوه‌های کسانی بودند که به وی خدمت کرده بودند. مدت پنجاه سال تاتارها جز اراده تیمور چیزی نمی‌دانستند.

سپاهیان و مردم سمرقند علاوه بر تاتار از نژادهای مختلف تشکیل می‌یافتند. مغول‌های قزل اردو، ترکان، ایرانیان، افغان‌ها و مردم سوریه میان آنان دیده می‌شدند. اما همه‌ی آنان به شکل یک ملت واحد در نیامده بودند.

به قدری لشکریان و مردم سمرقند به تیمور احترام می‌گزاردند و به قدری از مرگ او غصه داشتند که همگی تصمیم گرفتند وصیت او را اجرا نمایند. اگر پیر محمد در هند نبود (از هند تا اورتار و سمرقند مسافت بسیاری بود) ـ اگر شاهرخ لایق‌ترین پسر تیمور علاقه‌ی خاصی به قلمرو خویش خراسان نداشت اگر امیران

و سرداران برای اطاعت کورکورانه‌ی امر تیمور رو به چین نمی‌رفتند شاید امپراتوری تیمور از هم نمی‌ریخت.

ولی کسی که جای تیمور را بگیرد در میان نبود. سرداران مقیم اورتار آنچه از دستشان بر می‌آمد انجام دادند. شورای عالی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند مرگ تیمور را علنی سازند و یکی از جوان‌ترین نوه‌های او را به فرماندهی کل قوا برگزینند و طوری رفتار کنند که پس از رسیدن سپاه به پشت دیوار چین مردم چین ندانند که تیمور مرده است. مثل اینکه آن‌ها از فتح چین مطمئن بودند جسد تیمور را با اولغ بیک پسر بزرگ شاهرخ و عده‌ی سپاهی به سمرقند فرستادند و ملکه‌ی بزرگ در آنجا انتظار رسیدن جسد را داشت. قاصدها با عجله بسیار نزد پیر محمد رفتند. فرستادن خبر مرگ تیمور برای حکام ممالک دوردست و شاهزادگان خانواده‌ی سلطنتی ضروری بود.

اما به طور ناگهانی تقریباً حرکت لشکر متوقف گشت. چون خبر رسید که فرماندهان جناح راست به امیر خلیل پسر پیرانشاه پیوسته‌اند و در نظر دارند او را در سمرقند بر تخت بنشانند. جناح چپ هم پراکنده شده به طرف سمرقند رفته‌است.

در این بحران نور الدین و اتباعش شورای دیگری تشکیل دادند. البته آن‌ها با این وضع نمی‌توانستند به طرف چین بروند و دسته‌های مهمی را پشت سر بگذارند. ناچار با عجله از میدان رو به سمرقند رفته، در نزدیکی سیحون به جنازه‌ی تیمور ملحق شدند. دروازه‌های سمرقند به روی آنان بسته شد در صورتی که ملکه‌ی بزرگ یعنی سارای ملک خانم و جسد تیمور و طبل و پرچم تیموری همراه آنان بود. حاکم شهر، خود را تسلیم خلیل کرده به اینان پیغام داد که تا رسیدن پیر محمد باید یکنفر بر تخت باشد.

خلیل جوان یعنی همان عاشق دلخسته‌ی شادالملک همراه عده‌ای از بزرگان به سمرقند آمد و با کمک مادرش خان زاده که از مدتی پیش نقشه آن کار را می‌کشید در سمرقند به تخت نشست و امپراتور و جانشین تیمور معرفی شد. مردم سمرقند هم نمی‌دانستند چه بکنند زیرا تیمور دور از سمرقند مرده بود و کسی از وصیت او خبر نداشت.

در آن موقع نور الدین یعنی آن سردار مجرب کار آزموده نامه‌ی تند زننده‌ای به شرح ذیل را به دربار تازه نگاشت:

«دل ما از غصه مرگ بزرگترین امپراتورها و جان جهان پاره است جوانان نادانی که امپراتور بزرگ آن‌ها را از پست‌ترین درجات به عالی‌ترین مقام‌ها نرسیده به وی خیانت کرده‌اند، عهد و پیمان او را شکستند و تعهدات خود را فراموش نمودند به وی نافرمان شدند و سوگند خود را از یاد بردند. این بدبختی و آن غصه قابل تحمل نیست. امپراتوری که پادشاهان روی زمین را مجبور به خدمتگذاری خویش کرد و از روی استحقاق نام فاتح بزرگ دریافت داشت از میان ما رفته و وصیت او فراموش شده است. بندگان، او دشمن و مخالف او شدند، ایمان آن‌ها چه شد؟ اگر سنگ‌ها دل داشتند در این مصیبت می‌گریستند چرا برای مجازات این گناهکاران از آسمان سنگ نمی‌بارد؟

ولی ما به خواست خدا وصیت خداوندگار را فراموش نمی‌کنیم و شاهزادگان جوان، نواده‌های تیمور را اطاعت می‌نماییم.»

امیران مجدداً مشورت کردند و در یک موضوع متحد شدند. آن‌ها دسته جمعی به سراپرده‌ای که پرچم در آن بود شتافتند و طبل بزرگ تیمور را شکستند. تا طبلی که مکرر برای آنان مژده فتح داده بود به افتخار مرد دیگری کوبیده نشود.

نخستین اقدام خلیل آن بود که رسماً و علناً با شادالملک دلبر زیبای خویش

ازدواج کند.

جوانی که سن او اقتضاء نداشت با قدرت سلطنت کند مست و مغرور آن همه ثروت گشته از طرفی تحت اختیار بانوی زیبای ایرانی در آمد و از طرف دیگر به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت خزانه‌های سمرقند را بر باد داد و در وصت زیبایی محبوبه خود اشعار سرود. تا مدت کوتاه این بذل و بخشش و جاه و جلال پیروانی برای او فراهم ساخت. خلیل افسران قدیمی را از کار برکنار کرد و به جای آن‌ها از ایرانیان و درباریان و هر جا هر کس را که خواست به جای آن‌ها گماشت. شادالملک که جانش به دست سارای خانم از مرگ حتمی نجات یافته بود اکنون هدفی جز تحقیر آن ملکه‌ی بزرگ نداشت.

بساط‌های مسخره در باغ‌ها و کاخ‌های سمرقند گسترده شد. جواهرات را روی زمین می‌ریختند تا هر کس هر چه به دستش می‌رسد بردارد. جوی‌ها و حوض‌ها از شراب لبریز گشت.

خلیل مغشول عیاشی و شادالملک به فکر انتقام گرفتن بود و در این میان جنگ‌های داخلی به شدت جریان داشتند.

در این موقع پیر محمد از هند آمد و سپاهیان خلیل او را مغلوب ساختند. تغییرات با سرعت عجیبی در جریان بود. امیران با قسمتی از سپاهیان که تحت نظر آن‌ها باقی مانده بودند به سمرقند حمله آودند و امپراتور جدید را شکست دادند. خلیل را تحت الحفظ به زندان انداختند و شادالملک را در معرض رسوایی عمومی قرار دادند.

با مرگ تیمور امپراتوری او مرد و امیدی به اعاده آن نمی‌رفت.

شاهرخ توانا پس از مشاهده‌ی این اوضاع اظهار بی طرفی نمود و رو به سمرقند آورد و آن شهر را متصرف شد. از آن به بعد بین النهرین در تصرف وی

ماند. شاهرخ قسمت مهمی از خزاین سمرقند را میان خود و پسرش الغ بیک تقسیم کرد و قلب امپراتوری تیمور یعنی از بین النهرین تا هند تحت اختیار آن پدر و پسر درآمد.

این پدر و پسر اشخاص صلح جویی بودند و صنایع را تشویق می‌کردند و این صفت را از تیمور ارث می‌بردند. او هم پس از خراب کردن شهرها (از روی خشم) مجدداً به ترمیم آن‌ها فرمان می‌داد و از این حیث طبیعت عجیبی داشت. شاهرخ و الغ بیک گرچه از جنگ گریزان بودند اما با کمک سرداران آزموده که در دربار خویش جمع آورده بودند از خود دفاع می‌کردند. در آن بحران تجزیه و تفریق قلمرو شاهرخ و الغ بیک مانند جزایر امن پناهگاه فراریان می‌شد.

دوره‌ی حکومت شاهرخ و الغ بیک دوره‌ی جلال و عظمت است. عمارت تازه‌ای در رگیستان بنا گشت. نقاشان و شاعران از ایران در پناه آنان جمع آمدند. شاهرخ اوگوست و الغ بیک مارکوس اورلیوس این سلسله به شمار می‌آیند. الغ بیک ستاره‌شناسی ماهر و جغرافی دان و شاعر بود. در شهر سمرقند رصدخانه ساخت و آنجا را دارالعلم نمود. [1] اینان را تیموریان می‌گویند و شاید با پادشاهان فیگ چین معاصر بودند و هر دو سلسله از سلاطین روشنفکر زمان خویش محسوب می‌شدند.

این استعداد و لیاقت آنان قسمتی از آرزوهای تیمور را درباره‌ی سمرقند عملی کرد چرا که شهر در زمان آنان روم آسیا گردید. ولی سمرقند، سمرقند سابق نبود و از دنیای آن روز جدا شده بود. زیرا در نتیجه‌ی کشمکش‌هایی که پس از مرگ تیمور رخ داد کاروان‌های بازرگانی راه خود را از سمرقند برگردانیدند

---

۱ ـ خوشبختانه قسمتی از ایران بخصوص خراسان جزء مستملکات شاهرخ صلح دوست معارف پرور و احفاد نیک او در آمد قسمتی از خرابی‌های تیمور در ایران با همت آنان اصلاح شد. مسجد گوهر شاد در مشهد مقدس یکی از آثار نیک گوهر شادخانم عروس امیر تیمور و کتیبه‌های زیبای آن به خط بایسنقر نواده‌ی تیمور می‌باشد. مترجم.

و از سال ۱۴۰۵ که ابتدا پرتغالی‌ها و بعد انگلیسی‌ها به دریانوردی پرداختند آسیا از اروپا جدا ماند. دیگر مارکوپولو به سمرقند نمی‌آمد. سمرقند بیشتر به لهاسا شبیه شد و به شمس ممنوع الوردی تبدیل گشت.

تا قرن نوزده میلادی این وضع باقی ماند ودر آن موقع سپاهیان روس وارد سمرقند شدند و پشت سر آنان دانشمندان برای دست یافتن به کتابخانه بیزانس که تیمور از بروصه آورده بود به سمرقند رو آوردند ولی زحمات آنان نتیجه نداد و چیزی از آن کتابخانه نیافتند، دست روزگار و باد و باران و زلزله، رگیستان و محله‌ی بی‌بی خانم را ویرانه ساخته بود و دیوارهایی که تیمور، فناناپذیر تصور می‌کرد یکی پس از دیگری سقوط کرده بود حتی دراین روزها هم هیچ سیاحی نمی‌تواند میدانی را که لرد کرزن، زیباترین میدان‌های جهان گفته ببیند و اگر هم مسافرینی به آن شهر بروند و میدان سمرقند را ببینند عده‌ی آن‌ها معدود می‌باشد. معذالک روزگار به آن ویرانه‌ها هم زیبایی جاویدانی بخشیده که آثار آن محو شدنی نیست.

از ادبیات دوره‌ی درخشان تاتار قسمت مختصری ترجمه شده است و لذا کاملاً معلوم نمی‌باشد. احفاد شاهرخ و الغ بیک افتخارات جدیدی به دست آوردند به این معنی که آنان به هند رفتند و سلسله‌ی جدیدی به نام مغول‌های بزرگ تشکیل دادند. حرکت تیمور به طرف مغرب مانند لشکر کشی‌های تیمور اوضاع سیاسی را تغییر داد و در سرنوشت اروپا مؤثر واقع گشت.

تیمور راه‌های تجارتی قاره را که برای صد سال بسته مانده بود مجدداً گشود و آسیا و اروپا را از نظر بازرگانی متصل ساخت. شهر تبریز را که از بغداد به اروپا نزدیک‌تر بود مرکز بازرگانی قرار داد و اروپاییان با کمک تیمور توانستند به آن شهر آمد و شد کنند. مرگ تیمور سبب شد که تجارت آسیا تا مقدار زیادی

شکست بخورد و به همان جهت و اسکوداگاما و کریستف کلمب در صدد بر آمدند از دریا راه تازه‌ای به آسیا بیابند.

قزل اردو در هم شکست و روس‌ها توانستند آزاد و مستقل شوند. آل مظفر در ایران منقرض گشتند و دو قرن بعد تحت حمایت شاه عباس، ایران امپراتوری مشهوری گشت. ترکان عثمانی گرچه شکست خوردند و متفرق شدند ولی به قدری اوضاع اروپا آشفته بود که نتوانست متحد شود و خود را آزاد سازد و از آنروز ترکان عثمانی مجدداً نیرو پیدا کردند و در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه را گشودند.

مملوک، پادشاه مصر سوگند وفاداری به تیمور را بزودی فراموش کرد و قره یوسف و سلطان احمد دوباره به بغداد برگشتند تا با هم از سر نو بجنگند.

سپاهیان مغول و تاتار تحت ریاست نورالدین و امیر دیگر به استپ و قلعه‌های مرزی رفتند و همانجا اقامت کردند و کالوک‌ها و قرقیزهای امروز بازماندگان همان مهاجرین می‌باشند که اکنون در پای برج‌های خرابه‌ای که تیمور بنا کرده بود اسب و گاو و گوسفند می‌چرانند. مرگ تیمور سبب شد که سلحشوران و کلاه خود داران توران (قسمت شمالی) از مردم متمدن عمامه به سر ایران (قسمت جنوبی) از حیث شکل و قیافه هم جدا شوند.

اما اتحاد اسلام هیچگاه عملی نشد. با مرگ تیمور خواب و خیال خلافت عمومی مسلمانان از سرها به در رفت. پیشوایان اسلام می‌خواستند عظمت دیرین خویش را به وسیله‌ی آن فاتح تاتار تجدید کنند. ولی بعداً دانستند که جنگ‌های تیمور، اسلام را به صورت پریشان‌تری در آورد و اساس آن را متزلزل ساخت. تیمور هیچگاه با نظر پیشوایان مذهبی به جنگ نمی‌رفت و در پایان معلوم شد که توجهی به حرف‌های آنان ندارد.

امپراتوری تازه‌ی ایران مذهب دیگری داشت و پیوسته با ترکان سنی در کشمکش بود. احفاد تیمور که درهند سلطنت داشتند مانند خود تیمور اسماً مسلمان بودند ولی نسبت به سایر مذاهب هم رویه‌ی تسامح پیش گرفتند خلیفه‌ی مقیم قاهره که قبلاً در بغداد جلال و عظمتی داشت به صورت شبحی در آمد و به احتمال قوی هیچ قوه‌ی بشری نمی‌تواند از مسلمانان ملل مختلف یک واحد سیاسی بسازد.

هیچکس پس از تیمور برای تصرف جهان به میدان نیامد. تیمور آنچه را که اسکندر مقدونی می‌توانست انجام دهد تکمیل کرد. اسکندر دنبال جهانگشایی کورش را گرفت و چنگیز از اسکندر پیروی نمود و تیمور آخرین جهانگشای دنیا شد و تصور نمی‌رود کسی دیگر بتواند با نیروی شمشیر قدرتی مانند قدرت تیمور به دست آورد. اگر امروز شما به آسیا بروید می‌شنوید که مردم آسیا می‌گویند که دنیا سه فاتح بزرگ داشت و آنان عبارت بودند از اسکندر و چنگیز و تیمور.

و اگر به سمرقند بروید گنبد بزرگی را می‌بینید که از میان درختان نزدیک قلعه، سر به آسمان کشیده است. این گنبد هنوز آبی رنگ است و آفتاب روی کاشی‌های فیروزه فام آن می‌درخشد. در دیوارهای آن جای گلوله‌های روس‌ها باقی است که به آن تیر زده‌اند ایوان‌های این بنا جز یک ایوان همه فروریخته است در داخل بقعه، سه ملای پیر را می‌بینید که روی قالی نشسته‌اند. اگر شما بخواهید یکی از آنان برمی‌خیزد و شمعی روشن می‌کند و شما را به اتاق مقبره می‌برد. در آنجا نور مختصری از پنجره‌های کنده کاری سنگ یشم منعکس می‌شود.

در یک طارمی سنگی دو قبر است یکی سنگ سفید و دیگری سنگ سبز

تیره رنگ است. سنگ سفید مزار رسید از بزرگان اسلام و از دوستان تیمور می‌باشد. سنگ سیاه سبز تیره بنا به توضیح ملا توسط یک شاهزاده خانم مغول اهداء شده است و زیر آن جسد تیمور افتاده است.

اگر شما از ملای ژنده پوش عمامه سفید بپرسید تیمور که بود همین طور که شمع در میان انگشتان لاغرش تکان می‌خورد به فکر می‌رود و شاید چنین بگوید:

«من از «تورا» چیزی نمی‌دانم. او پیش از تولد من و تولد پدرم می‌زیسته است. خیلی پیش بوده است اما واقعاً او خداوندگار بود.»

بخش ٤

● یادداشت‌ها

۱
خردمندان در میدان جنگ

تیمور تقریباً تمام عمر خود را در میدان جنگ و لشکرکشی گذرانید و معمولاً دربار خود را با سپاهیان همراه می‌آورد. عربشاه می‌گوید عادت تیمور بر آن بود که عصرها برای او کتاب و مخصوصاً کتاب تاریخی بخوانند حتی در لشکرکشی خطرناک و دشوار قزل اردو شاهزاده خانمی با او بود که در لشکرکشی هند برای مقابله با قوای محمد شاه دهلی و فیلان جنگی می‌رفتند و یک نوع اضطراب و بی قراری در میان لشکریان احساس می‌شد. شرف الدین در آن باره چنین می‌گوید:

«سربازها از سپاهیان هند آنقدرها وحشت نداشتند ولی چون تا آن موقع پیل ندیده بودند تصور می‌کردند تیر و خنجر به پیل کارگر نمی‌شود و پیلان، اسب و سوارها را با خرطوم به هوا پرتاب می‌نمایند. همین که لشکر صف آرایی شد و افسران و امیران هر کدام در محلی ایستادند تیمور از دانشمندان مقیم اردو پرسید که کجا می‌خواهید باشید. بعضی از دانشمندان که راجع به پیلان مطالبی شنیده بودند فوری گفتند اگر اجازه بفرمایید جای ما نزدیک خانم‌ها باشد؟» تیمور از

وحشت اردو از پیلان آگاه بود و احتیاطات لازم را به کار برده دستور داد خندقی در قلب لشکر حفر کنند و سنگری از زره‌های آهنین در پشت آن قرار بدهند و سیخ‌های بلندی در زیر زمین فرو کنند و چنگک‌های سه شاخه بر سر سیخ‌ها قرار دادند. گاومیش‌های متعددی را زیر سیخ‌ها قطار کردند و گردن‌های آنان را بستند و علف خشک و یونجه روی شاخ‌های آنان ریختند که در موقع لزوم آتش بزنند اما این وسایل دفاعی مورد احتیاج نشد.

۲
کمان در مشرق و مغرب

احتمال قوی می‌رود که تیراندازان سواره آسیا تیرهایی سبک به کار می‌بردند که در مقابل اسلحه‌ی سنگین اروپایی مؤثر نبود. حقیقت آن است که ترکان و مغولان و تاتارها هم کمان بلند و هم کمان کوتاه به کار می‌بردند.

در زمان تیمور و پیش از آن در زمان چنگیز خان سوارن، کمان بلند را پیاده برای آتش اندازی به کار می‌بردند و کمان کوتاه را موقع سواری برای مبارزه نزدیک استعمال می‌کردند. مغولان به تیرو کمان خیلی علاقه داشتند و تا مجبور نمی‌گشتند آن را از دست نمی‌دادند. مورخین آن روز اروپا آتش خانه برانداز آسیایی‌ها، را تصدیق دارند و می‌گویند این آتش اندازی طوری بود که پیش از شروع جنگ بسیاری از مسیحیان را با اسبان آن‌ها می‌کشت. تاتارها تیرداشتند که از حیث وزن و طول مختلف بود و شکلش هم جور به جور بود. بعضی از این تیرها پیکانش برای سوراخ کردن اسلحه ساخته شده بود و بعضی دیگر مخصوص آتش افروزی و نفت اندازی بود. نویسنده کمان‌هایی دیده که ۱۶۵

پوند [۱] قوه کشش داشته است این کمان‌ها متعلق به گارد مخصوص پکن و سلاطین خاندان مانچوبک یا دو قرن پیش می‌باشد. طول این کمان‌ها پنج قدم و وزنش بسیار سنگین بود.

طولانی‌ترین پرتاب تیر ظاهراً در سال ۱۷۹۵ توسط یکی از اعضای سفارت ترکیه مقیم لندن انجام گرفته است. این تیر پرتاب در حدود ۴۶۷ یا ۴۸۲ یارد [۲] و چند سال پیش یک تیرانداز معاصری با کمان ترکی تقریباً به همان مسافت تیر پرتاب کرد.

هم سپاهیان مغول و هم سپاهیان تیمور با منجنیق دستی و با منجنیق‌هایی که پشت چهارپا می‌گذاشتند به دشمن نفت اندازی می‌کردند و در آن کار مهارت داشتند. دیسیپلین سخت و محکم مغول و تاتار نبوغ سرداران آنان در برابر سپاهیان بی نظم و ترتیب قرن سیزدهم اروپا طوری شده بود که تقریباً برای اروپاییان شکست‌های متوالی و دائمی مقرر می‌گردید. روحیه‌ی مسیحیان مسلح عالی بود اما آن‌ها میدان جنگ را معرکه‌ی شمشیربازی و مسابقه می‌پنداشتند، مسیحیان مسلح با فراغ بال به میدان جنگ می‌آمدند و در اردو به خوشگذرانی مشغول می‌شدند و بیشتر به جنگ تن به تن علاقه داشتند و در مقابل تجهیزات کامل جنگی دشمن شبیخون‌های او و تعقیب بیرحمانه‌ی او این مسیحیان مسلح را دچار وحشت عظیمی می‌کرد که تا حد خرافات می‌رسید. مسیحی مسلح در میدان جنگ و یا در مبارزه بی فایده جان می‌داد بدون اینکه شمشیر یا نیزه‌ی خویش را به کار ببرد. فرماندهان مسیحیان از استراتژی اطلاع نداشتند و بعضی اوقات از آن جمله در جنگ ۱۲۴۱ بیلا، پادشاه مجار و جنگ ۱۳۹۹ دوک ویتولد

---

۱ ـ پوند در زبان انگلیسی دو معنی دارد یکی به معنای لیره و دیگری به معنای وزنی است که ۴۵۴ گرم می‌باشد و البته منظور در این عبارت هم همان وزن است.

۲ ـ یارد مساوی با ۹۱۴ و ۲ متر می‌باشد. مترجم

لیتوانی از میدان گریختند تا جان خود را نجات دهند.

همین که روس‌ها در سال ۱۲۲۱ از سرداران چنگیز شکست خوردند و لویی پادشاه فرانسه مغلوب ممالیک مصر شد و بایزید در معرکه‌ی نیکوپولیس سواران اروپایی را در هم کوفت از آن تاریخ به بعد اسلحه‌ی آسیایی بر اسلحه اروپایی برتری یافت و البته این برتری مستثنیاتی هم دارد که از آن جمله شکست اعراب در اسپانیا می‌باشد و دیگر موقعی که سربازان حرفه‌ای تحت فرماندهی سرداران لایق در سال ۱۳۰۹ در جنگ قسطنطنیه پیروز شدند و همین قسم کاتالان‌ها بر شرقیان غلبه یافتند.

موثرترین اسلحه‌ی اروپاییان در آن قرن‌ها بلاخیز کمان صلیبی بود که مغول‌ها و تاتارها به آن اهمیت می‌دادند. این اسلحه موقعی که در دست مردم جنوا و ونیس بود و موقعی که در محاصره به کار می‌رفت فواید زیادی داشت و در سایر موارد چندان مهم نبود. در اوایل جنگ‌های صلیبی کمان بلند به کار نمی‌رفت و فقط از سال ۱۳۰۰ تا ۱۴۵۰ در دوره‌ی کرسی ـ آگین کورت به دست انگلیسی‌ها استعمال می‌شد.

از نویسنده سؤال شده است که چگونه تیراندازان انگلیسی با کمانداران سواره‌ی تاتار مقابله می‌کردند. نویسنده فقط می‌تواند خاطر نشان کند که آنان هیچگاه به طور صف بندی با هم مقابله نمی‌کردند و خواننده می‌تواند نتیجه را حدس بزند. انگلیسی‌ها با کمان‌های بلند خویش مانند کمان داران در حدود دویست سیصد یارد صف می‌آراستند و حتی دهقان انگلیسی هم می‌توانست به خوبی تیر بیندازد. سپاهیان تیمور مثل سواران فرانسه زره‌های عالی نداشتند و از اینرو بر عکس سواران بی عقل فرانسه هیچگاه در صف جلو با تیراندازان انگلیسی مواجه نمی‌گشتند.

اگر دلیری و مهارت افراد انگلیسی را کنار بگذاریم حملات عمومی انگلیس‌ها بهتر از حملات سرداران توتونی و سرداران سنت جان نبود. شاهزاده‌ی سیاه در برابر نفت‌اندازی حملات مغول که به جناح‌ها و عقب لشکر فرود می‌آمد مثل عموزاده‌های اروپایی خود بیچاره بود.

۳

آتش اندازان (۱)

این مسلم است که سپاهیان تیمور به انواع مختلف آتش اندازی می‌کردند. مورخان آن روز شرح جزئیات آتش اندازی را ذکر نمی‌کنند و فقط از آن بنام «کوزه‌ی آتش» یاد می‌کنند.

ما می‌دانیم که چینی‌ها چندین قرن پیش از تیمور در جنگ‌ها باروت به کار می‌بردند. به طور کلی محقق شده که چینیان از اثرات باروت خبر داشتند و در چندین مورد به آن موضوع مراجعه شده است. یک وقایع نگار چینی راجع به محاصره‌ی کی فونگ در سال ۱۲۳۲ چنین می‌نویسد:

«چون مغولان چاه‌هایی حفر کرده بودند که در زیر زمین پنهان شده و از گزند تیر اندازی محفوظ بمانند ما تصمیم گرفتیم با آهن و منجنیق کار آنان را بسازیم و آن‌ها را وادار کردیم که نزد کلنگ داران مغول بیایند و در نتیجه‌ی انفجار، مردان و

---

۱ ـ آتش اندازی در جنگ از زمان هخامنشیان معمول بود و هومر در طی تاریخ جنگ ایران و یونان ومخصوصاً در مورد محاصره‌ی آتن این موضوع را تصریح کرده که ایرانیان تیرهای آتشین وکوزه‌های پر از مواد محترقه را بر لشکر یونانی‌ها پرتاب می‌کردند و از قرائن به دست می‌آید که منظور از آتش اندازی جنگی آن ایام تیرهای آلوده به نفت و کوزه‌های پر از نفت و مواد قابل احتراق بوده که پس از اشتعال به طرف دشمن پرتاب می‌شد وچون ایرانیان زودتر از ممالک دیگر به کشف و استعمال نفت بعنوان آتش جاویدان پی بردند آتش اندازی در جنگ هم قبل از همه جا در ایران شیوع یافت. مترجم

اسلحه‌های آن‌ها قطعه قطعه شدند.»

مغولان این اختراعات چینیان را به کار می‌بردند. چنگیزخان هنگام حمله به غرب در سال ۱۲۲۰ یک هنگ آتش انداز داشت که ماشین‌های جنگی آن‌ها را «هوپائو» یا آتش انداز می‌گفتند. تاتارهای تیمور هم با آن آشنا بودند همین قسم آتش را که بنام آتش یونانی میان عرب‌ها و ایرانی‌ها شهرت داشت استعمال می‌کردند.

در جنگ‌های صلیبی اعراب اختراعات گوناگون به میدان می‌آوردند از آن جمله نیزه‌ای که سر آن شیشه‌ای پر از نفت بود و یک فتیله در آن تعبیه می‌شد، فتیله را آتش می‌زدند و آن نیزه یا چماق را به دشمن می‌انداختند و او را مشتعل می‌ساختند و به وسیله‌ی منجنیق، گلوله‌های گلی را پر از نفت و آتش یونانی می‌کردند و در موقع محاصره به دشمن می‌انداختند.

داستان تأثرآوری راجع به یکی از حصارهای صلیبیان و نفت‌اندازی مسلمانان نقل شده است به این قسم که صلیبیان در جلوی دیوار حصار مسلمانان، برج‌های چوبی ساخته عرب‌ها به وسیله‌ی منجنیق گلوله‌هایی به برج‌های مسیحیان می‌انداختند. این گلوله‌ها در برج می‌ترکید و مایعی از آن بیرون می‌ریخت که هیچگونه صدمه‌ای نداشت. مسیحیان به این بی عقلی مسلمانانِ محاصره شده می‌خندیدند که بدون فایده برج‌های مسیحیان را با آن مایع خیس می‌کنند ولی همینکه برج‌ها از مایع خیس شده مسلمانان مشعل‌های افروخته به برج‌ها می‌انداختند و مردمی که در برج‌ها بودند با خود برج‌ها آتش گرفتند آن مایع نفت بود. [1]

---

۱ ـ برای تفصیل به کتاب جان هولت موسوم به اسلحه قدیم و به کتاب آتش یونانی تألیف کاپیتان فاوومیورتو مراجعه شود. مؤلف

۴

آنقره

اگر بخواهیم نسبت به عملیات آن سرباز بزرگ (تیمور)، با عدالت نظر دهیم باید بگوییم که اظهارات اروپاییان راجع به فتح آنقره در زمان گذشته تعصب‌آمیز بوده است. قسمت عمده‌ی آن اظهارات از منابع ترکان عثمانی و یونانیان گرفته شده است و کمتر از منابع اصلی و تقریباً به طور کلی از منابع تاتار چیزی اقتباس نکرده‌اند. مهم‌ترین اظهارات اروپاییان در آن موضوع اظهارات فون هامر است که توسط پروفسور کریسی مؤلف کتاب «پانزده جنگ قاطع دنیا»، انتشار یافته است و مطالب اصلی آن چنین است:

«جاسوسان تیمور به اردوگاه رفتند و سربازان تاتار را وادار ساختند که بر ضد تیمور نجنگند چون تیمور رئیس واقعی همه تاتارها بود... بایزیت [1] با ۱۲۰ هزار سپاهی به جنگ تیمور آمد و این عده در برابر سپاهیان تیمور که در نزدیکی سیواس گرد آمده بودند هیچ شمرده می‌شد امپراتور مغول چنان وانمود کرد که می‌خواهد در دشت بجنگد تا از تمام سپاهیان عظیم خویش استفاده کند. ولی با یک حرکت سریع تیمور از قیصریه و کیرچ شهر گذشته در دشت آنقره به بایزید حمله برد و چنانکه تیمور نقشه کشیده بود بایزید به شهر آنقره پناه برد...

تیمور با آنکه سپاهیان عظیمی در اختیار داشت معذالک تمام جوانب کار را با کمال احتیاط در نظر گرفت... مثل اینکه بایزید... در آن واقعه همه استعدادهای جنگی خود را از دست داده بود وی ابتدا در شمال اردوی تیمور، اردو زد و

---

۱ ـ هامر بایزید می‌نویسد و تلفظ ترکی هم بایزیت است اما اصل کلمه بای‌یزید می‌باشد وی مانند بسیاری از مؤلفان تیمور را پادشاه مغول می‌خواند. مؤلف

سپس برای نشان دادن بی اعتنایی خود به سپاهیان دشمن در زمین‌های مرتفع نزدیکی آن‌ها قرار گرفت و خود را در دسترس آنان قرار داد. بدبختانه این اردوگاه اخیر بایزید آب نداشت. پنج هزار سرباز عثمانی فقط از خستگی و تشنگی جان سپردند پس از این اشتباه بزرگ به طرف دشمن خود برگشت ولی ملاحظه کرد که اردوگاه او در تصرف تاتارها می‌باشد و یگانه جوی آبی که ممکن بود عثمانیان از آن استفاده کنند به امر تیمور به روی ترکان بسته شده است. بایزید ناچار به میدان جنگ آمد سپاهیان تیمور از قراری می‌گویند بیش از ۸۰۰ هزار بودند. بایزید فقط صدهزار مرد به میدان آورده بود و معلوماست که ۸۰۰ هزار خیلی فزونتر از صد هزار می‌باشند. بعلاوه اسلحه‌ی تاتار و مهارت فرمانده‌ی آنان و دلیری سربازان تاتار بهتر از سربازان عثمانی بود از آنرو بر مغول‌ها غلبه کردند.

فون هامر و کریسی اضافه می‌کنند که بعضی از شاهزادگان آسیایی خاندان عثمانی به تاتار پیوستند و به طرف تیمور رفتند و فقط سربی‌ها و جان نثارها مقاومت کرده با حملات سواره نظام مغول مبارزه نمودند.

لین پول در کتاب خود موسوم به ترکیه مطلب فوق را دقیقاً نقل کرده و چنین اضافه می‌نماید:

«در یک طرف لشکریان تشنه و خسته و کم عده و ناراضی از فرماندهان و در طرف دیگر لشکریان افزون، در موقعیت مستحکم و تحت نظر فرماندهان مجرب و محتاط و با نظم کامل و نیروی فوق‌العاده‌ای جسمانی قرار داشتند. گرچه سربی‌ها و جان نثاران دلیری فوق‌العاده‌ای به خرج دادند اما فزونی غیرقابل مقایسه‌ی سپاهیان تیمور کار آن‌ها را دشوار ساخت.»

راجع به میدان جنگ لین پول گفته‌ی عجیب نونر پیر را که در سال ۱۶۰۳ نوشته عیناً نقل کرده است.

این موضوع که سپاهیان ترک در صحراهای بی آب و علف در برابر چشم تاتار این طرف و آن طرف کشانده می‌شدند از تواریخ ترکان سرچشمه می‌گیرد و آنان این مطالب را برای توجیه سقوط بایزید ذکر کرده‌اند در صورتی که در تواریخ معاصر آن زمان اثری از این وقایع نیست و با مختصر تاملی معلوم می‌شود که اگر بایزید هم از روی بی عقلی به چنان عملیاتی دست می‌زد. تیمور بیکار نمی‌نشست و به او فرصت بازگشت نمی‌داد و اینکه اشخاصی مثل فون هامر و کریسی و لیون پول چنین مطلبی را پذیرفته‌اند بسیار عجیب می‌نماید.

و اما راجع به رفتن سپاهیان تاتار از اردوی بایزید دلیلی در دست نیست که تیمور، رؤسای آن را اغوا کرده بود فقط مسلم است که عده‌ای از قبایل تاتار سیاه به آسیای صغیر آمده جزء سپاهیان بایزید وارد شدند و ممکن است که همان‌ها در موقع جنگ، بایزید را واگذارده و به قوم خود (تاتار) پیوستند. عده‌ی آنان زیاد نبوده است و از قرار معلوم پس از خاتمه‌ی جنگ با آن‌ها تماس گرفته و آن‌ها را مجبور ساختند که به سمرقند برگردند.

و این هم مسلم است که تیمور هیچگاه هشتصد هزار سپاه نداشته است و چنین عده سپاهی هرگز در آسیای صغیر نمی‌توانست اقامت کند. از تواریخ عثمانیان آشکار می‌شود که بایزید وقتی سپاهیان تیمور را دید که از کنار او گذشته بودند بعلاوه دلیلی موجود نیست که وقتی برای تیمور فراهم آوردن بیش از ۲۰۰ هزار سپاهی بیشتر میسر نمی‌شده است. مورخین تاتار شمار سپاهیان تیمور را چنین شرح می‌دهند:

سپاهیان تیمور در جنگ ایران ۷۲ هزار، در جنگ هند نود هزار و در لشکرکشی آخر در چین ۲۰۰ هزارت تن بوده‌اند. تیمور پس از چهار سال جنگ‌های متوالی به آسیای صغیر رفت و پس از آنکه امیرمحمد نزد وی آمد

عده‌ای سپاهیان را در سمرقند گزارده و عده‌ای هم ناچار برای حفظ ارتباطات در قلمرو وسیع تیمور متفرق گشتند و عده‌ای در تبریز و عده‌ای در سوریه اقامت داشتند. از مقایسه‌ی صورت فرماندهان و امیران حاضر در جنگ آنقره چنان بر می‌آید که عده‌ی تمام لشکریان تیمور در آن جنگ میان ۸۰ تا ۱۶۰ هزار نفر می‌شده است.

ظاهراً عده‌ی لشکریان بایزید زیاد بوده است. اگر بگوییم تیمور در ابتدا وضع دفاعی گرفته بود قدری بعید به نظر می‌رسد مگر اینکه بگوییم وضع چنان بوده است. نوتر می‌گوید ترکان به طور نیم دایره پیش می‌رفتند و اگر این درست باشدمعلوم می‌شود که جناح ترکان طویل‌تر از جناح تاتار بوده است.

هربرت ادامز کیبونز می‌گوید: «اگر بایزید همان بایزید معرکه‌ی نیکوپولیس بود البته تاتارها را می‌راند چرا که در مواجهه با حمله‌ی تاتارها صرفه با جبهه‌ی بایزید بوده است پس چون روحیه و قوای بدنی بایزید به واسطه‌ی عیاشی و شهوترانی در آن موقع خراب شده بود لذا محکوم به شکست گردید.»

اگر بایزید در جنگ آنقره فاتح می‌شد و قسطنطنیه را هم می‌گرفت برجسته‌ترین مرد قرن پانزدهم می‌گشت و ناپلئون عصر خود بود و این هم مسلم است که وی از نظر فرماندهی نظامی پست‌تر از تاتار بود چرا که وی در قلب امپراتوری خویش می‌جنگید و فرمانده سپاه تاتار از دو هزار میل راه یعنی از سمرقند در سن هفتاد سالگی به آن میدان رسیده بود.

مورخین تاتار جنگ آنقره را از جنگ‌های درجه دوم و بایزید را پست‌تر از توکتامیش می‌شمارند کلاویجو [1] که مرد بی‌طرفی بوده آن داستان را چنین شرح

---

۱ ـ کلاویجه این داستان را از دو مرد اسپانیولی که در واقعه حضور داشته‌اند شنیده است برای تفصیل به تاریخ ترک‌های عثمانی تألیف پروفسور کریسی و کتاب ترکیه تألیف استانلی لین پول و کتاب موسوم به اساس امپراتوری عثمانی تألیف هربرت ادمز کیبون و کتاب کلاویجو و شرف الدین و عربشاه مراجعه شود. مؤلف

می‌دهد:

«همین که ترک دانست خداوندگار تیمور در قلمرو اوست با سپاهیانش به دژ محکمی موسوم به آنقره رو آورد خداوندگار تیمور که این حرکت عاقلانه‌ی ترک را شنید از راهی که می‌رفت بازگشت و سپاهیانش را از کوه بلندی عبور داد. همین که ترک فهمید تیمور راه خود را عوض کرده گمان کرد او گریخته است و با عجله به تعقیب تیمور شتافت.

خداوندگار تیمور، پس از آنکه هشت روز میان کوه‌ها بود به دشت آمده نزدیک دژ آنقره رسید و تمام اثاث و لوازم ترک‌ها را غارت کرد ترکان که این را دانستند به عجله به طرف تیمور آمدند ولی موقعی رسیدند که از خستگی رمق نداشتند.

خداوندگار تیمور مخصوصاً چنان کرد که دشمن را دچار بی‌نظمی سازد آن‌ها جنگیدند و ترک اسیر تیمور گشت.»

۵

دوک ویتولدو تاتار

تقریباً سه سال بعد از این که اروپای غربی در نیکوپولیس از بایزید شکست خورد قشون اروپای شرقی در سال ۱۳۹۹ به طور عجیبی با تاتار دست و پنجه نرم کردند.

مادویتولد دوک لیتوانی با پادشاه لهستان متحد شده و به جنوب روسیه رفت و پس از تصرف کیووسمولنسک با تاتار روبرو گشت و این پس از آخرین جنگ تیمور و توکتامیش بود. توکتامیش از بیم ویتولد و سپاهیان مسیحی او به پناهگاه

گریخت در این اثناء تیمور هم از روسیه رفت دو نفر از رؤسای قبایل تاتار که مدتی در دربار تیمور بودند و بر ضد توکتامیش با وی همراهی داشتند آن موقع در ولگا و استپ حکومت می‌کردند یکی از آن‌ها ایدیکو از طایفه‌ی نوغای و دیگری تیمور قولتاغ خان زیر دست وی به دربار ویتولد کسانی فرستاده خواهش کردند توکتامیش را به آنان تسلیم کند ویتولد که پسر عموی پادشاه لهستان و پدر زن شاهزاده‌ی بزرگ مسکو بود از این پیام به خشم آمد و به فکر افتاد با خان تاتاربجنگد.

از تواریخ لهستان چنان بر می‌آید که ویتولد تصور می‌کرد به جنگ تیمور سمرقند می‌رود در هر حال ویتولد با پانصد سردار صلیبی و دسته‌ای از اشراف لیتوانی و عده‌ای لهستانی عازم جنگ شد.

تیمور قرتلوغ برای او پیام داد «چرا به جنگ من می‌آیی» من که به زمین تو حمله نکرده‌ام ویتولد پاسخ داد:

«خدا مرا فرمانروای زمین کرده پسر من و تحت الحمایه‌ی من باش و یا بنده‌ی من خواهی شد، راه برای تو باز است.»

ظاهراً ویتولد از خان تاتارها خواسته بود که شعار لیتوانی روی سکه‌های تاتار ضرب شود. خان تاتار گرچه هدایایی برای دوک مسیحی فرستاد ولی به زودی هر دو لشکر در میدان بهم رسیدند خان تاتار صبر کرد تا ایدیکو متحد او با نوغای‌ها برسد ایدیکو در خواست کرد که با ویتولد ملاقات کند و این ملاقات در کنار رود کوچکی واقع شد.

ایدیکو به طور مزاح گفت:

«ای شاهزاده، خان ما تو را پدر خود دانسته است زیرا تو پیرتر از او هستی ولی چون من و از تو پیر ترم تو شعار مرا روی سکه‌های لیتوانی ضرب کن.»

ویتولد خشمگین شده به اردوی خود برگشت و هر چه کراکو به او نصیحت کرد که محتاط باشد وی آن پندها را نپذیرفت. سردارن لیتوانی خداوندگار کراکو را مسخره کرده، گفتند: اگر از مرگ می‌ترسی پیش ما که دنبال جلال آمده‌ایم‌نایست.»

ویتولد و سپاهیانش به تاتار حمله کردند. مسیحیان توپ و تفنگ دستی داشتند و امیدوار بودند که با اسلحه‌های جدید تاتار را خرد می‌کنند اما اسلحه‌های آتشین ناهنجار مسیحیان در مقابل حمله‌ی مردانه سوار تاتار اثر نداشت و همین که تیمور، از پشت سر حمله خود را شروع کرد سپاهیان ویتولد به طور نامنظم در هم ریختند به قسمی که ویتولد با عده‌ای از اشراف لاف زن لیتوانی فرار کردند و از روی اجساد دو سوم سپاهیان خود چهار نعل گریختند. اتفاقاً فرمانده‌ی دلیر کراکو و شاهزادگان سمولنسک و گالیش جزء همان کشته‌هایی بودند که آن لاف زن‌ها را روی نعش آنان گریختند تاتار تا رود دنیپر به طور هولناکی فراریان را تعقیب نمودند کیو مبالغ گزافی باج و غرامت داد و تاتار تمام کشور ویتولد را غارت نموده تا لهستان رفتند. این شکست لهستان و لیتوانی تغییراتی در امور اروپا ایجاد کرد و باعث پیشرفت‌هایی شد چون روس‌ها از لهستانی‌ها و لیتونی‌ها بیش از تاتار می‌ترسیدند و همین که آن‌ها شکست خوردند روس‌ها به خود آمدند ویتولد از آن موقع با پادشاه لهستان قطع رابطه کرده به سرداران توتون و پورس پیوست اما این حقایق را مورخین تاریخ عمومی اروپا درک نکرده‌اند.

۶

دو خداوند جنگ

سرپرستی سایکس راجع به تیمور چنین می‌نویسد: «هیچ فاتح آسیایی در دوره‌های تاریخی مانند این دو نتوانستند موفق شوند ولی هیچ کدام به شهرت تیمور نرسیدند عملیات تیمور مافوق عملیات بشری محسوب می‌شود.

تیمور و چنگیز دارای نبوغی بودند که در قسمت امور نظامی مافوق بشر محسوب می‌شوند. البته لشکرکشی‌های قیصر اکتشافات نظامی هانیبال و نبوغ استراتژی ناپلئون قابل تمجید است اما همین که عملیات تیمور و چنگیز را در نظر بگیریم معلوم می‌شود که این دو فاتح آسیایی و اسکندر کبیر خداوندان عملیات نظامی دنیا به شمار می‌آیند. نبوغ نظامی آنان ممکن است به وسیله‌ی نقاشی و مینیاتور به طور دو برابر جلوه کند ولی محال است که در روی زمین چنان عملیات بی‌نظیری تکرار شود.

بسیاری از اسرار نبوغ تیمور و چنگیز تاکنون غیر مفهوم مانده است. آیا چنگیز نقشه‌ای برای تصرف و تسخیر جهان داشته و یا مرد وحشی و با نبوغی بوده است؟ همین قدر مسلم است که او عاقل بوده و عقلی داشته که دنیای معاصر خویش را تیره روز ساخته است. تحقیق و تفکر در اطراف عملیات نظامی تیمور امکان‌پذیر است ولی کشف سر موفقیت او غیر ممکن می‌باشد.

اسکندر به خوبی شناخته شده است او پسر فلیپ مقدونی بود وارث سپاهیانی نیرومندی شد و توانست امپراتوری بزرگی را که ایرانیان تشکیل داده بودند مسخر سازد و بر هم بزند. ولی میان ما و چنگیز و تیمور پرده‌ی اسراری

است که آن‌ها را از عجایب دنیای دیگر جلوه می‌دهد.

پاره‌ای از مطالب را ممکن است با اطمینان خاطر بیان کرد. تیمور و چنگیز هم مثل اسکندر تحمل فوق العاده‌ای داشتند و دارای اراده‌ای بودند که هیچ چیز مانع اجرای آن نمی‌شد. از این جا به بعد شباهت آنان خاتمه می‌یابد. چنگیزخان صبور و تیمور بی حوصله بود خان مغول پس از آن که به سن کهولت رسید از ستاد خویش سپاهیان را اداره می‌کرد ولی تیمور همیشه در میدان دیده می‌شد آن مرد صحراگردِ گوبی، در مسئولیت وزیران و سرداران شرکت می‌کرد. اما سردار تاتار تمام مسئولیت را خود به عهده می‌گرفت.

آیا این سیاست بود؟ آیا چنگیزخان بهتر از تیمور موفق می‌گشت؟ چنین به نظر می‌رسد. چون وزیران چینی چنگیزخان و چهار فرزند جنگی او (سوبوتای‌چه په نویون ـ بایان و موهولی) توانایی آن را داشتند که خودشان لشکرکشی کنند چنان که پس از مرگ چنگیز همان‌ها امپراتوری وی را بزرگتر کردند اما سیف‌الدین و جاکو و بارلاس و شیخ علی بهادر و بقیه‌ی سرداران تیمور چنان موفقیتی نیافتند.

مغول‌های قرن سیزدهم برای لشکرکشی و فرماندهی استعداد طبیعی داشتند و مانند زنبور عسل اشتراک مساعی می‌کردند. اما تاتار قرن پانزدهم مثل پیروان هانیبال‌ها به طور موقت از هم گسیخته شده بودند و پس از مرگ تیمور نیمی از استعداد و لیاقت خود را از دست دادند. مغولان می‌توانستند لشکرهای متحد را در نقاط مختلف بفرستند اما تیمور در مواقع سخت فقط با یک دسته از سپاهیان می‌جنگید چنگیز در تشکیل سپاه و حرکت دادن آن مهارت فوق العاده داشت وی تمام نقشه‌های کلی و جزیی لشکرکشی را تهیه می‌کرد و پیش از اجرا مدتی با سرداران خود در آن باره مشورت می‌نمود. او در قسمت استراتژی، فرد بی

نظیری بود اگر جنگ را لازم نمی‌دید به آن اقدام نمی‌کرد و بیشتر متوجه شکستن مرکز نیرو و کشتن فرمانده‌ی قوای دشمن می‌شد. حرکات وی با هول و هراس اسرارآمیزی احاطه شده بود و پشت سر خویش توده‌های عظیمی از کشته و مرده باقی می‌گذارد.

ما نمی‌دانیم اکنون هول و هراس آن روز مردم را از نزدیک شدن مغول‌ها درک کنیم. می‌گویند در شهری، یک فرد مغول بیست اسیر را برای کشتن آماده ساخت سپس یادش آمد که شمشیر خود را نیاورده است لذا به اسیران فرمان داد همان جا بمانند تا او برود و شمشیر خود را بیاورد همه‌ی آن اسیران جز یک نفر سر جای خود ماندند و این روایت از قول هما یک نفر نقل می‌شود.

تاتارها و تیمور جز این بودند، لشکریان تیمور خود را شکست‌ناپذیر می‌دانستند تفوق و برتری تیمور در نظر آن‌ها حکم قضا و قدر را داشت.

تیمور در تجهیزات مثل چنگیز دقت می‌کرد ولی آن قدرها به موقعیت و وضع نظامی اهمیت نمی‌داد. چنگیز مشکلات کار را در نظر گرفته و با احتیاط جلو می‌رفت اما تیمور هر مشکلی را آسان می‌دید. مغول‌ها هرگز مثل تیمور با چند صد سرباز تا بغداد نمی‌رفتند و مانند تیمور پشت دروازه‌ی کارشی یکه و تنها مبارزه نمی‌طلبیدند.

چنگیز ابتدا پاره‌ای از ایالات چین را ویران ساخت تا بدان وسیله در میان چینیان تولید وحشت کند. تیمور به دشمن مهلت می‌داد که هر نوع تدارکاتی ببیند سپس به وی می‌تاخت و در جنگ‌های آخر عمر خویش همیشه فاتح بود. تیمور مثل ناپلئون با اعتماد به لیقات خود با هیچ مشکلی مواجه می‌شد و می‌دانست در موقع لازم ضربت را به دشمن وارد می‌سازد، هر مشکلی او را ناراحت نمی‌کرد.

هنوز معلوم نیست که چنگیز چگونه در صحرای محل اقامت خویش چگونه

چنان تشکیلاتی ایجاد کرد و چگونه آن لیاقت و استعداد نظامی را در مورد استراتژی به دست آورد و البته سِرّ موفقیت تیمور هم هنوز معما می‌باشد.

۷
شاعران

ظهور ناگهانی تیمور در اروپا و سقوط جلال و عظمت ناگهانی او پس از مرگش احساسات شاعرانه‌ی شاعران را تحریک نمود و شخصیت تیمور لنگ از میان داستان‌های ترکان و یونانیان موضوع افسانه‌هایی گردید که قبل از همه گویندگان آلمانی از تیمور لنگ و عدوات وی با سلاطین عثمانی در اوایل قرن شانزدهم یاد کردند. در تواریخ آن روز اروپا تیمور سردار بزرگ تاتار از نوادگان شبان‌های سیس می‌باشد و این عقیده عکس العمل نوشته‌های هرودوت محسوب می‌گردد. اما تواریخ اخیر اروپا چیزهای تمسخرآمیزی در آن باب نوشته‌اند. زمانی اروپاییان، تیمور را فقط فاتح آناتولی و مصر و اورشلیم و بابل می‌دانستند.

کریستوف مارلو معاصر الیزابت بیش از این چیزی از تیمور نمی‌دانست. وی تیمور را مرد شکست‌ناپذیر شرق می‌دانست و از مشرق هم اطلاعی نداشت. اتفاقاً نخستین نمایشنامه‌ای که در انگلستان نوشته شد توسط مارلو راجع به شخصیت افسانه‌وار تیمور لنگ بزرگ بود. آن نمایشنامه‌ی خیالی بیشتر از جنگ‌های ایران و یونان و آن عوالم اقتباس شده است. (۱)

---

۱ ـ در نمایشنامه‌ی مزبور از مطالب واقعی کمتر چیزی به طور تفصیل به دست می‌آید و حتی جز نام تیمور و بایزید اسامی دربقی از اشخاص مربوط شرقی یافت نمی‌شود و فقط یک نام در آن نمایشنامه هست که می‌توان او را از ⇦

تیمور با ارابه و تختی که این ایام معروف است روی صحنه پدید می‌آید:

«ای مردان دلیر آسیا ـ باید روزی بیست میل راه طی کرد ـ و چنین ارابه‌ی پرافتخاری را توسط شما به دست آورد و سرداری مانند تیمور بزرگ اما از اسفالتیس یعنی آن محلی که بر شما غلبه کردم تا بایرون، در چه محلی باید شما را گرامی بدارم؟»

این نمایشنامه که در ۱۵۶۸ نوشته شده فقط از نظر قریحه شاعر انگلیسی جاویدان مانده است. تیمور لنگ در نظر این شاعر مرد با اراده‌ای است که علاقه‌ی زیادی به قدرت و تجمل دارد و این برای آن است که خود مارلو هم شیفته‌ی قدرت و جلال بوده است. این مسلم است که مارلو از نشریات کلاویجو خبر نداشته است در صورتی که اطلاعات مزبور در سال ۱۵۸۱ در روزنامه‌ی اسپانیایی انتشار یافته بود.

از آن تاریخ به بعد تیمور غالباً با تغییرات کم و زیادی در تاریخ اروپا یافت می‌شود. لونکاویوس در ۱۵۸۸ و بروندینوس در ۱۶۰۰ از تیمور نام برده‌اند. ژان دوبک در ۱۵۹۵ مطالبی از شخص اسرارآمیزی به نام آل هازن (الحسین) انتشار داده است. ریچارد نولز ضمن تواریخ قطور خود که در سال ۱۶۰۳ درباره ترکان منتشر ساخته از تیمور نام می‌برد. بسیاری از این مطالب در سال ۱۶۲۵ در کتاب Purchas his Pilgrimes جمع و منتشر شده است. ماگنون در سال ۱۶۴۷ کتاب مهمی راجع به تیمور و بایزید انتشار داد. در سال ۱۶۳۴ پیربرژرون

⇦اسامی شرقی مربوط ساخت و آن کلمه «اوزوم‌کاسان» می‌باشد.

برژرون درکتاب خود موسوم به عملیات «ساراسن» نامی از اوزوم‌کاسان می‌برد که درخدمت تیموربوده و از ترکان آق قویونلو بوده است. مارلوپادشاهان آماسی و سوری را ذکر می‌کند. آماسی و سوریه دو ایالت شرقی هستند ولی پادشاه نداشتند. اوزوم کاسان یا اوزون حسن رئیس قبیله‌ی ترکمن‌های آق قویونلو که با یک شاهزاده خانم یونانی ازدواج کرده و نسل بعد از تیمور می‌زیسته است. مؤلف

مجموعه‌ی مسافرت به تاتار را منتشر کرد که حاوی پاره‌ای مطالب بالنسبه درست راجع به تاتار و مسلمانان می‌باشند. این کتاب نخستین کتابی است که مطالب صحیح‌تری درباره‌ی تیمور در میان اروپاییان انتشار یافته است. بعداً که ترجمه‌ی کتاب تاریخ احمد عربشاه توسط آتیه در پاریس در سال ۱۶۵۸ منتشر شد اطلاعات صحیح برژرون تا حدی تکمیل گشت.

شخصیت افسانه مانند تیمور لنگ در اشعار مشهور میلتون به اسم شیطان منعکس شده است. میلتون طی آن اشعار چنین می‌گوید: کوس‌های بزرگ نواخته شدند و پرچم‌ها پایین آمدند و قوای اهریمن پشت دروازه‌ی فردوس رسید. میلتون تمام جلال و دستگاه شرقی را در طی آن اشعار شرح داده است. مدت زمانی تیمور لنگ در ادبیات اروپایی به عنوان پادشاه مستبد شرقی و سردار مغول و اخیراً در زمان ولتر (در فرانسه) به اسم امپراتور چنین معرفی می‌شد. گاه هم تیمور را یکی از خوانین مهم تاتار می‌دانستند که احترامات و حیثیت او مرهون مارکوپولو بوده است و البته تمام این مطالب با حقایق تاریخی و اشخاص واقعی منافات داشت.

تا آن که در قرن هجدهم پتی دلاکر، کتاب ظفرنامه‌ی تیموری تألیف شرف‌الدین را ترجمه کرد و انتشار داد و حقایق بیشتری راجع به تیمور در دست مردم قرار گرفت. اشعار پوکه راجع به عشق انسانی صحبت می‌دارد. فقط این دو بیت را در باره‌ی تیمور ذکر می‌کند:

جلال و عظمت سلطنتی ـ غرش صاعقه مانند کوس...

به جنگ با بشریت دعوت می‌کند.

۸

مغول

نویسندگان غیرآسیایی کلمه‌ی مغول را به خیلی چیزها اطلاق می‌کنند و برای درک این موضوع باید به مطالب گذشته مراجعه کرد.

در آغاز، کلمه‌ی مونغ ظاهراً به مردم دلیر یا متمول اطلاق می‌شد. اینان از احفاد تونگوسی‌ها بودند که از قبایل بومی سیبریه می‌باشند و از طوایف قدیم ترکان هستند. این‌ها چین را فتح کردند و جز این پیروزی نسبت دیگری با چین آن روز نداشتند. (۱)

اینان مردمانی بی سواد، صحرا گرد، نیرومند، کوچ‌نشین، گله‌چران و شکارچی بودند و از دشت گوبی تا توندرای شمالی دنبال چراگاه کوچ می‌کردند.

اینان همان طوایفی هستند که هرودوت‌ها آن‌ها را سیس می‌خواند و عموزاده‌های طوایف هون و آلات می‌باشند که بدبختانه از طرف غرب به اروپا آمدند. اینان مردان سوارکاری بودند چنان که بقایای آن‌ها امروز هم سوارکار هستند. چینیان این‌ها را هونگ نویاویو می‌خواندند و دیوار بزرگ چین را برای دفاع و خلاص از شر آن‌ها ساختند و چنان که تواریخ افسانه ماند می‌گوید اسکندر کبیر هم سد مشهور اطراف خزر را پیش از دیوار چین برای دفع شر اینان بنا کرد. اینان سوارکاران آسیا و فرزندان آن سرزمین مردپرور می‌باشند که به فتوحات خویش همه جا مشهورند. این طوایف گوشت‌خوار و اسب‌سوار و شیر نوش را هرودوت، سیس رومی هامون و چینی‌ها هونگ نو می‌خواندند. همه‌ی

---

۱ ـ برای تفصیل بیشتر به کتاب ای.اچ پارکر موسوم به «هزار سال تاتار و تاریخ قدیم چین» تألیف فردریک هیرث و تاریخ تاتار تألیف ابوالغازی بهادرخان و تاریخ قرون وسطای کمریج مراجعه شود. مؤلف

این کلمات نام یک نژاد بود.

هونگ نو یعنی مردان صحرا گرد و البته نمی‌توان آن‌ها را اقوام متحد خواند چون پیوسته با هم جنگ داشتند. در زمان چنگیز در سال ۱۱۶۲ میلادی این طوایف به صورت چند ملت در آمدند و همان ملت‌ها نیاکان مانچوها، مغول‌ها، کارایت‌ها، جلایرها و دویگورها هستند که از مشرق تا مغرب را متصرف بودند. چنگیزخان بر تمام آن قبایل مسلط شده و قلب امپراتوری مغول را توسط آنان تشکیل داد.

چنگیزخان مؤسس امپراتوری بود مغول‌ها نخستین پیروان او بودند و صحرانشینان سیس مغلوب چنگیزخان گشتند. چنگیز با کمک آن‌ها چین را گرفت و با کمک آن‌ها و چینی‌ها ترکان آسیای مرکزی و بسیاری از ممالک جهان را مغلوب نموده مسخر کرد. پس کلمه‌ی مغول فعلاً دو معنی داد اول کسانی که در قرن ۱۲ و ۱۳ در امپراتوری مغول می‌زیستند دوم اشخاصی که از نژاد مغول هستند و در این کتاب معنای دوم مورد نظر است.

۹
تاتار

کلمه‌ی تاتار بیش از مغول مخلوط و مخروج شده است. در ابتدا تاتار نام طایفه‌ی صحرانشین و کوچکی بود که در مشرق مغولستان خاص می‌زیستند و شبیه آنان بودند. کلمه‌ی تاتار از نام رئیس قبیله آنان (تاتور) اقتباس شده و یا از کلمه‌ی چینی تاتار و صحت و سقم این حدس هنوز معلوم نیست. [۱]

---

۱ ـ متخصصین کنونی معتقدند که کلمه‌ی تار از کلمه‌ی تاتار صحیح‌تر است دلیل آنان این است که کلمه‌ی مغولی

ولی تاتارها قبایل یا ملتی بودند که در همسایگی چین می‌زیستند و چینیان آن‌ها را تاتاره می‌خواندند. این نام به آن قبایل اطلاق شد چنان که امروز هم چینی‌ها آنان را تاتار می‌گویند و چنان این اسم شایع شد که اروپاییان تمام مردم صحراگرد را تاتار می‌خواندند. ولی اروپاییانی که در قرن سیزدهم به امپراتوری صحرانشینان مسافرت کردند از طرف مغول‌ها مورد تهدید واقع شدند که چرا به آنان تاتار می‌گویند زیرا تاتارها اقوام زیردست مغولان می‌باشند. اتفاقاً نورمان‌های قرن دوازدهم که در بریتانیا می‌زیستند از کلمه‌ی ساکسون عار داشتند.

تاتارهایی که مغلوب مغول‌ها بودند. در سال ۱۲۰۰ میلادی به کلی متفرق و مستهلک گشته جزء سپاهیان امپراتوری مغول در آمدند.

اکنون در نظر مردم آسیا موضوع اشخاص و اشیاء بیش از اسامی آنان اهمیت دارد. اروپاییان چنگیز را امپراتور مغول می‌دانند چنگیز در میان اتباع خویش به خاقان جهان و پادشاه بزرگ سراسر دنیا معروف بوده، کسی نام چنگیز را به زبان نمی‌برد چون این را یک نوع بی ادبی فرض می‌کرد مغول‌ها و تاتارهای آن روز خواندن و نوشتن نمی‌توانستند و منشیان خارجی برای آنان کتابت می‌کردند و در هر حال زبان نوشتن با زبان سخن گفتن فرق داشت این منشیان خارجی موقع مکاتبه به اروپاییان، جای نام خان بزرگ را سفید می‌گذاردند و یا او را نماینده‌ی آسمان میان مردم زمین معرفی می‌کردند و یا خداوند جهان و امپراتور بنی نوع بشر می‌گفتند. کلمه‌ی مغول هیچگاه ذکر نمی‌شد. مارکوپولو پس از بازگشت از

⇦تار به معنای چیز مخصوصی است و تکرار آن کلمه افاده‌ی تأکید می‌کند و چینی‌ها که نمی‌توانند حرف (ر) تلفظ کنند لذا آن را تاتاره گفتند. مسافران نخستین اروپا آن را تاتار گفتند ولی مورخین قدیم ایران و عرب و هم چنین مورخین فعلی تاتار آن را تاتار نمی‌نویسند و نمی‌خوانند. ریشه کلمه تار به معنای صحراگرد می‌آید ممکن است کلمه‌ی تاتار مشتق از ریشه تیریاتور تورانی و ترکی باشد اما این احتمال هم چندان قطعیت ندارد. مؤلف.

مسافرت کلمه‌ی تاتار و تارتاری را با خود آورد.

از این گذشته نظر به جهانی که بر ما معلوم نیست روس‌ها که بیش از دیگران و برای مدتی طولانی با فاتحین صحرانشین خود تماس داشتند این نام را به آنان اطلاق کردند. هوورث معتقد است که قبایل تاتار در مقدمه، سپاهیانی بودند که از طرف مغول‌ها به روسیه حمله نمودند. اروپاییان از روس‌ها کلمه‌ی تاتار را آموختند و همین قسم چین را ختا یا ختای دانستند. کلمه‌ی ختا بعداً فراموش شد اما هنوز هم مردمان صحر اگردی که با مغولان برای جهانگشایی حرکت می‌کنند بنام تاتار خوانده می‌شوند و البته تغییر و تبدیل آن دیگر امکان‌پذیر نیست. قبیله‌ی بارلاس یعنی نیاکان تیمور با تاتارها ارتباطی نداشتند؛ تاتارها در آن موقع کنار دریاچه‌ی بویار و نقاط دیگر به شکار حیوانات و صحر اگردی مشغول بودند و می‌توان گفت که قبیله‌ی بارلاس همان ترکان قدیمی می‌باشند.

معذالک همه آن‌ها را تاتار می‌خوانند. شرف الدین و میر خوان و خوان میر هم آنان را تاتار گفته‌اند. نویسندگان اخیر ایران و عرب هم آن‌ها را ترک و تاتار نوشته‌اند. در میان محققین اخیر سر هنری هوورث کلمه‌ی تاتار را برای آنان مناسب‌تر می‌داند ادوارد براون هم به همان عقیده است اما لئون کاهون و آرینوس به دلایلی که فقط خودشان می‌دانند کلمه‌ی ترک را صحیح‌تر دانسته‌اند ولی در این کتاب کلمه‌ی تاتار از نظر نژادی و یا تاریخی ذکر نشده بلکه چنان احتمال رفته که این کلمه برای معرفی تیمور و مردم تیمور مناسب‌تر از کلمات دیگر می‌باشد به جت‌ها و مردم قزل اردو مغول گفته شده چون آنان تحت حکومت خوانین مغول می‌زیستند. (۱)

---

۱ ـ برای توضیحات بیشتر به کتاب‌های زیر مراجعه شود:

هوورث جلد دوم ـ ترک‌های آسیای مرکزی تألیف جزابلیکا ـ سلسله سلاطین محمدی تألیف ستانلی لین پول ـ تمدن ⇦

۱۰
تـرک

کلمه‌ی ترک توپ بازی (فوتبال) مورخـان و زبـان‌شناسـان و نـژادشـناسان و باستان‌شـناسان و پان تورانیست‌ها بوده و چندین سال به طور خسته کننده با این سرگرم شده‌اند و به قدری در این بازی فوتبال گرد و خاک راه انداخته‌اند که خود توپ بازی پیدا نیست.

افسانه‌هایی در این‌باره گفته‌اند از آن جمله این که ترک فرزند ماده گرگ و یا فرزند یافث پسر نوح بوده و امپراتوری با تمدن و عظمتی داشته که از میان رفته است و پیش از هر چیز ملت ترک مطابق با آن افسانه‌ها در فلزکاری و پرورش اسب مهارت داشته‌اند، البته این افسانه‌ها شیرین اند ولی قابل قبول نمی‌باشد. گرچه شهرت دارد ترک‌ها می‌خواهند نشان هلال خود را به نشان کله‌ی گرگ تبدیل کنند ولی آنچه مسلم است این است که پیش ز قرن پنجم میلادی نام و نشانی از ترک نبوده است.

از آن تاریخ به بعد قبیله‌ای از قبایل هونگ نو جدا شده و در کوه‌های طلایی واقع میان چین و دشت گوبی اقامت کردند طوایف تابع این قبیله را آس سنا یا تورک می‌گفتند که معنای تحت اللفظی آن کوه خود است و شاید برای آن بوده که این نزدیک تپه‌های کلاه خود شکل اقامت داشتند و یا اینکه کلاه خود به سر می‌گذاشتند چینی‌ها که تلفظ حرف (ر) نمی‌دانند آن‌ها را توکی می‌گفتند و به زبان چینی سگ‌ها را توکی می‌گویند و اکنون هم چنان که می‌دانیم سگ ناآشنا را

⇦و زبان در آسیای مرکزی تألیف کوزنیتزف ـ تحقیق راجع به کلمات ترک و تاتار تألیف کل در مجله‌ی آسیایی همایونی جلد شانزدهم. مؤلف.

توکی می‌خوانند معلوم نیست که چینی‌ها این کلمه را از طایفه آس سنا شنیدند یا آنکه از صحرانشین‌های دیگر استماع کردند.

و در هر حال اروپاییان از تواریخ چینیان این نام را اقتباس کرده و به اقوام مجاور آس سنا ترک گفتند طوایف ترک مقیم شرق به اسم اوکورز و جلایر مشهور شدند و طوایف مقیم غرب که با اروپاییان نزدیک گشتند و بعدها هسته مرکزی قزل اردو شدند به اسامی ذیل شهرت یافتند.

کارلوک (برف نشین) قانقالی (ارابه‌های بلند) قره کالپاک (کلاه سیاه) قبچاق (صحرانشین).

زبان این اقوام تقریباً یکی و یا خیلی شبیه به هم بوده است و این زبان امروزه ترکی خوانده می‌شود و البته غیر از زبان ترکی استامبول می‌باشد در ابتدا لهجه‌ی ترکی به لهجه‌ی مغول بسیار شبیه بوده است. محققین اروپایی نام یک طایفه‌ی کوچک را گرفته (آنچه را که آن‌ها به عنوان نا پذیرفتند) بر قبایل متعددی اطلاق نمودند این قضیه، داستان پادشاه لیتوانی را به یاد می‌آورد که پس از مسیحی شدن، مردم خود را نیز تعمید داده به دو دسته تقسیم کرد: دسته‌ی اول را پتر و دسته‌ی دوم را پولس نامید، یعنی نام فرد را به جماعت گزارد. در هر حال ترکان پشت دروازه‌ی چین می‌زیستند گوشت می‌خوردند شیر می‌دوشیدند ابریشم می‌بافتند و دلیران خود را بهادر، شاهزاده خانم‌ها را خاتون و بزرگان خویش را خاقان می‌نامیدند. کمان‌های آن‌ها شاخی بود تیرهای آن‌ها صدا می‌کرد زره می‌پوشیدند و روی پرچم آن‌ها اوق توق یا کله‌ی گرگ بود و کله‌ی گرگ را از طلا ساختند بنام لین خان یا رییس گرگ بالای بیرق می‌زدند بیرق اخیر مخصوص پادشاهان ترک بود که حق داشت روزی پنج بار کوس بنوازد. نیاکان تیمور را می‌شناسیم که از آن قبایل بودند.

این جریان مربوط به قرن هفتم میلادی است که در آن موقع مغولان از پوست ماهی لباس درست می‌کردند و کثافات می‌خوردند و در شمال سیبریه اقامت داشتند. وقایع بعدی این اقوام چندان روشن نیست. این قبایل متعدد فقط از حیث زبان با هم شباهت داشتند که ما آن زبان را ترکی می‌گوییم و از قرار معلوم در آن اوقات زبان خود را به خط سانسکریت و سیریاییک می‌نوشتند. این قبایل به جهات مختلف و بیشتر برای جنگجویی از سرزمین خود حرکت می‌کردند.

به طرف مغرب آمدند و در آنجا پراکنده شدند اراضی پهناور آسیای مرکزی در تحت ریاست چینی‌ها فیلسوف منش و عرب‌های سلحشور امپراتوری‌پدید آمد و منقرض شد و ترک‌ها بت پرست بودند طوایف اویغور و کاریوک و ختای سیاه برای خود مستقل می‌زیستند چنگیز آنان را متفرق ساخت و بیشترشان به قزل اردو منتقل گشتند.

با آنکه در اثر مهاجرت و تفرقه اسامی اینان قابل تغییر بود معذالک هر قبیله‌ای می‌کوشید اسم اصلی خود را حفظ کند بعضی از آن قبایل مانند کیرگیز و کارایت هنوز باقی مانده‌اند. قبیله جنگجوی بارلاس در ماوراءالنهر از بین رفت. مشهور است که یکی از رؤسای این قبیله کاراچا یا فرمانده‌ی قوای یکی از پادشاهان مغول بوده ولی این روایت بیشتر شبیه به افسانه است.

پس از مرگ چنگیز و قبل از تولد تیمور مردم با سواد این قبایل را ترک می‌گفتند و همسایه‌های خودشان آنان را تاتار می‌خواندند و عموماً به مغول شهرت داشتند. این‌ها هم مثل اسکاتلندی‌ها نام طایفه‌های خود را از دست ندادند این‌ها به تدریج با حروف‌های مختلف نوشتن آموختند و تا درجه‌ای دین اسلام را پذیرفتند. دسته‌ای از آنان بودایی شدند نام اینان در صفحات تواریخ ممالک مختلف ذکر شد و غالباً موجب زحمت می‌شدند تیمور بیشتر آنان را

جمع آوری کرد.

چنان به نظر می‌رسد که هیچگاه ملت ترک و امپراتوری ترک وجود نداشته است. عثمانیان هم ترک نبودند بلکه اصلشان از قبایل صحرا گرد ترکمن می‌باشد. از قبایل حکمفرما پدید نیامدند. این‌ها اروپا را فتح کردند و با اروپاییان مواصلت نمودند و هم چنین با مردم شرق نزدیک خویشاوند شدند. زبان آن‌ها بیشتر از کلمات عربی و فارسی تشکیل می‌یابد. عثمانیان هرگز ترک نبودند.

ویلیام تایر مورخ مشهور جنگ‌های صلیبی تقریباً با این گفته‌ی خود معما را حمل کرده که ترک به معنای ارباب و ترکمن فرمانبردار دوره‌گرد می‌باشد.

وضع عثمانیان بی اساس و بی پایه بوده چون اروپاییان آن‌ها را ترک می‌خواندند آن‌ها هم خواه ناخواه این نام را می‌پذیرفتند. ترکیه‌ای که ما در تاریخ از آن صحبت می‌داریم ترکیه‌ی اصلی و واقعی نیست و از نظر فرمانروایان آن هیچ گاه ترکیه نبوده چرا که تا همین اواخر آن مملکت را عثمانلی ولایتی یا کشور آل عثمان می‌نامیدند. [۱]

۱۱

شیخ الجبل

وقتی که مارکوپولو از ایران می‌گذشت مطالب زیادی راجع به پیروان حسن بن صباح موسوم به حشاشین شنید ولی در نوشته‌های مارکوپولو حقیقت بیش از

---

۱ ـ برای تفصیل به کتب ذیل مراجعه شود:

کتاب لئون کاهون ـ پارکر ابوالغازی بهادرخان ـ آرمینیوس و امیری ـ داس تورگن قولک ـ چاوانس ـ ترکیه غربی‌هربرت ادمز گیبون اساس امپراتوری عثمانی. مؤلف.

افسانه است و از آن رو قابل مطالعه می‌باشد. [۱]

«شیخ الجبل که به زبان خودشان علاءالدین نام دارد و در دره‌ای میان دو کوه اقامت می‌کرده در آن جا باغ قشنگی پر از میوه‌های گوناگون دایر کرده است و عمارت‌ها و کاخ‌هایی مطلا کاری و نقاشی در آن جا بنا نموده است.

جوی‌هایی از شیر و شراب و عسل در آن جا روان است. زنان و دختران زیبای جهان در آن جا گرد آمده‌اند که خوب می‌زنند و خوب‌تر می‌رقصند و می‌خوانند شیخ الجبل به پیروان خود می‌خواهد ثابت کند که بهشت فردوس همان جاست.

و همان طور که پیغمبر اسلام بهشت را توصیف کرده شیخ الجبل هم باغ خود را آن طور ساخته است و در آن شیر و شراب و عسل و زنان زیبا گرد آورد که درست مثل بهشت باشد. واقعاً مسلمانان نواحی آن جا را بهشت می‌دانستند.

جز حشاشین کسی نمی‌تواند وارد آن بهشت بشود. قلعه‌ی مستحکمی در جلوی آن باغ هست که به اتمام قوای دنیا مقاومت می‌کند. شیخ الجبل سربازان جوانی دارد که سنشان از ۱۲ تا ۲۰ سال است ـ برای آنان داستان بهشت را می‌گوید همان طور که پیغمبر اسلام داستان بهشت را برای مسلمانان نقل می‌کند. پیروان شیخ الجبل او را پیغمبر می‌دانند. شیخ الجبل این جوانان را شش‌تا شش‌تا و بعضی اوقات ده تا از آنان را فرا می‌خواند و به آن‌ها حشیش می‌دهد تا حدی که به خواب بروند سپس آن‌ها را در حال خواب به باغ حمل می‌کند و موقعی که جوانان از خواب بیدار می‌شوند خود را در باغ می‌بینند.

همین که جوانان خود را در آن باغ دیدند حتم می‌کنند که در بهشت هستند. زنان و دختران ماهرو آن‌ها را در بغل می‌گیرند و آن چه که یک مرد جوان

---

۱ ـ شیخ الجبل یا پیرمرد کوهستانی با خنجر و کارد حشاشین عظمت و اقتدار خویش را به دست آورده بود. داستان مارکوپولو از کتاب پلو کوردیه از تألیفات جاویدان ونیس اقتباس شده است. مؤلف

می‌خواهد انجام می‌دهند و البته هیچ وقت میل نمی‌کنند که از آن باغ بیرون بیایند.

این امیری که نامش شیخ الجبل است دربار با عظمتی دارد و مردم اطراف او را پیغمبر می‌دانند و همین که بخواهد یکی از حشاشین [۱] را به مأموریتی بفرستد دستور می‌دهد به او حشیش بدهند و او را بی‌هوش کرده از باغ به قلعه نزد وی ببرند.

جوانک خود را از بهشت در قلعه می‌بیند و البته چندان خوشحال نمی‌شود. سپس جوان را به حضور شیخ می‌برند جوان شیخ را پیغمبر خویش دانسته مقابل او تعظیم می‌کند. شیخ از جوان می‌پرسد از کجا آمده است او هم می‌گوید: از بهشت آمده‌ام و بهشت شیخ عیناً بهشتی است که پیغمبر اسلام شرح داده است و آن‌هایی که در حضور شیخ هستند و تا آن وقت به بهشت نرفته‌اند مشتاق رفتن به آن بهشت می‌شوند.

شیخ الجبل آن گاه به قصد کشتن از امیران به جوان چنین می‌گوید: «برو فلان کس را بکش و همین که برگشتی فرشتگان من تو را دوباره به بهشت می‌برند و اگر هم کشته شدی باز فرشتگان من روح تو را به این بهشت می‌آورند. از آن رو فرمان شیخ فوری اجرا می‌شود و به امید بازگشت به بهشت هر چه او بگوید اجرا می‌گردد و به این طریق شیخ الجبل مخالفان خود را نابود می‌سازد و تمام بزرگان و امیران از ترس حشاشین به شیخ الجبل باج و خراج می‌دهند و تسلیم او هستند.» [۲]

---

۱ ـ ظاهراً کلمه‌ی آساسین از کلمه‌ی حشاشین اقتباس شده و این کلمه توسط ژزونیت پس از بازگشت صلیبیان در کتاب وی در حدود سال ۱۳۳۰ در اروپا شایع گشت. مؤلف

۲ ـ اشخاص بسیاری از رجال مهم آسیایی به دست حشاشین کشته شدند که از آن جمله خلیفه مصر و عده‌ای از امیران حلب و دمشق و موصل می‌باشند. ریموند فرمانروای طرابلس و کونراد مونسترا نیز به دست آنان کشته شدند ولی تا مدتی قتل کونراد را توسط ریچارد شیردل تصور می‌کردند. اشتباه بزرگ حشاشین آن بود که یکی از امرای ⇦

۱۲

شهر قشنگ و زیبای تبریز

شاید تفکر زیادی برای درک عظمت آن شهر بزرگ آسیایی لازم باشد امروز تبریز یک شهر خراب خواب آلود کوچکی است [۱] که میان ارمنستان و دریای خزر واقع می‌باشد. نامش مشهور نیست و شاید از موصل (شهر همسایه تبریز) گمنام‌تر باشد چرا که موصل برای معدن نفت بیش از تبریز سر زبان‌ها افتاده است.

در زمان تیمور تبریز (غالب اروپاییان آن را توریز می‌نویسند) مرکز بازرگانی دنیا بود راه خراسان و بغداد تا جنوب ایران و خلیج فارس به وسیله‌ی تبریز اتصال می‌یافت. اینک تبریز آن روز را از نظر مردی که آن موقع آن جا بوده تماشا کنیم:

مارکوپولو در حدود سال ۱۲۷۰ از تبریز چنین می‌گوید:

«تبریز شهر بزرگ و قشنگی است ... وضع بازرگانی آن چنان است که از بغداد و هند و ممالک گرمسیر به این شهر کالا می‌آید. ایرانیان، یعقوبیان، نسطوریان ارمنی‌ها و گرجیان در تبریز فراوان هستند. مردم تبریز مسلمان هستند.»

از نوشته‌های مردم ونیس چنان معلوم می‌شود که در سال ۱۳۴۱ میلادی اهالی جنوا در تبریز کارخانه و شورای بازرگانی مرکب از ۲۴ بازرگانی دایر کرده

⇦مغول را کشتند و بیشتر قلعه‌های مستحکم آنان در اثر همان اشتباه به دست مغولان ویران گشت. تیمور کار آنان را یکسره ساخت. برای اطلاعات بیشتر به کتاب‌های یول کوردیر، مارکوپولو و سفرنامه لو دودوریک تاریخ جوئین ویل و ترجمه تاریخ رشیدالدین راجع به مغول‌های ایران مراجعه شود. مؤلف.

۱ ـ بر عکس تصور مؤلف، شهر تبریز امروزه دارای دانشگاه و دستگاه فرستنده رادیو و مراکز مهم بازرگانی و صنعتی می‌باشد. مترجم

بودند و البته کارخانه‌ی آن روز به معنای انبار بزرگ تجارتی می‌باشد.

رشیدالدین مورخ مشهور ایرانی که در حدود سال ۱۳۰۰ می‌زیسته راجع به تبریز چنین می‌نویسد: «در زیر لوای شاهنشاه اسلام غازان خان دوم در شهر تبریز فلاسفه، منجمان، علماء و محققان و مورخان از تمام مذاهب و فرقه‌ها جمع بودند و مردم هند و کشمیر و تبت، ختا و اویغور و ترک و عرب و فرنگی در تبریز به آسودگی می‌زیستند.

ابن سینا و مستوفی می‌گویند دیوارهای اطراف شهر ۲۵ هزار گام مسافت داشتند و اماکن عمومی آن شهر یعنی مسجدها و مدرسه‌ها و بیمارستان‌های آن را با مرمر و کاشی‌ها معرق و آهک ساخته بودند و علاوه بر کاروانسرا ۲۰۰ هزار خانه داشته یعنی یک میلیون و دویست و پنجاه هزار جمعیت آن بوده است و در اثر یک زمین لرزه چهل هزار نفر در آن شهر مردند.

ابن بطوطه می‌گوید در تبریز مشک فروشان و عطر فروشان، بازار جداگانه داشته‌اند و همین که وی به بازار جواهر فروشان رفته و از دیدن جواهراتی که غلامان خوش لباس تاتار به خانم‌ها عرضه می‌داشتند چشمان ابن بطوطه خیره مانده بود.

از میان کشیشان جهانگرد جردن دسوارک که در سال ۱۳۲۰ تبریز را دیده شرح مبسوطی از عظمت آن شهر بیان می‌کند.

فرااودریک که تقریباً همان موقع به تبریز آمده چنین می‌گوید:

«به نظر من این شهر برای بازرگانی بهترین شهر دنیاست ـ همه چیز در این شهر فراوان می‌باشد. این شهر به قدری تماشایی است که تا آن را نبینید نمی‌توانید زیبایی آن را باور کنید. میحان این شهر می‌گویند مالیاتی که به پادشاه تبریز می‌دهیم از تمام مالیاتی که پادشاه فرانه از اتباع خود می‌گیرد بیشتر

است. در قرن هفدهم که جمعیت تبریز رو به تنزل گذارده بود به نظر شاردن ۵۲۲۰۰۰ نفر می‌شده است.

مساحت دیوارهای اطراف سمرقند بدون توابع ده هزار پا بوده و مساحت تبریز از سمرقند بیشتر بوده است.

کلاویجو می‌گوید فقط در ارک یا قلعه سمرقند ۱۵۰ هزار نفر اقامت داشتند.

۱۳
کلاویجو در تبریز

کلاویجو آجودان پادشاه کاستیل از تبریز گذشته و شرح مبسوطی از آن توصیف کرده است.

اظهارات وی یکی از توصیف‌های روشنی است که از تبریز زمان تیمور وصف شده است. فاتح تاتار در قرن پانزدهم پیش از کلاویجو وارد تبریز شد.

توصیف کلاویجو تنها از آن رو مهم نیست که تأثیر یک اروپایی را از مشاهده یک شهر آسیایی نشان می‌دهد بلکه این اظهارات استعداد تبریز را ثابت می‌دارد که از یک شهر اسیر به یک پایتخت تبدیل گشته است. مورخان اروپایی از عمارات مهم این شهر مطالبی نوشته‌اند که با وجود آتش گرفتن عمارت سنگ‌های آن هنوز باقی است. البته هجوم و حمله‌ی تیمور به تبریز بسیار هولناک بوده اما قسمتی از شهر که بدون مقاومت تسلیم شد سالم ماند و در هر حال به فرمان تیمور مساجد و مدارس و بقعه‌ها و قنات‌ها از تعرض محفوظ ماندند و نیز به دستور وی غالب عمارات خراب ترمیم گشت. اما مسافران و مورخین اروپایی که پس از تیمور درباره‌ی این شهرهای سیایی مطالبی نگاشته‌اند آن شهر را

خراب و بی جمعیت شرح دادند به قسمی که بدبختی و مصیبت آن شهرها بعد از مرگ تیمور بیشتر از صدمات جنگ زمان تیمور بوده است.

علت این سوءتفاهم آن است که مسافران و مورخان مزبور بیشتر از ایالات دور سمرقند یعنی جنوب روسیه، مغرب آسیای صغیر، کرانه‌های سوریه، جنوب ایران و هند آشنا بوده‌اند و تیمور علاقه‌ای به آبادی آن نقاط نداشته است بلکه بر عکس هر چه این شهرها چیز خوب داشته، تیمور به سمرقند برده و همین اقدامات ناشی از عظمت و زیبایی امپراتوری شاهرخ و شهر سمرقند ایران بود که اکنون قسمتی از آن جزء افغانستان می‌باشد.

این اقدامات تیمور باعث شد که در دوره‌ی طلایی معماری ایران به مساحت دو میل از سمرقند تا تبریز شاهکارهایی ایجاد کرد و در این مساحت که مساوی با دو پای خاص می‌باشد از تیمور آثاری باقی مانده که می‌توان تقریباً آن را عمارات نوری نامید. اما اروپاییان قرن‌ها جز (تبریز) قسمت‌های دیگر این شهر را نمی‌دانستند. (۱)

کلاویجو می‌گوید:

از تپه‌های سمت راست رودخانه‌ای به شهر سرازیر می‌شود و به شکل جوی‌های متعدد در خیابان نمایان می‌گردد در خیابان‌ها عمارات مهمی است و جلوی عمارت افسران کشیک می‌دهند. در تبریز دکان‌های بسیاری است که در

---

۱ ـ در این کتاب عمداً از بی رحمی‌ها و خرابکاری‌های تیمور به طور تفصیل صحبت نشده است زیرا در گذشته تیمور را از آن نظر به طور اغراق‌آمیز توصیف کرده‌اند و نظر ما بر این بوده که تیمور حقیقی را معرفی نماییم. یکی از مورخان معاصر امروز تیمور را ظالم‌تر از چنگیز معرفی کرده است. همان طور که مورخان شرق سلسله تیموری را متمدن‌ترین سلاطین آسیا توصیف نموده‌اند

هارون الرشید از نظر کتاب الف لیله پادشاه نیکوکاری به نظر می‌آید در صورتی که مطابق تواریخ آسیایی هارون‌الرشید درکشتار و خرابکاری (منتهی به مقیاس کم‌تر) از تیمور ظالم‌تر بوده است. آن تواریخ افسانه مانند شرق هارون را شخصیت روشن و درخشنده‌ای توصیف می‌کند. مؤلف.

آن دکان‌ها پارچه‌های ابریشمی و پشمی می‌فروشند. شهر تجارت مهمی دارد.

در محل دیگر عطر و سفیداب و سرخاب برای زن‌ها فروخته می‌شود. زنان به آن جا می‌آیند و همان جا خود را آرایش می‌کنند. زنان تبریز معمولاً پارچه‌ی سفیدی به خود می‌پوشانند و روی خود را با چیزی از موی اسب می‌گیرند و از خانه بیرون می‌روند.

در عمارات مهم موزانیک‌ها و کاشی‌های آبی طلاکاری ساخت یونان دیده می‌شود و می‌گویند مردم متمول شهر از روی رقابت با یکدیگر این عمارت قشنگ را ساخته‌اند و هر کدام برای ساختن عمارت بهتری مبالغ زیادی صرف نموده‌اند. در میان عمارت، خانه بزرگی است که با دیوارهای بلند محصور می‌باشد و اتاق‌های متعدد قشنگی در آن خانه ساخته‌اند. می‌گویند این خانه‌ی عالی را سلطان اویس از باجی که از پادشاه بابل گرفته بنا کرده است.

شهر تبریز که معبر کاروان‌های تجارتی است بسیار ثروتمند می‌باشد. می‌گویند سابقاً بیشتر جمعیت داشته و الان هم بیش از دویست هزار خانه مسکون دارد در تبریز بازار میوه فروشی و گوشت فروشی متعدد است از گوشت خوراک‌های پاکیزه گوناگون می‌پزند و در بازار می‌فروشند.

در خیابان‌ها و میدان‌ها سقاخانه‌های بسیاری است که در تابستان آن را پر از یخ می‌کنند و جام و کوزه برنجی کنار آن می‌گذارند تا هر که تشنه می‌شود آب خنک بخورد داروغه یعنی حاکم تبریز سفیران را با احترام پذیرایی می‌کرد.

مسجدها و گرمابه‌های عالی تبریز در هیچ جای دنیا نظیر ندارد وقتی که سفیران می‌خواستند حرکت کنند برای آنان و همراهانشان اسب آوردند به فرمان تیمور از این جا تا سمرقند چاپار خانه‌های مرتب دایر کرده‌اند و مسافر می‌تواند شب و روز حرکت کند و در هر چاپار خانه اسب عوض کند. به قدر کافی در

چاپار خانه اسب موجود است.

۱۴

سراپرده امیر

کلاویجو شرح مبسوطی از سراپرده‌ی باعظمت تیمور به این قسم بیان می‌کند: «این سراپرده، صد گام عرض داشت و چهارگوش بود. سقفش مثل گنبد بود. دوازده ستون داشت که هر ستونی به قدر سینه یک مرد چهن بود و با طلا و لاجورد رنگ شده بود. موقع برپا داشتن چادر چرخ‌هایی به کار می‌بردند که مانند چرخ‌های ارابه بود و با طناب آن چرخ‌ها را بسته بودند و به دست مردان حرکت می‌کرد.

از سقف چادر پارچه ابریشمی آویخته بودند و چادر را به چند قسمت تقسیم می‌کرد. بیرون سراپرده رواقی بود که اقلاً پانصد ریسمان سرخ در اطراف آن کشیده بودند. در توی سراپرده قالیچه‌های زربفت ابریشمی گسترده بودند. در چهار گوشه شکل چهار فرشته بال بسته بود بیرون چادر پارچه‌های ابریشمی زرد و سیاه و سفید آویخته بودند.

در هر گوشه چادر یک ستون بود که روی آن گلوله مسی قرار داشت و شکل هلالی روی آن دیده می‌شد. بالای سراپرده چیزی به شکل برج ابریشمی گزارده بودند سراپرده برج‌ها و درهای متعدد داشت.

سراپرده به قدری بزرگ بود که از دور مانند قلعه‌ای به نظر می‌آمد و به قدری زیبا و با عظمت بود که شرحش مشکل است.

۱۵
گنبد بزرگ

پیش از تیمور گنبدهای ایران بیشتر به شکل مخروطی بود و شبیه به انار نبود و در عمارات ساخته شده اوایل حکومت تیمور شکل گنبدی مخروطی بود ولی گور بی‌بی‌خانم و گور خود تیمور گور امیر دارای گنبدی انار مانند می‌باشد. این شکل گنبد سپس توسط احفاد تیمور در هند معمول گشت و روس‌ها نیز از آن تقلید کردند و در آن تغییراتی دادند.

کراسول، کتابی راجع به تغییرات شکل گنبد در ایران نگاشته است. طی آن می‌گوید که این نوع گنبد را تیمور از جامع اموی دمشق اقتباس کرد و موقع حمله‌ی تیمور به هند حتی یک چنین گنبدی در آن مملکت دیده نمی‌شد. گنبد جامع اموی دمشق چوبی بود و در آتش سوزی آن شهر بکلی سوخت. گنبد دمشق بسیار با عظمت و بزرگ بود و از صحرا مانند برج بزرگی به نظر می‌آمد. تیمور یک ماه تمام از اردوگاه خارج شهر دمشق مشغول تماشای این گنبد شد.

تیمور ذوق و علاقه‌ی خاصی به عمارات داشت چنان که از ساختمان آن گنبد مجذوب گشته در سمرقند مانند آن را بنا کرد و سپس آن گنبد به هند منتقل شد. دلایل و مدارکی بسیار در دست داشت که علاقه‌ی تیمور را به آثار معماری می‌رساند تیمور از جامع دهلی خوشش آمد و نمونه‌ی آن را به سمرقند برد همین قسم استادانی از هند آورد تا برای او در سمرقند برجی شبیه به منار قطب هند بسازند اما این آرزوی تیمور هیچ گاه عملی نگشت.

کراسول می‌گوید گنبد گور بی‌بی‌خانم از حیث حجم هم مانند گنبد جامع دمشق بود. مقبره‌ی بی‌بی‌خانم نخستین عمارتی است که پس از بازگشت تیمور از

دمشق به اتمام رسید و اتمام آن دو سال یا سه سال به طول انجامید و مسلم است که تیمور آن را از گنبد دمشق اقتباس کرد.

ابن بطوطه می‌گوید از هر طرف شهر این گنبد نمایان است و مثل آن است که در هوا آویزان باشد. این گنبد گرد حباب مانند که با طرح و نظر تیمور در سمرقند و جاهای دیگر ساخته شد پس از مرگ وی نیز توسط احفاد تیمور در بسیاری از نقاط معمول گشت اولاد تیمور (مغولان) این طرح را به هند بردند و دفعه‌ی اول در عمارت همایون به کار بردند و در عمارت معروف تاج محل نیز این شاهکار عظیم نمایان است.

۱۶
از کله آدم منار می‌ساختند

مورخان اروپا همیشه نام تیمور را با منارهایی که از کله‌ی انسان ساخته شده ذکر می‌کنند.

این منظره‌های هولناک وحشت آور در غالب تواریخ مربوط به تیمور منعکس می‌باشد اما تیمور قرون وسطی را نمی‌توان با تمدن امروز محاکمه کرد.

در زمان تیمور این کارها معمول بود و ملک هرات نیز به علامت پیروزی چنین منارهایی می‌ساخته است. منتهی منارهای آنان کوتاه‌تر بوده است.

قتل عام هم در آن روزها عمومیت داشته به قسمی که ترحم را نشانه ضعف می‌دانستند امیران و پادشاهان اروپا نیز دست کمی از تیمور نداشتند. شاهزاده سیاه از کشتار مردم لیموک سلاخ خانه‌ی بزرگی به پا کرد و شارل بورگوندی مثل گرگ میان مردم دنیا افتاد. انگلیس‌ها در آگین کورت اسیران فرانسوی را فقط

برای رهایی از هزینه زندگی آنان مثل گوسفند سربریدند. در جنگ نیکوپولیس انگلیس‌ها و آلمان‌ها و فرانسوی‌ها پیش از جنگ اسیران ترک و سِرب را قتل عام نمودند. فقط کشتارهای تیمور به مقیاس و مقدار وسیع‌تر و بیشتری انجام می‌گرفت.

سایکس می‌گوید تیمور ناچار بود که از نظر احتیاجات نظامی در پاره‌ای از موارد حکم قتل عام بدهد. گرچه این نظریه قابل تردید می‌باشد اما مسلم است که خداوند سمرقند با رحم‌تر از بسیاری از فرمانروایان معاصر خویش بوده است.

مشهور است که موقع محاصره‌ی هر شهری در روز اول پرچم سفیدی جلوی سراپرده‌ی تیمور می‌افراشتند و این علامت آن بود که اگر مردم شهر تسلیم شوند آزاری نمی‌بینند و در روز دوم پرچم سرخ می‌شد و این علامت آن بود اگر شهر تسلیم شود فقط سرداران آن شهر مجازات می‌شوند. روز سوم پرچم سیاه می‌شد به این معنی که تمام اهل شهر باید بمیرند. گرچه این حکایت مدرک درستی ندارد ولی اصولاً تیمور چنان بوده است.

با شهر هرات در محاصره اول به طور ملایم‌تری رفتار شد و در محاصره دوم شدت عمل به کار رفت. بغداد مرتبه اول باج داد و در محاصره دوم ویران شد. شهر اورگانج تبدیل به ویرانه شد اما آن را دوباره ساختند.

اگر تیمور به بی‌رحمی چنگیز بود اصلاً حصار دوم ضرورت پیدا نمی‌کرد اما تیمور در سرکوب شورشیان شدت عمل به کار می‌برد.

پیروان تیمور او را بی‌رحم نمی‌دانستند دشمنان تیمور او را غیر قابل تأسف می‌دانند در خاور آسیا بیش از همه چیز از جاه و جلال او سخن می‌گویند و از بی‌رحمی وی کمتر حرف می‌زنند.

فقط عرب شاه که از تیمور متنفر بوده شرح مفصلی از قساوت تیمور نوشته است. تیمور جان بسیاری از مردم را به باد داد و به جان خودش هم رحم نمی‌کرد.

۱۷
اخلاق و صفات تیمور

پنج مرد در تاریخ دنیا مانند تیمور هم مورد تنفر و هم محبوب واقع شدند دو مورخی که در دربار تیمور می‌زیستند تیمور را به عنوان دیو و قهرمان شجاعت معرفی کرده‌اند.

ابن عربشاه او را جلاد بی انصاف می‌خواند و شیطان مکار می‌شناسد.

شرف الدین می‌گوید: «دلیری و شجاعت این مرد را امپراتور تاتار و فرمانروای آسیا ساخت به قسمی که از چین تا یونان به تصرف او درآمد. تیمور تمام این امپراتوری را به دست خود اداره می‌کرد و وزیر و مشیر و مشاری نداشت و در تمام اقدامات موفق می‌گشت. تیمور نسبت به همه، جز کسانی که نافرمانی می‌کردند مهربان و مؤدب و با سخاوت بود. تیمور نافرمانان را به سختی مجازات می‌کرد. تیمور عدالت خواه بود و ظالمان را به سختی مجازات می‌کرد. علماء را گرامی می‌داشت، علم را ترویج می‌کرد و هنرهای زیبا را ترویج می‌نمود. نقشه‌های عالی و مهم طرح و اجرا می‌کرد و با خدمتکزاران خویش مهربان بود.»

از مورخین عصر حاضر سرپرسی سایکس و لئون کاهون مانند آرمینویوس و امیری با نظر شرف‌الدین موافق می‌باشند. ادوارد براون عقیده خود را به این

شرح از قول سرجان مالکم نقل می‌کند: [۱]

«تیمور که مثل بت معبود سربازان خویش بود... به عقاید سایر طبقات اهمیت نمی‌داد این پادشاه فقط فاتح بود این فاتح بزرگ خرابی شهرهای بزرگ و کشتار نفوس آن را با خونسردی تلقی کرده و در برابر جاه‌طلبی خویش آن را موضوعی کوچکی می‌دید تیمور فاتح بزرگ و پادشاه بسیار بدی بود تیمور نیرومند، شجاع و با سخاوت بود ولی ظلم و جاه‌طلبی و قساوت وی حدی نداشت. شادمانی مردم را مخالف جلال و قدرت خویش تصور می‌کرد اساس امپراتوری او پایه نداشت و پس از مرگش درهم فروریخت فقط بعضی از قطعات آن در تصرف اولادش ماند و تنها هند تا مدت مدیدی به دست آن‌ها بود در هند امروز آثاری از جلال و عظمت سلسله‌ی تیموریان دیده می‌شود. در شخص تیمور آثار تدریجی سقوط عظمت انسانی به خوبی نمایان می‌باشد به قسمی که در مدت دو سه قرن عظمت تیمور به وسیله‌ی فرزندانش مرتب رو به کاستی گزارد.

۱۸
تیمور و مذهب

واضح است که فاتح بزرگ مسلمانان با عقیده‌ای نبوده است و بیشتر از افکار و عقاید شخصی خودش پیروی می‌کرده است. احساسات مذهبی او به طور قطع معلوم نیست ولی مشهور است که برای عظمت اسلام کوشش می‌کرده است اما

---

۱ ـ موقعی مالکم این مطالب را نوشته بود که یک پادشاه پوشالی از خاندان تیمور در هند حکومت می‌کرد مالکم مثل براون بیشتر به ایران علاقه‌مند بود و از آن رو تیمور را مانند یک فاتح قلمداد نموده است. در این کتاب سعی شده که تیمور از نظر مردم تابع تیمور توصیف شود. مردمی که او را دوست داشتند آنان مردم اسیری نبودند که از وی زجر می‌دیدند تیمور از نظر ایرانیان و هندیان و اروپاییان در این کتاب مجسم نشده است. مؤلف.

این اظهارات مدرکی ندارد در صورتی که عملیات تیمور بهترین مدرک می‌باشد.

تیمور هیچ گاه آن القاب معمولی پادشاهان مانند نورالدین و یا الرشید و امثال آن را برای خود نپسندید و برای پسرانش هم چنان القابی معمول نداشت چنان که دو پسر خویش را جهانگیر و شاهرخ خواند فقط نوه‌ی خود را پیر محمد یعنی به اسم اسلامی نامید.

تیمور هیچ وقت مثل سایر مسلمانان سر نمی‌تراشید و عمامه بر سر نمی‌گذاشت و مثل ملاها لباس نمی‌پوشید. همسایگان تیمور اتباع تیمور را نیمه مسلمان و گاه رافضی و حتی بت‌پرست می‌خواندند. پادشاهان واقعی اسلام خلفای عثمانی و سلاطین مصر بودند این‌ها تیمور را بت‌پرست و وحشی می‌دانستند (در صورتی که چنان نبود) و دشمن هولناکی می‌خواندند که باید از او حذر داشت تاتارهای تازه مسلمان بیش از آن که مسلمان باشند سرباز بودند.

تیمور میل داشت با پادشاهان مسیحی اروپا روابط برقرار سازد اما عثمانیان در آن موقع این را نمی‌خواستند تیمور بر عکس سایر پادشاهان اسلام هیچ گاه در مکاتبه با پادشاهان مسیحی خود را فرمانروای اسلام نمی‌خواند. تیمور به شهرهای مقدس اسلامی مانند مشهد و اورشلیم و مکه اعتناء نداشت گرچه از روی سیاست و یا عقیده بقعه‌های متبرکه‌ای که در سر راه او بودند را زیارت می‌کرد.

حقیقت آن است که وی با اصول و عادات اسلام موفق بود از خراب کردن عمارات مذهبی احتراز داشت ولی خودش کمتر مسجد می‌ساخت و در قلمرو تیمور مانند اروپای آن روز کلیه‌ی امور به رونق نظر مذهب اداره می‌شد. ویران ساختن اماکن عمومی مثل مسجد و مدرسه و بقه در نظر تیمور حرام بود و بیشتر سربازان تیمور مسلمان با عقیده بودند و تیمور هم از نظر آنان پیروی می‌کرد.

در دو مورد تیمور مسیحیان را قتل عام کرد و مسلمانان را معاف داشت و شاید این برای آن بود که مسیحیان بیش از مسلمانان به لشکر تیمور صدمه و خسارت وارد آوردند. تیمور در موقع فتح هند و جنگ با روس‌ها در نزدیکی مسکو و زد و خورد در اطراف قسطنطنیه می‌توانست عنوان غازی یعنی فاتح اسلام برای خود انتخاب کند ولی او این عنوان را به خود نگرفت. تیمور گرجی‌ها و مسیحیان سر راه خود را لگدمال کرد و چون قلعه‌ی ازمیر را مستحکم می‌دید آن را با خاک یکسان ساخت.

مدارک بسیاری در دست است که یهودیان و یعقوبیان و نسطوریان و ملکیان مسیحی در سمرقند و تبریز به آزادی می‌زیستند و معبدهای مخصوص داشتند و لااقل یکبار فرستاده‌ی تیمور از میان کشیشان مسیحی انتخاب شد ولی مداحان تیمور کوشیده‌اند که از او یک مسلمان تمام عیار درست کنند. بعضی‌ها او را شیعه و بعضی‌ها او را سنی نوشته‌اند اما تیمور خود را بنده خدا می‌نوشت.

● منابع

تیمور در سال‌های اخیر سلطنت خود به نویسندگانی که در خدمتش می‌زیستند دستور داد به طور روزانه حکایت و وقایع را یاداشت کنند. (۱)

تیمور این یادداشت‌ها را به نظام شمس داد که از مجموع آن یادداشت‌ها بدون مبالغه و اغراق تاریخ سلطنت او را بنگارد نظام شمس یک نویسنده‌ی بغدادی بود و در سال ۱۴۰۰ جزیی از درباریان تیمور شده بود. کتاب نظام شمس یک سال پیش از مرگ تیمور تمام شد و به نام ظفرنامه تقدیم تیمور گردید این کتاب به فارسی نوشته شده و فقط یک نسخه‌ی خطی ترجمه نشده‌ی آن در موزه‌ی بریتانیا می‌باشد.

مرد برجسته‌ی دیگر به نام علی شرف الدین یزدی که با فاتح تاتار به اطراف می‌رفت و در چند جنگ اخیر او نیز حضور داشت کتاب دیگری نوشت این

---

۱ ـ براون ۱۸۳ ـ بودات ۲۰ ـ بلوخه ۸۸ ـ شرف الدین می‌گوید تیمور همیشه منشیانی در خدمت داشت که مأمور نوشتن وقایع روزانه بودند همین قسم اقران و امیرانی که حاضر بودند مأموریت داشتند جریان وقایع را برای ثبت در روزنامه گزارش بدهند و تفصیل آن را بگویند و این یادداشت‌ها مرتب عملی می‌شد.

بودات و بلوخه در مقدمه کتاب (به زبان فرانسه)

می‌گویند: تیمور عده‌ای منشی در خدمت داشت که روزانه وقایع را یادداشت می‌کردند و از نظر او می‌گذرانیدند همین قسم امیران و سرداران حاضر خدمت بایستی جریان وقایع را به تفصیل گزارش بدهند. تیمور با کمال دقت آن گزارش‌ها را از نظر شهود می‌گذرانید و اگر آنان صحت مراتب را تصدیق می‌کردند تیمور دستور ثبت آن را می‌داد و از مجموعه‌ی آن گزارش‌ها و یادداشت‌ها تاریخ تیمور تشکیل می‌شود. مؤلف.

کتاب نیز ظفرنامه نام دارد و به فارسی نوشته شده است. در واقع شرف الدین تاریخ خود را از ظفرنامه‌ی شمس الدین اقتباس کرده و ملاحظات خود را بر آن افزوده و وقایع بعد از مرگ تیمور را نیز ضمیمه‌ی آن نموده است. شرف الدین در دربار شاهرخ می‌زیسته و تحت حمایت وی کتاب خود را نگاشته است. شرف‌الدین هر کار تیمور را (چه سزا و چه ناسزا) ستوده و از آن رو کتابش لکه دار می‌نماید به علاوه انشای مطالب کتاب به طور نامطلوبی آب و تاب دارد. اما حاوی اطلاعات مفصلی از سلطنت تیمور می‌باشد. تألیف این کتاب در سال ۱۴۲۵ به اتمام رسید و در سال ۱۷۲۲ توسط پتی دلاکروا به نام تاریخ تیمور لنگ مشهور به تیمور لنگ بزرگ به فرانسه ترجمه شده و در پاریس به چاپ رسید و در سال ۱۷۲۳ به نام تاریخ تیمور بیک مشهور به تیمور لنگ بزرگ، امپراتور مغول و تاتار به انگلیسی ترجمه شده و در لندن چاپ رسید.

پیش از ظفرنامه‌ی شرف الدین در بین سنوات ۱۴ ـ ۱۴۱۲ کتاب دیگری به نام اصلح التواریخ تألیف محمد بن فضل الله موسوی جمع آوری شد. سپس حافظ اَبرو که در لشکرکشی‌های اخیر تیمور همراه وی بود به دستور یکی از نواده‌های تیمور کتاب تاریخ زبدةالتواریخ را در خلال سال‌های ۲۴ ـ ۱۴۲۳ تألیف نمود. این کتاب مجموعه‌ی بزرگی است که با انشای واضح نوشته شده ولی تا کنون طبع و ترجمه نشده است.

سپس کتاب اعجب المقدور فی نوایب تیمور تألیف احمد بن عربشاه پدید آمد. ابن عربشاه دبیر خاص سلطان احمد بغدادی بوده و تیمور او را به اسیری به سمرقند برده است. قلم عربشاه نسبت به تاتار خصمانه و گاه هم نوشته‌های او هجو و استهزای محض می‌باشد. انشای این کتاب دقیق و واضح است و از نظر شرح وقایع لشکرکشی‌های اخیر تیمور ارزش دارد. بخصوص اخلاق و صفات

تیمور به خوبی در آن کتاب درج است این کتاب در سال‌های ۱۷۷۲ ـ ۱۷۶۷ توسط ساموئل مانجر لئووواردی به لاتین و در سال ۱۶۵۸ در پاریس توسط پیر واتریر به طور غیر کامل به فرانسه ترجمه و چاپ شده است.

محققین آسیایی بیشتر به استناد این چهار کتاب تألیفات خود را تهیه کرده‌اند و مهم‌ترین آن روضة‌الصفای میر خواند متوفی به سال ۱۴۹۸ و حبیب السیر تألیف خواند امیر نواده‌ی‌میر خواند متوفی به سال ۱۵۲۵ می‌باشد. کتاب حبیب‌السیر اطلاعات تازه‌تر و پرارج‌تری درباره‌ی تیمور می‌دهد و بخصوص مطالب مربوط به مصر و سوریه‌ی آن جالب‌تر از قسمت‌های دیگر می‌باشد در بلوت این کتاب را در سال ۱۷۸۰ به نام: La Bibliotheque Orientule خلاصه کرده است.

راجع به قضیه‌ی تیمور در میان محققین شرقی یکی از بزرگترین معماها پدیدار گشت به این معنی که در اوایل قرن هفده میلادی مردی به نام ابوطالب الحسین به هند آمده نوشته‌های مفصلی به زبان فارسی با خود آورد و مدعی گشت که این نوشته‌ها عبارت از یادداشت‌های تیمور است به خط خودش نوشته است متن نوشته‌ها واضح بود و به نظر می‌آمد که از خود تیمور است معذلک صد و پنجاه سال راجع به اصل و بدل بودن آن نوشته‌ها گفتگو در میان بود. که خلاصه دلایل رد و قبول آن به قرار ذیل می‌باشد:

۱ ـ دلایل قبول:

مطالب، صحت آن را ثابت می‌دارند ـ دلیلی نداشته که کسی این همه مطالب را از پیش خود بنویسد و به تیمور نسبت بدهد. این نوشته‌ها را محققان آسیایی قبول داشته و دارند. انشای آن موجز و زیبا است به قسمی که هیچ شباهتی به انشای مورخان ایرانی و سایر ملل آسیایی ندارد.

۲ ـ دلایل رد:

نظام و شرف الدین و سایر مورخان معاصر تیمور نامی از آن نبرده‌اند. بر فرض که این نوشته‌ها و ملاحظات دو قرن پس از مرگ تیمور کشف و ترجمه شده نسخه‌ی اصل تاتاری آن چه شده است؟

نسخه‌ای از این نوشته‌ها به نام ملفوظات و تزوکات تیموری به اروپا رسید و در سال ۱۷۸۳ توسط سرگرد داوی و ژزف هوایت متن و ترجمه آن به انگلیسی ترجمه شد و در سال ۱۷۸۷ توسط لانگله به فرانسه ترجمه شد.

ملفوظات تیموری که به ترکی جغتایی تحریر یافته و به زبان فارسی توسط ابوطالب حسین ترجمه شده بود در سال ۱۳۸۰ در لندن توسط ماژور توسط ماژور چارلز استوارت به طبع رسید.

تا اواخر قرن نوزده میلادی صحت این نوشته‌ها مورد قبول بود. آرسینوس و امبری و لئون کاهون آن را درست می‌دانند نویسندگان اخیر، آن را نمی‌پذیرند. ریو آن را رد می‌کند. براون و بودات در صحت آن شک دارند.

دلیل تازه‌ای هم بر صحت و سقم آن به دست نیامده است و احتمال نمی‌رود که تیمور آن را به خط خود نوشته باشد و بیشتر احتمال نمی‌رود که اگر تیمور چنین یاداشت‌هایی نوشته بود شرف الدین و دیگران از آن بی خبر می‌ماندند و یا چیزی از آن نمی‌گفتند. دو دلیل از دلایلی که در تأیید صحت نوشته‌ها اظهار شده به این قسم نقض می‌گردد که ابوطالب حسین این نوشته‌ها را در زمان سلطنت شاه جهان از نوادگان تیمور به هند آورده است و همه می‌دانند که شاه جهان به این قبیل مطالب اهمیّت زیادی می‌داده است و دیگر آن که انشای آن از انشای روان بابر نخستین پادشاه مغول و جد شاه جهان اقتباس شده است.

اما دلیل سومی که بر صحت این نوشته‌ها اقامه شده تا کنون به طور رضایت

بخشی رد شده است. ممکن است پاسخ دلیل سوم این باشد که مواد اصلی توسط منشیان تیمور تهیه شده و قسمتی از آن به دست نظام داده شده و نسخه‌های اصلی به بکلی از بین رفته باشد.[۱]

---

۱ ـ نویسنده‌ی این کتاب ملفوظات تیمور و یادداشت‌های بابر را که توسط ارسکین لیدن ترجمه شده دقیقاً مقابله و مقایسه نموده و در پاره‌ای از موارد انشای آن دو را تقریباً هم آهنگ یافته است در ضمن در مطالب ملفوظات چیزهای تعجب‌آوری دیده می‌شود که به زحمت می‌توان آن مطالب را از مدیحه سرایانی که دو قرن پیش می‌زیستند قابل قبول بدانیم اول این که در ضمن مطالعه معلوم می‌شود پاره‌ی قضایا مربوط به یک موضوع تکرار شده و مثل آن است که نویسنده آن مطالب را عیناً از جای دیگر ترجمه کرده و خودش آن را نشناخته است. دوم آن که در ضمن ملفوظات تصریح شده که تیمور تورا یعنی از خاندان سلطنتی مغول نبوده است و دلیلی ندارد که شخص مدیحه سرایی این موضوع را با آن صراحت به چشم اولاد و احفاد تیمور بکشد در صورتی که شرف الدین در تاریخ خود پرده‌ی روشنی روی این موضوع افکنده است.

در این کتاب انتساب ملفوظات به شخص تیمور پذیرفته نشده است ولی بعضی از مطالب ملفوظات به طور صحیح تنظیم گشته است. مؤلف.



در شعبان سال ۷۳۶ هـ. ق در منطقه ماوراءالنهر و در محلی به نام «کش» فرزندی متولد گردید که نامش را تیمور نهادند که بعدها از نامداران و نام آوران جهان شد و آوازه جهانگیری و فتوحات او در دنیای آن روزگاران طنین‌انداز گردید. تولد او چند ماه پس از مرگ سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مقتدر اتفاق افتاد پدر وی «امیر طراغای» و نام قبیله ترک زبانش «برلاس» بود.

سال‌های نخستین زندگی تیمور تا پیش از به قدرت رسیدن تا حدی در بوته ابهام است، اما آنچه روشن است اینکه در اوایل نیمه دوم سده هشتم میلادی ماوراء النهر صحنه آشفته رقابت‌های میان امیران مختلف بوده و تیمور نیز در چنین فضایی اندک اندک خود را به حلقه‌ی قدرتمندان نزدیک ساخته سرانجام بدل به امیری قدرتمند و توانا گردید.